UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228002

UNIVERSAL
LIBRARY

عثمانیہ

(باہتمام بابو منوہر لال بھارگو سپرنٹنڈنٹ)

اطلاع - اِس مطبع مین ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لیے موجود ہی جسکی فہرست مطول ہر ایک شائق کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہی جسکے معائنہ و ملاحظہ سے شائقان اصلی حالات کتب کے معلوم فرما سکتے ہین قیمت بھی ارزان ہی اس کتاب کے ٹٹل پیج کے تین صفحہ جو سادے ہین اُنمین بعض کتب اخلاق و نصائح فارسی وغیرہ کی درج کرتے ہین تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہی اُس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ سے قدر دانون کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو۔

نام کتاب	قیمت
کتب نصائح و اخلاق حکیمانہ فارسی	
گلستان - از سعدی علیہ الرحمۃ	
محشی محررہ منشی شمس الدین	
اعجاز رقم جلی قلم کاغذ سفید گندہ	عہ رپ
گلستان - جلی قلم کاغذ رسمی	۱۲ ر
گلدستۂ دانش - مرتبۂ مولوی	
عابد حسین حسین اخلاق محسنی	

نام کتاب	قیمت
باب ۱۵ و ۱۶ و ۱۷ و ۱۸ و ۱۹	
و انوار سہیلی باب ۱۱ و بوستان	
باب ہشتم و گلستان باب سوم و	
بہارستان جامی روضۂ دوم	
و انتخاب شاہنامۂ فردوسی	
و ہفت بزم نوشیروان شامل ہین	۱۴ رپ
گلستان با تصویر - واضح	
قلم و ٹٹل رنگین کاغذ حنائی و سفید	۱۰ ر

لعمر صناعه مکین و مکان فضل خلائق زمین ما

الحمد لله که این دفتر حکمت مشتمل بر شمائل و اخلاق پسندیده سرچشمه
فیض موافقت و مرافعت صوری و معنوی اعنی

اخلاق ناصری

مصنفه علامه معروف محقق و فهامه مشهور حکیم مدقق
شارح اشارات محمد بن حسن نصیر الدین طوسی رحمه الله

در مطبع منشی نولکشور بطبع میمن مقرون جهان شد

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد بحد و مدح بحد لائق حضرت عزت مالک الملکی باشد که همچنانکه در
مبتدا ۱۲ موصوف ۱۲ صفت ۱۲ خبر ۱۲ دگاه ۱۲ فاعل ۱۲
بدو فطرت اولی و هو الذی یبدأ الخلق حقائق انواع را از مطامن عدم
ظرف زمان ۱۲ ظرف مکان ۱۲
ابداع برمی آورد و هیولای انسان را که سمت عالم خلقی داشت چهل طور
فعل ۱۲ ماده قابل صور ۱۲ نقش ۱۲

ظرف یعنی آفرینش و آثار کردن کار

مصراع وغیره

وضع خاص مجموع شده است بشخصی محقق ۱۲ علی

بودن اداه عام است از آنکه بر مثال سابق بود یا نه اندر ایجاد نفس اطلاق نسبت صدق بدون ایجاد فعل

اول الامر اختراع یعنی عبارت است از ایجاد ذاتی بدون سبقت مثال کذا از نفس بسیط ۱۲ ابداع عبارت از ایجاد

و اختراع نسبت عام و خاص من وجه باشد چنانکه ابداع صادق می آید بر اختراع بدون

نفس ناطقه نیز وقت صدوث بدن

صادق می آید

۱ صدوثه ۱۲ حدوثه نامند ۱۲ بیندی ۵ عالم در لغت یعنی یک گونه خلق است و اطلاق آن بر اسمای الله می آید و آن آنگونه بود یکی عالم اجسام

در مدارج استکمال از صورت بصورت و حال بحال گردانید که حضرت
الذی خلق فسوی والذی قدر فهدی یعنی خلق کرد پس راست کرد و اندازه نهاد پس راه نمود
طینت آدم بیدی اربعین صباحا تا چون نهایت ترتیب رسید و از
گل آدم را بدو دست گرفته در چهل روز ۱۲ متضمن شرط ۱۲
حصول شایستگی قبول دروے پدید آمد خلعت صورت انسانی را کے
مفعول لفظ پوشانیدن ۱۲
خطر از عالم امری داشت که و یسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی بیک دفعه که و ما
یعنی فرمان خدا تعالی جان یا از جنس خود ۱۲ یعنی نیست
امرنا الا واحدة بطرفة عین فیکون سح البصر او هو اقرب دروی پوشانید
حکم من گریک ۱۲ باشد لیکن باشد ۱۲ مثل چشم زدن یا نزدیک تر ازان ۱۲ جزاے شرط ۱۲
تا وجود اول او رقم تمامی یافت و نوبت تکوین بکون ثانی رسید
مستعد تحمل امانت ربانی گشت که انا عرضنا الامانة علی السموات والارض فابین ان یحملنها
ظرف زمان ۱۲ یعنی پس بازدیدیم او را آفریدن دیگر ۱۲ اے همون
در وجود نشاست تم یعیده معنویت انسان را که مبداء وجود صورت
مثال مقابله بدو نظرت ۱۲ نیست پیدا کرد اند خدا ۱۱ او را ۱۲ شبه مفعول ۱۲
نوعیت اوست و آنجا یعنی در بدو وجود بیک لمحه ایجاد یافته
بود در تعلیم گاه علم الانسان ما لم یعلم و کارخانه اعملوا صالحا
ظرف مکان ۱۲ آموخت خدا تعالی مردم را انچه نمیدانستند ۱۲ عمل کنید عمل کردن نیک ۱۲

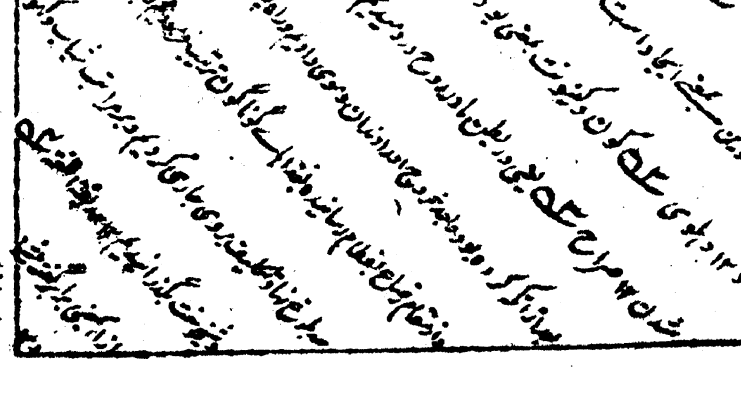

بتجرید ذات و تهذیب صفات و ترقی در مدارج کمال و تجلی
بصوالح اعمال سال بسال بل حال بحال از مرتبه بمرتبه منزل بمنزل
میگذراند تا آنگاه بمیعاد ارجعی الی ربک رساند و صورت مستعار
اورا که لباس اول هیولای اولای انسانی بود و در کون اول بخندان
تخمیر و ترشیح مخصوص شده دفعة واحدة استرداد کند که فاذا هم جاثمون
لایستاخرون ساعة ولا یستقدمون تا چون ندا لمن الملک الیوم
باجواب لله الواحد القهار از حضرت مالک الملک در فضای
عالمهای ملک و ملکوت افتد و موعد کل شئ ها لک الا وجهه در آید و عده
کما بدأکم تعودون بانجاز رسیده باشد و حکمت کنت کنزا مخفیا
بود و خزانه پوشیده

نان سرد پیطا
فرد کیاه
یک نفس
استر
حقیقی نیست
تفسیر حسینی
دراز
خلاصه معنی
تمیز سینی

باتمام پیوسته ذلک[۱] تقدیر العزیز العلیم وصلوات[۲] نامحصور وتحیات[۳] نامعدود
آن اندازه کردن خدائے غالب و دانا است[۴]
سزاوار ثنا وجود مقدس سرور رهنمایان ودین مهتر پیشوایان اهل یقین
حضرت محمد[۵] مصطفے باشد که خلاص خلائق از ظلمات حیرت وجهالت بنور
برگزیدہ[۵]
ارشاد وهدایت اوست وامان اهل ایمان از ورطات غفلت وضلالت
رهنمائی براه راست[۶] گردابها[۶]
از اعتصام بحبل المتین عصمت[۷] او صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم تسلیما
چنگل زدن[۷] رسن محکم[۷] رحمت کند خدا یتعالی بروی واولاد ویاران او وسلام
کثیرا کثیرا اما بعد محرر این مقاله ومولف این رساله احقر العباد
بسیار بسیار[۸]

[۱] ذلک آن بعضی انعقد مذکور است و
[۲] صلوات جمع صلوٰۃ بمعنی رحمت
[۳] تحیات جمع تحیۃ بمعنی سلام[۴] عصمت در لغت نگاہ داشتن
[۵] برگزیدہ خوش گزیدہ[۶] راہ راست وگردابہا[۶] عصمت حفاظت خداوندی
[۷] چنگل زدن رسن محکم قبضہ اعتصام ظفر
[۸] بسیار بسیار[۸] حاوا بالطبع کردن

روز سلطنت مالک
یوم الدین الصمد وعلیہ
قصور دون کلا بر اکبر بیگ
اعادہ حیات کند بروز
قیامت آنجا زیارت
بیگ اظہار رابویہ
بنام آنجا بہ ہمایوں
عبد الغنی

محمد ابن حسن الطوسی المعروف بالنصیر الطوسی گوید که تحریر این کتاب که
موسوم است به اخلاق ناصری در وقتی اتفاق افتاد که بسبب تقلب
روزگار رحلای وطن بر سبیل اضطرار اختیار کرده بود و دست تقدیر او را
بمقام خطهٔ قهستان پای بند گردانیده و چون انجا بسببی که در صدر کتاب
مسطور و مذکور است درین تالیف شروع پیوست بموجب تضمین شعر دوازدهم
مارمت فی دارهم ۞ دار ارضهم ما کنت فی ارضهم ۞ و نص کل ما یوفی المرء
به نفسه و غرضه کتب له به صدقه ۞ بحجت استخلاص نفس و غرض از وضع دیباچه
بر صفتی موافق عادت آنجماعه در آثار و اظهار سادات و کبرای انسان
پرداخت و اگرچه آن سیاقت مخالف عقیدت و مباین طریقهٔ اهل شریعت
و سنت است چاره نبود باین علت کتاب را خطبه بر وجه مذکور ساخته شد
و بحکم آنکه مضمون این کتاب مشتمل بر فنی از فنون حکمت است و بموافقت

ومخالفت مذہبی وملتی وبخلاف تعلق ندارد وطلاب فوائد را با اختلاف عقائد
بمطالعہ آن رغبت افتاد ونسخہ ہای بسیار از ان کتاب در میان مردم منتشر
گشت بعد ازان چون لطف کردگار جلت اسماؤہ بواسطہ عنایت پادشاہ
روزگار رحمت معدلتہ این بندہ سپاس دار را ازان مقام نا محمود مخرجی
کرامت کرد چنان یافت کہ جمعی از اعیان افاضل وارباب فضائل
این کتاب را بشرف مطالعہ خود مشرف گردانیدہ بودند وبنظر رضاے
ایشان رقم ارتضا بران کشیدہ خواست کہ دیباچہ کتاب را کہ بر سیاقت
غیر مرضی بود بدل گرداند تا از وصمت آنکہ کسی بانکار وتعیر مبادرت
نماید پیش از وقوف بر حقیقت حال وضرورتی کہ باعث بودہ بران
مقال بے ملاحظہ معنی لعل لہ عذرا وانت تلوم خالی نماند پس بموجب
این اندیشہ این دیباچہ را بدل آن تصدیر ایراد کرد تا اول الدن
در وی نباشد اگر ارباب نسخ برین کلمات واقف شوند وفسخ کتاب
را باین طرز کنند بصواب نزدیک تر بود واللہ الموفق والمعین

ذکر سببی که باعث شد بر تالیف این کتاب

بوقت مقام قهستان در خدمت حاکم آن بقعه مجلس عالی ناصر الدین
اقامت ۱۲
عبد الرحیم بن ابی منصور نعمده الله برحمته در اثنای ذکری که میرفت
بپوشاناد و در اخفر از رحمت خویش ۱۲
از کتاب الطهارة که استاذ فاضل و حکیم کامل ابو علی احمد بن محمد
بن یعقوب ابن مسکویه خازن ازی سقی الله ثراه و رضی الله عنه و ارضاه
سیراب کناد خدا خاکدان او را و راضی شود از و و راضی کند
در تهذیب اخلاق ساخته است و سیاقت آن بر ایراد بلیغ ترین استاری
و فصیح ترین عبارتی پرداخته چنانکه این چار بیت که
پیش ازین در قطعه گفته آمده است بوصف آن کتاب ناطق است

بنفسی کتاب حاز کل فضیلة	و صار بتکمیل البریة ضامنا
فدا میکنم بذات خود کتابی را که جمع کرد هر خوبی را	و گشت برای تکمیل خلق آمده ضامن

۱۲ پیش از وزن ارزیس خط نسیب بخط ناصری
۱۲ باب سیلة حاصل معنی آن است که ابن مقله
نا اصل و صاف کمال است تکمیل اخلاق را از سر دارست و کلف آن حق
۱۲ شیده بود و ناشی که کتاب الطهارت بخط کتاب بگیرگی نهاده ابن
۱۲ مطابق بود و معنی این اسم بدان کتاب بگیرگی نهاده است و
۱۲ در جواب بدو غرض آن نیست تحقیق بخشیدن این است و آن مولف
۱۲ خشنش چنانکه بایست نمود و دیباچه خیر خواهی خلق را
۱۲ فصیحه گفته بجای فصیح و دیباچه بیک کرده و ضما
۱۲ خشنش دارد ۱۲

مؤلفه قد ابرز الحق خالصا ۵ | بتالیفه من بعد ما کان کامنا
مؤلف آن ظاهر نموده است حق را خالص | بآن تالیف خود پس زان که بود آن حق پوشیده
وسمته باسم الطهارة قاضیا | حق معناه ولم یک مائنا
و نشانند کرد او را بنام طهارة یعنی پاکیزگی تمام | بآن حق معنی او را و نبوده است دروغگو
لقد بدل الجهود بعد وزرة | فما کان فی تصحیح اخلاق خائنا
البته خرج نموده است کوشش او برای خدا لکوئی او است | پس نبود در خیر خواهی خلق خیانت کننده

بحر را این اوراق فرمود که این کتاب نفیس را بتبدیل کسوت الفاظ
و نقل از زبان تازی بزبان پارسی تجدید ذکر تیسیر باید کرد چه اگر
اهل این روزگار که بیشتر از حلیهٔ ادب خالی اند از مطالعهٔ جواهر معانی
چنان تالیفی بزینت فضیلتی حالی شوند احیاء خیرے بود مرچه
تمامتر محرر این اوراق خواست که این اشاره را بالقاء تلقی نماید
معاودت فکر صورتی بکر بر خیال عرضه کرد و گفت معانی بدان
شریفی از الفاظ بدان لطیفی که گوئی قبائی ست بر بالای آن دوخته
سلخ کردن و در لباس عبارتی واهی نسخ کردن علین مسخ کردن

۵ بتالیفه من بعد ما کان کامنا ۱۲ | ۱۲ ذکر تیسیر باید کرد ۱۲
۱۲ عربی ۱۲ | ۱۲ ادب ۱۲
۱۲ زیور ۱۲ | ۱۲ کتاب الطهارة ۱۲
۱۲ آراسته ۱۲ | ۱۲ جزا ۱۲ | ۱۲ بکر ۱۲ | ۱۲ ما ۱۲
۱۲ تکرار ۱۲ | ۱۲ خیال عرضه ۱۲
پوست بر کندیدن ۱۲ | ۱۲ مسخ نوشتن ۱۲

۵ بتالیفه من بعد ما کان کامنا ۱۲ | ۱۲ ذکر تیسیر باید کرد ۱۲
۱۲ عربی ۱۲ | ۱۲ ادب ۱۲
۱۲ زیور ۱۲ | ۱۲ کتاب الطهارة ۱۲
۱۲ آراسته ۱۲ | ۱۲ جزا ۱۲ | ۱۲ بکر ۱۲ | ۱۲ ما ۱۲
۱۲ تکرار ۱۲ | ۱۲ خیال عرضه ۱۲
پوست بر کندیدن ۱۲ | ۱۲ مسخ نوشتن ۱۲

۵ بتالیفه من بعد ما کان کامنا ۱۲ | ۱۲ ذکر تیسیر باید کرد ۱۲
۱۲ عربی ۱۲ | ۱۲ ادب ۱۲
۱۲ زیور ۱۲ | ۱۲ کتاب الطهارة ۱۲
۱۲ آراسته ۱۲ | ۱۲ جزا ۱۲ | ۱۲ بکر ۱۲ | ۱۲ ما ۱۲
۱۲ تکرار ۱۲ | ۱۲ خیال عرضه ۱۲
پوست بر کندیدن ۱۲ | ۱۲ مسخ نوشتن ۱۲

۵ بتالیفه من بعد ما کان کامنا ۱۲ | ۱۲ ذکر تیسیر باید کرد ۱۲
۱۲ عربی ۱۲ | ۱۲ ادب ۱۲
۱۲ زیور ۱۲ | ۱۲ کتاب الطهارة ۱۲
۱۲ آراسته ۱۲ | ۱۲ جزا ۱۲ | ۱۲ بکر ۱۲ | ۱۲ ما ۱۲
۱۲ تکرار ۱۲ | ۱۲ خیال عرضه ۱۲
پوست بر کندیدن ۱۲ | ۱۲ مسخ نوشتن ۱۲

باشد و هر صاحب طبع که بران وقوف یابد از عیب جوئی و غیبت گوئی
مصون نماند و دیگر آنکه هرچند آن کتاب مشتمل بر شریف ترین ابواب
است از ابواب حکمت عملی اما از دو قسم دیگر خالی است یعنی حکمت
مدنی و حکمت منزلی و تجدید مراسم این دو رکن نیز که بامتداد
روزگار اندراس یافته است مهم ست و بر مقتضای قضیهٔ گذشته
واجب و لازم پس اولی آنکه ذمت همت بعهدهٔ ترجمهٔ آن کتاب
مرهون نباشد و تقلد طاعت را بقدر استطاعت مختصری در شرح
تمامی اقسام حکمت عملی بر سبیل ابتدا نه بر شیوهٔ ملازمت و اقتدا
چنانکه مضمون قسمی که بر حکمت خلقی مشتمل خواهد بود خلاصهٔ معانی
کتاب استاذ فاضل ابوعلی مسکویه را شامل بود مرتب کرده آید

۱ کتاب تهذیب الاخلاق ۲ محفوظ ۳ کتاب الطهارة ۴ نسوب بعمل که غرض از ان تعلم عمل است نه حفظ علم ۵ کتاب الطهارة ۶ یعنی تصنیف

ودرد و قسم دیگر از اقوال و آرای دیگر حکما مناسب فن اول نمطی تقریر
داده شود چون این خاطر در ضمیر مجال یافت بروی عرضه داشت پسندیده
آمد پس باین موجب بنده بی بضاعت هر چند خویشتن را منزلت
و پایهٔ این جرأت نمیدید و بدین عزیمت از طعن طاعن
وقیعت بدگو خلاصی زیاده صورت نمی بست اما چون در امضای
این عزم مبالغتی تمام میفرمودند و در تمشی شروع پیوست و بتوفیق
خدای تعالی بانجام رسید و چون سبب تالیف اقتراح و اشاره
او بود کتاب را اخلاق ناصری نام نهاد و انتظار بکرم عمیم لطیف حسیم
بزرگانی که این مختصر بنظر ایشان بگذرد آنست که چون بخطائی سهوی
اطلاع یابند شرف اصلاح ارزانی فرمایند و تمهید عذر را بانعام
قبول تلقی کنند انشاء الله تعالی

فصل در ذکر مقدمه که تقدیمش بر خوض در مطلوب واجب بود

چون مطلوب درین کتاب جزویست از اجزای حکمت تقدیم شرح

---

۱ در اصل بر ۲ در اصل بر ۳ در اصل بر ۴ در اصل بر ۵ در اصل بر

معنی حکمت و تقسیم آن باقسام از لوازم باشد تا مفهوم از آنچه بحث[۱]
مقصور بر آنست معلوم شود پس گوئیم که حکمت در عرف[۲] اهل معرفت[۳]
عبارت است از دانستن چیزها چنانکه باشد و قیام نمودن بکارها
چنانکه باید بقدر استطاعت تا نفس انسانی بکمالی[۴] که متوجه آنست برسد
و چون چنین بود حکمت[۵] منقسم میشود بدو قسم یکے علم و دیگرے عمل
علم تصور حقائق موجودات بود و تصدیق باحکام و لواحق آنچنانکه
فی نفس الامر باشد بقدر قوت انسانی و عمل ممارست[۵] حرکات و
مزاولت[۶] صناعات از جهت اخراج آنچه در خیز قوه باشد بحد
فعل[۷] بشرط آنکه مؤدے بود از نقصان بکمال برحسب طاقت بشری
و هرکه این دو معنی در وی حاصل شود حکیمے کامل و انسانے

[۱] بحث رفتن چیزی در زمین [۲] عرف آنچه [illegible] [۳] معرفت شناختن چیزی بحقیقت [۴] کمال دو قسم است یکے علمی و دیگر عملی [۵] ممارست بسیار کردن [۶] مزاولت کار کردن [۷] فعل

فاضل بود و مرتبهٔ او بلندترین مراتب نوع انسانی باشد چنانکه
فرموده است عز من قائل یُؤْتِی الْحِکْمَةَ مَنْ یَشَاءُ وَمَنْ یُؤْتَ الْحِکْمَةَ
فَقَدْ اُوتِیَ خَیْرًا کَثِیرًا و چون علم حکمت دانستن همه چیزها است
چنانکه هست و قیام نمودن بکارها چنانکه باشد پس باعتبار اقسام
موجودات منقسم میشود بحسب آن اقسام و موجودات دو قسم اند یکے
آنچه وجود آن موقوف بر حرکات ارادی اشخاص بشری نباشد
مانند عقول و نفوس افلاک و عناصر
دیگرے آنچه وجود آن منوط بتصرف و تدبیر این جماعت بود پس
علم بموجودات نیز دو قسم بود یکے علم بقسم اول و آنرا حکمت نظری
خوانند و دیگرے علم بقسم دوم و آنرا حکمت عملی خوانند و حکمت نظری
مثل ذات آلهی و عقول عشره
منقسم میشود بدو قسم یکے علم بانچه مخالطت ماده شرط وجود او نبود
فاعلی وجود نور ذاتی وجود
و دیگری علم بانچه تا مخالطت ماده نبود و موجود نتواند بود و این قسم
اخیر باز بدو قسم شود یکے انچه اعتبار مخالطت ماده شرط نبود در تعقل

لز آنکه

ز نمونه ۱۲

بعض سنت نبی کیفیت خوبی و خوبی کیفیت اعمال و اخلاق کیفیت خوبی و خوبی کیفیت اعمال و اخلاق

وتصور آن و دوم انچه باعتبار مخالطت ماده معلوم باشد و پس ازین
مانند جمیع اجسام از آسمان و زمین و با جنها ۱۲
روی حکمت نظری بسه قسم شود اول را علم مابعد الطبیعة خوانند
دوم را علم ریاضی سوم را علم طبیعی و هریکے ازین سه علم مشتمل بود
عناصر و اجسام ۱۲
برچند جزو که برخی ازان بمثابهٔ اصول باشد و بعضے بمنزلهٔ فروع
اما اصول علم اول دو فن بود یکی معرفت الله سبحانه و تعالی و مقربان
حضرت او که بفرمان او عز و علا و اسباب دیگر موجودات شده اند چون
عقول و نفوس و احکام و افعال ایشان و آنرا علم الٰهی خوانند
و دوم معرفت امور کلی که احوال موجودات باشد ازان روے
و آنرا امور عامه نیز گویند ۱۲
که موجود اند چون وحدت و کثرت و وجوب و امکان و حدوث
و قدم و غیر آن و آنرا فلسفهٔ اولے گویند و فروع آن چند نوع
علم ما بعد الطبیعة ۱۲
بود چون معرفت نبوت و امامت و احوال معاد و انچه بدان ماند و
و این را علم نوامیس گویند ۱۲

مخالطت ماده نیست در وجود خارجی محتاج ماده هست ۱۲

وحدت بر دو قسم است حقیقی و اعتباری حقیقی حق سبحانه و تعالی راست و اعتباری ممکنات را بهرین اعتبار در امور کلی داخل است ۱۲

وجوب آنست که نقیض او در نفس الامر ممتنع باشد و امکان آنست که نقیض او در نفس الامر ممکن باشد و حدوث آنست که وجود بعد از عدم باشد و قدم آنست که وجود بعد از عدم نباشد و این را وجوب نیز گویند و بجای عقول و نفوس و اجسام ۱۲

علم ما بعد الطبیعة آنست که در وجود محتاج ماده نباشد و در ذات خود مجرد باشد از ماده و علایق ماده و این علم را الٰهی نیز گویند و علم ریاضی آنست که در وجود محتاج ماده باشد و در ذات خود مجرد نباشد از ماده و علایق ماده و این علم را تعلیمی نیز گویند و علم طبیعی آنست که در وجود محتاج ماده باشد و در ذات خود مجرد نباشد از ماده و علایق ماده و این علم را ریاضی نیز گویند و علم طبیعی را علم اسفل گویند و علم ما بعد الطبیعة را علم اعلی گویند و علم ریاضی را علم اوسط گویند ۱۲

اما اصول علم ریاضی[۱] چهار نوع بود اوّل معرفت مقادیر و احکام[۲]
و لواحق آن و آنرا علم هندسه[۳] خوانند دوم معرفت اعداد و خواص
آن و آنرا علم عدد خوانند سوم معرفت اختلاف اوضاع اجرام[۴]
علوی نسبت با یکدیگر و اجرام سفلی و مقادیر حرکات و اجرام
و ابعاد ایشان و آنرا علم نجوم و هیئت خوانند و احکام نجوم خارج[۵]
افتد ازین نوع چهارم معرفت نسبت مؤلفه و احوال آن و آن را

اے حقائق مفارق ۱۲

۱ در بین علم انواع خطوط و اشکال مجسمات و نسبت
سطوح و ذوات ابعاد معلوم میشود ۱۲ ۲ مقادیر جمع مقدار و مقدار
طبیعی است کہ قابل قسمت بود بذات خود و آن دو نوع است متصل و منفصل
متصل آنکہ اجزاء سے وضعی علی الاتصال یافتہ شوند و این نیز دو نوع است قارہ و
غیر قارہ قارہ آنکہ اجزاء سے مجتمعہ یافتہ شوند چون مقادیر ہندسی کہ خط و سطح و جسم باشند کہ یکی
قرار دو دیگر بجہت زمان دوم کہ نخواہد کہ یافتہ شود مگر بر حسب اجزاء سے مجتمعہ یافتہ نشوند چون عدد و کلام
منفصل آنکہ اجزاء سے مجتمعہ یافتہ نشوند بلکہ ہر جزوے کہ یافتہ شود معدوم شود چون عدد و ۱۲ ۳
در بین علم احوال انواع عدد و خواص ہر نوع و حال نسبت بعضے اعداد با بعضے معلوم میشود و
دیگر یافتہ شود در بین علم نسبت اجرام سماوی با یکدیگر و نسبت بعضے اعداد با بعضے معلوم میشود ۱۲
۴ در بین علم احوال کواکب ثوابت یا سیارہ اجرام سفلی از بین و ممالک معمورہ و غیر
معمورہ ۱۲ ۵ احکام نجوم بر سہ نوع است بحسب سعد و نحس کہ آن را انتقال و نوع سیم خارج
است و در ذیل خواص الاشیاء ۱۲

علم تالیف[۱] خوانند وچون در آواز ها بکار دارند باعتبار تناسب
بایکدیگر و کمیت زمان حرکات و سکنات که درمیان آن آواز ها افتد
و آنرا علم موسیقی نامند و فروع علم ریاضی چند نوع بود چون علم
مناظر[۲] و مرایا[۳] و علم حیل[۴] و مقابله و علم جر اثقال[۵] وغیر آن و اما
اصول علم طبیعی هشت صنف بود اوّل معرفت مبادی متغیرات
چون زمان و مکان و حرکت و سکون و نهایت و لانهایت
وغیر آن و آنرا سماع طبیعی گویند دوم معرفت اجسام

[۱] علم تالیف علمی است که در آن بحث میشود از مقدار منفصل بحسب آنکه بعضی مرکب بعضی اجزاء نسبت
[۲] علم مناظر علمی است که در آن بحث میشود از مقدار متصل از حیث آنکه بعضی مرکب بعضی اجزاء نسبت
[۳] علم مرایا علمی است که در آن بحث میشود از مقدار متصل از حیث آنکه بعضی مرکب بعضی اجزاء نسبت
[۴] علم حیل علمی است که در آن بحث میشود از مقدار متصل از حیث آنکه بعضی مرکب بعضی اجزاء نسبت
[۵] علم جر اثقال علمی است که در آن بحث میشود از مقدار متصل از حیث آنکه بعضی مرکب بعضی اجزاء نسبت

بسیطه و مرکبه و احکام بسائط علوی و سفلی و آنرا سماع و عالم گویند
سوم معرفت ارکان و عناصر و تبدل صور بر یکدیگر مشترکه آن را
علم کون و فساد گویند چهارم معرفت اسباب و علل حدوث
حوادث هوائی و ارضی مانند رعد و برق و صاعقه و باران و
برف و زلزله و آنچه بدان ماند و آن را آثار علوی خوانند پنجم
معرفت مرکبات و کیفیت ترکیب آن و آنرا علم معادن خوانند
ششم معرفت اجسام نامیه و نفوس و قوای آن و آنرا علم نبات خوانند
هفتم معرفت اجسام متحرکه بحرکت ارادی و مبادی حرکات و احکام
نفوس و قوای آن و آنرا علم حیوان خوانند هشتم معرفت احوال
نفس ناطقه انسانی و چگونگی تدبیر و تصرف او در بدن و غیر بدن
و آنرا علم نفس خوانند و فروع علم طبیعی نیز بسیار بود مانند
علم طب و علم احکام نجوم و علم فلاحت و غیر آن و اما علم منطق

بسیطه از اجزای زمین و علم فرق میان مرکب و بسیط در اصطلاح حکمت
حرکات سنگ و خاک و آب و هوا و آتش و سایر اجسام عنصری و نفوس بسیطه
علوی مانند افلاک و ما فیها و نفوس مرکبه و آنچه بدان ماند اجسام مرکبه
سفلی مانند سنگ و خاک و آب و هوا و آتش و سایر اجسام عنصری

که حکیم ارسطاطالیس آنرا مدون کرده است واز قوة بفعل آورده
مقصور است بر دانستن کیفیت پیمبر باد طریق اکتساب مجهولات
پس در حقیقت آن علم تعلیم ست و بمنزلهٔ آلات است تحصیل دیگر علوم
را این ست تمامی اقسام حکمت نظری واما حکمت عملی و آن
دانستن مصالح حرکات ارادی و افعال صناعی نوع انسانی بود
بر وجهی که مؤدی بود بنظام احوال معاش و معاد ایشان و مقتضی
رسیدن بکمالی که متوجه اند بسوی آن و آنهم منقسم میشود بدو قسم
یکی آنچه راجع بود باهر نفسی بانفراد و دیگر آنچه راجع بود باجماعتی

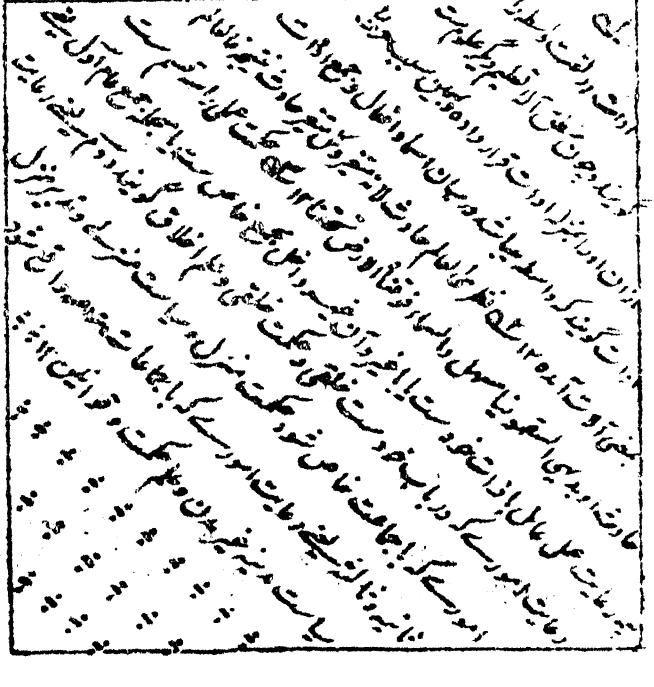

بمشارکت و قسم دوم نیز منقسم میشود بدو قسم یکی انچه راجع بود باجماعتی
که میان ایشان مشارکت بود در منزل و خانه دیگری آنکه راجع بود
باجماعتی که میان ایشان مشارکت بود در شهر و ولایت یا اقلیم و مملکت
پس حکمت عملی نیز بر سه قسم بود اول را تهذیب اخلاق خوانند دوم
را تدبیر منازل سوم را سیاست مدن و بباید دانست که مبادی مصالح
اعمال و محاسن افعال نوع بشر که متضمن نظام امور و احوال ایشان
بود در اصل یا طبع باشد یا وضع اما انچه مبدا آن طبع بود آنست که
تفاصیل آن مقتضای عقول اهل بصارت و تجارب ارباب کیاست

---

۱۲ بتدریج امتیاز مشهور یافت مستعد
۱۲ انسان بر حقیقتی چون آن واقف گردد و اعتقاد او بر آن حقیقت جازم شود و بر طبع آن
۱۲ عدالت و جزا بر اعمال و اخلاق ایشان مرتب گردد و این اصول را بدیهیات گویند
۱۲ ملام و ملعون گردد و این اصول را بدیهیات گویند
۱۲ این امور را قضایا گویند و هر قضیه که مرکب باشد از دو جزو که یکی را موضوع گویند و دیگری را محمول
۱۲ این است که نفس انسانی بالطبع مستعد است یا بعد از استدلال کند بر تفاصیل اصول علم اخلاق
۱۲ مقدمات صحیحه و مبادی امور باشد گویند که او را حکمت است یا بعد از استدلال کند بر تفاصیل اصول علم اخلاق
۱۲ حکما و عقلا و اجماع طوایف انام بر آن متفق باشند گویند که او را حکمت است یا بعد از استدلال کند بر تفاصیل اصول علم اخلاق
۱۲ کتاب سیاست مدن که ارسطاطالیس حکیم در این علم ساخته است
۱۲ مدن جمع مدینه بمعنی شهر
۱۲ انتظام
۱۲ تخصیص
۱۲ تفاصیل

بود و باختلاف ادوار و تقلب اسر و آثار مختلف و متبدل نشود
و آن اقسام حکمت عملی ست که یاد کرده آمده و آنچه مبدأ آن
مانند شجاعت و عفت و عدالت ۱۲
وضع بود اگر سبب وضع اتفاق راے جماعتے بود بران آنرا
آداب و رسوم خوانند و اگر سبب وضع اقتضاے راے بزرگی
زکوٰۃ و عبادات وغیرہ ۱۳
بود مؤید بتائید الٰہی مانند پیغامبری یا امامی آن را نوامیس الٰہی
موافق حکم خدا ۱۲
خوانند و این نیز سه صنف باشد اول آنچه راجع بود با هر نفسے بانفراد
مانند عبادات و احکام دوم آنچه راجع بود با اهل منازل بشارکت
مانند مناکحات و دیگر معاملات سوم آنچه راجع بود با اهل شهرها و اقلیمها
مثل خرید و فروخت و اجارہ وغیرہ ۱۲
مانند حدود و سیاسات و این نوع علم فقه خوانند و چون مبدأ
این جنس اعمال وضع است بتقلب احوال و تغلب رجال و
القسم احکام مناسوسیہ ۱۲
تطاول روزگار و تفاوت ادوار تبدل ملل و دول
دور ہا ۱۲

---

۱ حکمت عملی ست کہ بواسطہ وحی و بتوسط نبی
۲ شرائع ست کہ نازل شود بر زبان نبی
۳ عرب و شرع کہ نازل شود بوحی بواسطہ فرشتہ
۴ حدود و تعزیرات جمع حد بمعنے منع کردن
۵ حق تعالیٰ بندگان را بامر بمکارم اخلاق و محاسن افعال
۶ چون نماز و تعظیم و غیرہ ۱۲
۷ وضع آن چیز ست کہ بران تکیہ کنند و
۸ عوارض آن شود و ۱۲

ور بدل افتد و این باب از روے تفصیل خارج افتد از اقسام
حکمت چه نظر حکیم مقصور ست بر تتبع قضایاے عقول و تفحص از
کلیات اُمور که زوال و انتقال بدان منطرق نشود و باندراس
ملل و انصرام دول متدرس و متبدل نگردد و از روی جمال خلل
مسائل حکمت عملی باشد چنانکه بعد ازین شرح آن بجایگاه خود بیاید
انشاء الله تعالے ابتداء خوض در مطلوب فهرس فصول کتاب
بحکم انیقدمه که در اقسام علوم حکمت قدیم یافت معلوم شد که
حکمت عملی شعب بسیار شعبه است حکمت خلقی حکمت منزلی حکمت مدنی
پس واجب نمود وضع اساس این رساله که مشتمل بر اقسام حکمت عملی است
بر سه مقاله و هر مقاله مشتمل بر شمه ازین اقسام و لامحاله هر قسمے
مشتمل بود بر چند فصل بحسب علوم و مسائل بر نمطے که دران مقاله

---

۱ بگذرد ۲ این ۳ باید ۴ آن ۵ مصالح ۶ آنجا مقصور
۷ باشد ۸ که نفس ۹ بیاید ۱۰ آن ۱۱ مصالح ۱۲ بطریق اختصار قبول کند ۱۳ نظر و استنباط
۱۴ تفصیل آن امور ۱۵ هر جا مصلحت ۱۶ بطریق اختصار قبول کند ۱۷ نظر و استنباط
۱۸ تناسب ۱۹ بدیهی عقل عامه ۲۰ چه عقول خاصه ۲۱ باجزا نه
۲۲ چه تواند ۲۳ عقلا و ملک ۲۴ خلق را بحیثیتی ۲۵ حسن اخلاق
۲۶ که اگر ۲۷ و اجب الوجود ۲۸ نظر ۲۹ اطراف راه یافتن

۱ مجموع دولت بسبب حکومت و مال سبب نهایت ۲ مقاله ۳ تفکر و گفتن مقالات جمع کشف

افتد فهرست کتاب و آن مشتمل است بر سه مقاله و سی فصل مقالهٔ اولی
در تهذیب اخلاق و آن مشتمل است بر دو قسم قسم اول در مبادی و آن
مشتمل است بر هفت فصل فصل اول در معرفت موضوع و مبادی
این فصل دوم در معرفت نفس انسانی که آنرا نفس ناطقه خوانند
فصل سوم در تعدید قوتهای نفس انسانی و تمیز آن از دیگر قوتها
فصل چهارم در آنکه انسان اشرف موجودات این عالم است
فصل پنجم در بیان آنکه نفس انسانی را کمالی و نقصانی هست
فصل ششم در بیان آنکه کمال نفس انسانی در چیست و کسانی
که مخالفت حق کرده اند در آن باب فصل هفتم در بیان خیر و
سعادت که مطلوب از رسیدن بکمال آنست قسم دوم در
مقاصد و آن مشتمل ست بر ده فصل فصل اول در حد و حقیقت
خلق و بیان آنکه تغیر اخلاق ممکن ست فصل دوم در بیان آنکه

صناعت تهذیب اخلاق شریف ترین صناعات است فصل سوم
در بیان آنکه اجناس فضائل که مکارم[۱] اخلاق عبارت از آنست
چند ست فصل چهارم در انواعیکه در تحت اجناس فضائل باشند
فصل پنجم در حصر اضداد آن اجناس که اصناف رذائل باشند
فصل ششم در فرق میان فضائل و[۲] آنچه شبیه بفضائل بود از
احوال فصل هفتم در بیان شرف عدالت بر دیگر فضائل[۳] و شرح
احوال و اقسام آن فصل هشتم در ترتیب اکتساب فضائل و مراتب
سعادت فصل نهم در حفظ صحت نفس که آن بر محافظت
فضائل مقصور بود فصل دهم در معالجهٔ امراض نفس و آن
بر ازالهٔ رذائل مقدر بود مقالهٔ[۴] دوم در تدبیر منازل و آن پنج فصل
است فصل اول در سبب احتیاج بمنازل و معرفت ارکان[۵] و تقدیم

---

۱ مکارم اخلاق خوی‌های نیکو ۲ شبیه مشابه ۳ عدالت مجموع سه فضیلت حکمت و شجاعت و عفت ۴ فضائل جمع فضیلت ۵ مقاله
۱۲ احاطه

مقدمات آن فصل دوم در معرفت سیاست و تدبیر اموال و
اقوات فصل سوم در معرفت سیاست و تدبیر اهل فصل چهارم در
معرفت سیاست و تادیب اولاد و رعایت حقوق
والدین فصل پنجم در معرفت سیاست و تدبیر خدم و عبید
مقالهٔ سوم در سیاست مدن و آن هشت فصل است فصل اول
در سبب احتیاج بتمدن و شرح ماهیت و فضیلت این علم
فصل دوم در فضیلت محبت که ارتباط اجتماعات بدان بود
و اقسام آن فصل سوم در اقسام اجتماعات و شرح احوال مدن
فصل چهارم در سیاست ملک و آداب ملوک فصل پنجم در سیاست
خدمت خدم و آداب اتباع ملوک فصل ششم در فضیلت صداقت
و کیفیت معاشرت با صدقا فصل هفتم در کیفیت معاشرت با صناف
خلق فصل هشتم در وصایا که منسوب است با فلاطون نافع در همه

۱۲ این مقدمه
۱۲ اول کتاب
۱۲ بخش اول
۱۲ فضیلت را
۱۲ فلاسفه
۱۲ فلاطون
۱۲ اول
۱۲ فلاطون
۱۲ فلاطون
۱۲ فلاطون
۱۲ فلاطون
۱۲ فلاطون
۱۲ فلاطون

۱۲ ای تدبیر
۱۲ اموال و بندوبست
۱۲ جمع ثروت خورد کنها
۱۲ جمع بدینه
۱۲ ارتباط
۱۲ معاشرت
۱۲ فلاطون

ابواب وختم کتاب بران کرده آید والله الموفق والمعین وپیش از
خوض[1] در مطلوب مے گویم که انچه درین کتاب تحریر می افتد از جوامع[2]
حکمت عملی بر سبیل نقل وحکایت وطریق اخبار وروایت از حکماء
متقدم ومتاخر باز گفته[3] مے آید بے آنکه در تحقیق[4] حق وابطال[5] باطل
نثر دعوی رود تا باعتبار معتقد[6] خود در ترجیح[7] رائی وتزییف[8] مذهبی خوض
کرده شود پس اگر مسائل را در نکته اشتباهی افتد یا مسئله را محل
اعتراض شمرد باید که داند که محرر این کتاب صاحب عهده جواب
وضامن استکشاف از وجه صواب نیست همگنان را از حضرت عالمی
که منبع فیض رحمت ومصدر نور هدایت است توفیق استرشاد
میباید خواست وهمت برادران محبت وطاعت محب یگانه که حق
حقیقی وخیر کلی ست مقرر میباید داشت تا بمطالب جاودانی
ومقاصد دو جهانی برسند والله ولی الفضل ولهم العقل منه

---

[1] خوض در شروع عمل کردن
[2] جوامع کلمات
[3] گفته شود
[4] تحقیق ثابت نمودن
[5] ابطال باطل کردن
[6] معتقد خود
[7] ترجیح رائی
[8] تزییف مذهبی

الیہ مرجعہ والیہ المنتہی مقالہ اولی در تہذیب اخلاق و آن مشتمل است
شروع و باو ست آخر ۱۲
بر دو قسم مبادی و مقاصد قسم اول در مبادی و آن مشتمل است
بر ہفت فصل فصل اول در معرفت موضوع و مبادی این نوع ہر علمی
را موضوعی ۱ بود کہ دران علم بحث ازان کنند چنانکہ بدن
انسان از جہت بیماری و تندرستی علم طب ۲ را و مقدار
موضوع ۱۲
علم ہندسہ را و مبادی ۳ آن بود کہ اگر واضح نبود در علمے دیگر برتبہ
اگر واضح بود نیز بے حاجت دلیل داشتہ باشند ۱۲
بلند تر ازان علم برہن ۴ شدہ باشد و دران علم مسلم ۵ باید داشت
تسلیم قبول کردن بے دلیل ۱۲
چنانکہ از مبادی علم طب باشد کہ عناصر چہار بیش نیست چہ این
مسئلہ در علم طبیعی مبرہن شود طبیب را از صاحب علم طبیعی

موضوع علم آنچیزیست کہ در آن علم از احوال او بحث کنند ۱۲
چون بدن انسان در علم طب و مقدار در ہندسہ ۱۲
علم طب شروع کرد در بیان امور انسانی تا بحال ۱۲
مبادی آن بود کہ در علم طب آورد کہ ثابت کردہ شود در علم طبیعی ۱۲
اگر در آخر ہم بیان کند ۱۲
اگر ان جزئیہ را در آخر تحقیق آن خواہد آورد در علم طبیعی ۱۲
اگر در علم طبیعی ثابت نشود ۱۲
مسلم نیز ثابت نشود در آخر ۱۲
مسلم نیز ثابت کردہ شود در علم طبیعی ۱۲

فرا باید گرفت و در علم خویش مسلم شمرد و همچنین از مبادی علم هندسه
بود که از مقادیر متصله قاره موجود است و انواع آن سه بیش نیست خط
و سطح و جسم چه این حکم در علم اعلی که موسوم ست بما بعد الطبیعة
مقرر شود و مهندس را از صاحب آن علم قبول باید کرد
و در علم خویش استعمال باید کرد و علم ما بعد الطبیعة آنست که انتهای
همه علوم با اوست و او را از مبادی چیزی واضح نتواند بود و سائلی
بود که دران علم بحث از ان کند و خود تمامیت این علم بران متصور
باشد و بیان این مقدمه در علم منطق مستوفی آمده است و چون
این نوع که دران شروع خواهد رفت علمی است بآنکه نفس
انسانی چگونه خلقی اکتساب تواند کرد که جملگی افعال که باراده
او از وصادر شود جمیل و محمود بود پس موضوع این علم نفس انسانی

---

۱ موضوع آن بعضی ۲ علم اخلاق بعضی از ۳ موضوع و محمول ۴ آن هم از آن ۵ مستوفی نیم ۶ والف مقصوره ۷ بیان آن ۸ موضوع علم ۹ علم است ۱۰ نفس انسان ۱۱ نوع علم اخلاق ۱۲ اکتساب اخلاق ۱۳ و فرع ۱۴ چه معلوم ۱۵ موضوع ۱۶ آن علم

۱ مقدار متصل آنکه بعضی از هم ۲ جدا نباشد و قاره آنکه هم اجزاء از یک حال ۳ موجود بود تقدم و تاخر در اجزاء نباشد و چون اجزاء از یکدیگر جدا باشد تقدم و تاخر در اجزاء او حاصل شود ۴ سطح عرضی است که قابل قسمت باشد از دو جهت بعرض و طول ۵ جسم تعلیمی که قابل قسمت باشد از سه جهت بعرض و طول و عمق ۶ مسائل جمع مسئله آن قضیه است

بود از ان جهت که از و افعال جمیل و محمود یا قبیح و مذموم صادر
توانند شد بحسب ارادهٔ او و چنین بود اول باید که معلوم باشد که
نفس انسانی چیست و غایت کمال او در چیست و قوتهای او کدام
است که چون آنرا استعمال برد جهی کند که باید کمالی و سعادتی
که مطلوب اوست حاصل آید و آن چیست که مانع او باشد از وصول
بدان کمال و بر جملهٔ تزکیه و تدسیهٔ او که موجب فلاح و خیبت او شود
کدام است چنانکه فرموده است عز اسمه و نفس و ما سوّیها فالهمها
فجورها و تقویها قد افلح من زکیها و قد خاب من دسیها و اکثر مبادی
این علم تعلق بعلم طبیعی دارد و موضع بیان این برهان مسائل آن
علم ست اما از جهت آنکه این علم در منفعت عام تر از آن علم است
و از روی افاده شامل تر حوالهٔ این مقدمات بکلی آنجا کردن

فائده دادن ۱۲

مقتضی حرمان جمهور طالبان باشد پس بر سبیل حکایت نمطی جیز
سبب ۱۲ گروه بزرگ ۱۲ گونه کلی مختصر ۱۲
که در استحضار تصورات این مطالب کافی بود تقریر داده آید و استیفای
حاضر نمودن ۱۲ مبادی اخلاق ۱۲ گفتن ۱۲ علم ۱۲
بیان و تمامی برهان بموضع خویش حواله کرده شود انشاء الله تعالی

فصل دوم در معرفت نفس انسانی که آنرا نفس ناطقه نیز گویند
دلیل واضح ۱۲
نفس انسانی جوهر بسیط است که از شان او بود ادراک معقولات
حال و کار و قصه ۱۲
بذات خویش و تدبیر و تصرف او در این بدن محسوس که بیشتر مردم
آن را انسان می گویند بتوسط قوی و آلات و آن جوهر نه جسم است
و نه جسمانی و نه محسوس بیکی از حواس و درین مقام احتیاج افتد
جزو جسمانی ۱۲
به بیان چند چیز تا این سخن تمام شود اول اثبات وجود نفس دوم
اثبات جوهریت او سوم اثبات بساطت او چهارم بیان آنکه

چون در یک وقت بسیار صورت مختلف بر چشم می افتد و در یک وقت

جسم و جسمانی نیست پنجم بیان آنکه مدرک بذات است و متصرف
بآلات ششم آنکه محسوس نیست بیکی از حواس ما در مقام اول
که مطلوب اثبات وجود نفس بهیچ دلیل احتیاج ظاهری و باطنی نیست
چه ظاهر ترین و واضح ترین چیزها نزد یک عاقل ذات و حقیقت
اوست بحدیکه خفته در خواب و بیدار در بیداری و مست در مستی
و هوشیار در هوشیاری از همه چیزها غافل تواند بود و از خود
خود غافل نتواند بود و چگونه صورت بندد که دلیل گویند
بر هستی خود چه خاصیت دلیل آنست که واسطه شود تا مستدل
را بمدلول رساند پس اگر بر هستی خود دلیل گفته آید دلیل واسطه
شده باشد میان یک چیز تنها پس خود را بخود رسانیده باشد
و خود همیشه با خود بود پس دلیل گفتن بر خودی خود محال باشد
و اما در مقام دوم که مطلوب اثبات جوهریت نفس است گوییم هر موجود که

هست جز واجب الوجود تعالے و تقدس یا جوهرست یا عرض
بیانش بحسب این موضع آنست که هر موجود یکه هست یا وجود او به
تبعیت موجودی دیگر غیر او تواند بود که آن موجود بنفس خویش
مستقل باشد مانند سیاهی که در جسم حال ست و هیئت تخت
که جمع وجود چوب است چه اگر جسم نبود سیاهی نتواند بود و اگر
چوب یا آنچه بجاے او بود نباشد صورت تختے نتواند بود و چنین
موجود را عرض گویند یا چنین نبود بلکه او را بنفس خود بے تبعیت
مستقلے دیگر استقلال تواند بود مانند جسم و چوب در مثال مذکور
و آنرا جوهر خوانند و چون این قسمت مقدر شد گویم نشاید که ذات
و حقیقت مردم عرض بود و چه خاصیت عرض آنست
که محمول و مقبول چیزے دیگر بود که آنچیز را بنفس خود استقلالی
بود تا حامل و قابل آن عرض شود و در هیئت ذات مردم حامل

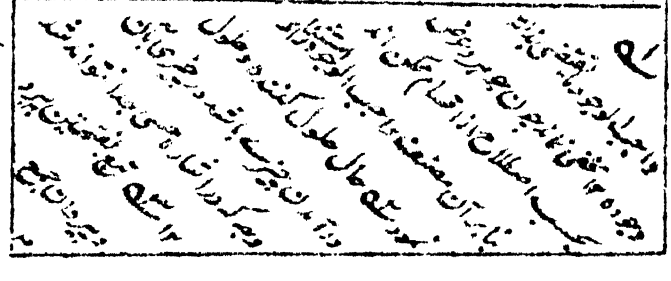

وقابل صور معقولات ومعانی مدرکات است وپیوسته صورتے
ومعنی در وی متمثل میشود ودیگرے از وزائل واین خاصیت
منافی عرضیت است پس نفس عرض نتواند بود وچون عرض نبود
معلوم شد که موجود یا جوهرست یا عرض پس نفس جوهر بود ونه
مطلوب واما بیان بساطت او آنست که هرچه موجود بود
قابل تجزیه بود یا نبود وانچه قابل تجزیه نبود درین مقام آنرا
بسیط میخوانیم وانچه قابل تجزیه بود آنرا مرکب پس گوئیم که
نفس تصور معنے واحد میکند چه هرچیزها بوحدت وسلب
وحدت حکم میکند وخود هیچ کثرت را تصور نتوان کرد تا واحد اک
جزو او بود تصور نکند واگر نفس قابل انقسام بود از انقسام محل
انقسام حال لازم آید پس معنے واحد که در وحال بود هم
قابل قسمت بوده باشد واین محال است چه قابل قسمت واحد
نبود پس لازم آید که نفس منقسم نشود یا تصور معنے واحد نکند

۱ ای میشود ۱۲
۲ نفس ناطقه ۱۲
۳ معنے واحد ۱۲
۴ اے در نفس ناطقہ ۱۲
۵ زیرا که تصور معنے واحد میکند ۱۲

وچون بطلان قسم دوم ظاهرست پس مطلوب حق بود آن بساطت
اوست واما برهان آنکه نه جسم ست و نه جسمانی آنست که هر چه جسم است
مرکب است وقابل انقسام و دلیل بران آنست که هر جسم که
فرض کنیم چون واسطه شود میان دو جسم دیگر که هر دو از دو طرف
مماس او شوند بضرورت آنچه بدان مماس یکطرف شود هم بدان
مماس طرف دیگر نتواند شد والا طرفین را از مماس منع
نکرده باشد پس واسطه بنوعی باشد و تداخل جسام نیز لازم آید و چون
مماس هر طرفی بچیزی دیگر بود متجزی شده باشد و چون
جسم مرکب است جسمانی که محمول ومقبول اوست هم مرکب بود
چه انقسام محل موجب انقسام حال ست پس هیچ جسم و
جسمانی بسیط نبود و ما گفته ایم که نفس بسیط است پس نفس

نه جسم بود و نه جسمانی و جهی دیگر هیچ جسم قبول صورتے نتواند کرد
تا صورتیکه پیش ازان داشته باشد از وزائل نشود مثلاً جسمی که
صورت تثلیث دارد تا آن صورت را باز نگزارد صورت تربیع
در وحال نتواند شد و یا پارهٔ شمع که نقش مهرے قبول کرده باشد تا
آن نقش از وبرنخیزد نقش مهرے دیگر در و مصور نشود چه اگر از نقش
اول هنوز چیزے مانده باشد هر دو نقش مختلط شوند و هیچ کدام
نقش تمام نشود و این حکم در جملگی اجسام مستدیر و عام باشد و
حال نفس بخلاف اینست از بهر آنکه چندان که صور معقولات و محسوسات
بر و طاری میشود یکے از پس دیگرے جمله را قبول میکند بے آنکه
استعداد ے زوال صورت سابقه کند بلکه جملگی صور در و تمام کامل
متمثل است و هرگز بجاے نمیرسد که از بسیارے صور که در و حاصل
آید عاجز شود از قبول صورتے دیگر بلکه خود بسیارے صور در او

قبول
جسم است
ما صور
و نقش را
صورت
تثلیث
صورت تربیع
شمع که نقش مهرے قبول کرده باشد
از اجسام
نشود و
جسم مستدیر و عام باشد
نقش دیگر در و منقش شود
نفس ناطقه
صور مختلفه را
صور و اشکال
نفس ناطقه را

معین اوست برآسانی قبول صور دیگر و ازینجاست که مردم
چندانکه علوم و آداب را مستجمع تر فهم و کیاست در و بیشتر و
تعلیم و استفاده را مستعد تر و این خاصیت را فراهم گیرنده تر
خاصیت ضد خاصیت اجسام است پس نفس جسم نبود و جسمی دیگر همچنین قبول اضداد و
بریک جسم در یک حال محال بود چه یک چیز هم سفید و هم سیاه
نتواند بود و هر کیفیتی که جسم را حاصل آید او را بسبب طریان آن
کیفیت صفتی حاصل شود چنانکه از حرارت حار شود و از سواد اسود
و حال نفس بخلاف این بود که هم صور اضداد در و در یک حال جمع آیند
چنانکه تصور سیاهی و سپیدی کند در یک حال و هم از تصور کیفیات
و اعراض متکیف و متصف نشود بدان چه اگر بسیار تصور حرارت
کند حار نشود و اگر چند تصور طول و عرض کند طویل و عریض نشود
و برین قیاس پس نفس جسم نبود و جسمی دیگر قوای جسمانی مائل در ادراکات
جسمانی و ملابس لذات بدنی باشد چون میل باصره با دراک

استعداد و لیاقت و
قابلیت کار است بقوت طریان
موجود نباشد
نفهمیدن
نفوذ در آمدن
کشف الغطاء
کیفیات چنانچه گرمی و سردی
نشود و از سردی
اعراض خاصه
سفیدی سیاهی

صورتہائے نکو و میل سامعہ باستماع آوازہائے خوش و ہمچنین در
(بضم و فتح ثانی جمع صورت ۱۲)
قوت شہوی کہ میل او بحصول لذت شہوت بود و قوت غضبی کہ تسلط
او در وصول بکمال تغلب باشد و این قوی از ادراک مرادات
(غالب شدن ۱۲)
خویش مدد میباید و کامل تر میشوند و نفس از غلبۂ امثال این معانی
و حصول مدرکات جسمانی ضعیف تر و ناقص تر میشود از بہر آنکہ
چندانکہ از ممارست لذات و ملابست شہوات دور تر بود رایہای
(کوشش و استعمال ۱۲)
صحیح و معقولات صریح او را ظاہر تر باشد و حرص و شرۂ او
بر معرفت حقائق امور و میل و انبعاث او بطلب امور شریف
(برانگیختن ۱۲)
و باقی کہ از امور جسمانی بلند تر بود زیادہ باشد و این دلیلے
واضح است بر آنکہ نفس نہ جسم ست و نہ جسمانی چہ ہر چیز را جنبش خویش
بقوت گیرد و از ضد ضعف پذیرد و نفس از استیلاء جسمانیات
(غلبہ ۱۲)
ضعیف تر مے شود و باجتناب از ان قوت مے یابد و جہے
دیگر ہر حسے جز محسوس خویش ادراک نتواند کرد چنانکہ بصر
جز از مدرکات بصری خبر دار نبود و سمع بدون از آوازہا در چیزی
دیگر نیاید و علے ہذا ہیچ حس ادراک احساس خود نکند

۱۲ از رشیدی
۱۲ از رشیدی

ونه ادراک آله احساس خود چنانکه باصره نه بینائی را بیند ونه
چشم را هیچ حس از غلطی که اورا افتد متنبه نشود چنانکه چشم آفتاب را
که صد و شصت و اند[۱] بار مانند زمین است بقدر بدستی که می بیند و
ازین تفاوت فاحش آگاهی نیابد و درختانی را که در کنار آب
نگونسار می بیند هرگز سبب و علت نگونساری آنرا باصره نه بیند
وهمچنین در دیگر غلطهای او در دیگر حواس و نفس محسوسات
همه حواس را بیک دفعه ادراک کند و حکم کند که این آواز از فلان
مبصر می آید و این مبصر را آواز نه این آواز باشد و همچنین ادراک
کند که قوت هر حاسه چیست و آله او کدام ست و اسباب علل اغلاط
حواس را استنباط کند و میان حق و باطل از احکام ایشان تمیز

[۱] آگاه ۱۲

---

[۱] اندازه ۱۲ ... بقدر بدستی که می بیند و از ... ۱۲

کند پس بعضے را تصدیق کند و بعضے را تکذیب و معلوم است که این علوم او را بتوسط حواس حاصل نیامده است چه آنچه حس را نبود دیگرے از و استفادہ نتواند کرد و چون حکم او کذب حس بود آن حکم از حس نگرفته باشد پس ظاهر شد که نفس انسانی غیر حواس جسمانی ست بل شریف تر از آنست و در ادراک کامل تر و اما آنکه او را ادراک بذاتہ است و تصرف بآلات از جهت آنکه او خود را میداند و میداند که خود را میداند و نشاید که دانستن او خود را بآلتے بود که آن آلت میان او و ذات او متوسط شده باشد و خود همین سبب راست که مدرک بآله خود را و آله خود را ادراک نمیتواند کرد چنانکه گفتیم چه آله میان او و ذات او و میان او و ذات خویش متوسط نتواند شد انیست مراد حکما از آنچه گویند که عاقل و عقل و معقول یکے است و تصرف نفس که بتوسط آلات است ظاهرست چه احساس بحواس کند و تحریک بعضلات و اعصاب و تفصیل آن در علم طبیعی مقرر

مدرک بآله خود را نمیتواند دید و الا لازم می آید مقابلة الشیء مع نفسه و این باطلست و آله خود را هم نمیتواند دید و الا لازم می آید توسط آلة لنفسه و این نیز باطل است پس ثابت شد ما قلنا ۱۲

الفضلة جسم لطیف شبیه بالاصباب العروق والاعصاب شبیه بالرگها و واجب الوجود عالم بذاته لان ذاته مجرد عن المادة و تعلق المادة یمنع عن حصول العلم و المعلوم عالم و علم و معلوم خود یکیست بیان آن در فصل خود و در فصل عاقل و معقول یکے است ۱۲

با عتبار آنکه مدرک خود است ۱۲

با عتبار آنکه خود مدرک خود است ۱۲

۱۲ منه

۱۲ منه

۱۲ منه

باشد و آنکه محسوس نیست بحواس از جهت آنکه حواس جز اجسام
یا جسمانیات را ادراک نتواند کرد و نفس نه جسم است و نه جسمانی
پس محسوس نبود و انیست انچه مطلوب بود و از تنبیه بر حقیقت نفس
بحسب این موضع و این قدر کفایت است در معرفت نفس ناطقه
و باید دانست که نفس ناطقه بعد از انحلال ترکیب بدن باقی
ماند و مرگ را با فنای او طریقی نبود بلکه بهیچ وجه عدم بر وجایز
نبود و دلیل بر این مطلوب آنست که هر موجود یکه باقی باشد فنا بر او
روا نبود و بقا در و بفعل بود و فنای بقوه و چون چنین بود باید که
محل بقا بفعل غیر محل فنا بقوه باشد چه اگر آنچیز که بقا در و بفعل بود
اگر فنا هم در و بعینه بقوه بود لازم آید که چون فنا از قوه بفعل آید
مستجمع بقا و فنا شده باشد در یک حال و این محال است پس باید که
انچه بقا در و بفعل بود غیر آن چیز بود که فنا در و بقوه بود و لا محاله
باید که ملاقی او بود و الا این سخن که فنا در و بقوه است صحیح نبوده باشد
چه اتصاف چیزی بامکان عدم چیزی دیگر که میان ایشان ملاقات
نبود چون سواد و بیاض مثلا صحیح نبود و اما با فرض ملاقات این اتصاف

صحیح بود مانند اتصاف جسم بامکان عام و اوکه در وحال بود و ملاقات
معنوی یا میان حال و محل تواند بود یا میان دو حال در یک
محل و ملاقات دو حال در یک محل اتفاقی بود نه ضروری و در صورت
مذکور ملاقات ضروری است پس ملاقات انچه بقا در و بفعل و انچه
فنا در و بود بقوة بر وجه حلول یکے در دیگرے بود و نشاید که فنای
محل در حال بقوة باشد چه بقای حال بعد از فنای محل ممتنع بود
پس انچه فنا در و بقوة بود محل او آن موجود بود که بقا در و بفعل است و
از نیجا معلوم شد که هر موجود باقی که فنا بر و صحیح بود در محل حال
بود و حال یا صورت بود یا عرض پس فنا جز بر صورت یا بر عرض
جائز نبود و ما درست کردیم که نفس حال نیست در محل بلکه جوهریست
قائم بذات خویش نه جسم و نه جسمانی پس فنا بر و راه نبود و بانحلال ترکیب
بدن معدوم نشود اگر کسے بطریق استقرا نظر کند در احوال اجسام
و تتبع امور ترکیب و تالیف و اضداد آن بفکر دقیق بتقدیم رساند
و از علم کون و فساد باخبر بود او را معلوم شود که هیچ جسم بکلے باعدام
نمیشود بلکه اعراض و اوضاع و ترکیبات و تالیفات و صور

---

۱ اقسام موجود ثلثه ۱۲ که مانند صورت و جسم یا بیانی و مکان و این را ملاقات معنوی گویند و ملاقات ظاهری چون سواد و بیاض ۱۲ که در یک محل بود یعنی فنا در بقا

۲ حلول یکے در حال دیگر ۱۲

۳ در وجود و حال ۱۲

۴ استقرا جستجو کردن ۱۲

کیفیات بریک موضوع مشترک یا یک ماده باقی متبدل میشود و
حامل این احوال در همه اوقات برقرار خویش باشد مثلا آب هوا
شود و هوا آتش و ماده که این سه صورت بر وطاری میشود بسبیل
بدل در هر سه حال موجود بود الا تو انستی گفت که آب هوا شود و هوا
آتش چنانکه اگر موجودی یا عدم شود و دیگری در وجود آید که میان
ایشان چیزی مشترک نبود تو ان گفت که این موجود آن موجود شد
و آن ماده حامل قوت فنای صورتها باشد و چون مواد جسمانی
قابل فنا نیست جواهر مجرده که از نفس هیولی مقدس شود اولی
باشد بعدم قبول فنا و غرض از بیان این قضیه آنست که تا کسی را
که درین علم خوض نماید مقرر باشد که بدن آلتی و اداتی ست نفس را
مانند آلات و ادوات صناع و محترفه را نه چنانکه جماعتی تصور کنند
که بدن محل یا مکان اوست چه نفس جسم و جسمانی نیست که بمحل و
مکان تعلق تواند گرفت پس قوت بدن نسبت با نفس چون قوت

۱۲ اعراض و اوضاع وغیره ۱۲ هیچ جسم موضوع مشترک ۱۲ یک ماده آتش و متبدل ۱۲ بقبول فنا و عرض ۱۲ نفس هیولی ۱۲ بقبول فنا و عرض ۱۲ نفس جسم ۱۲ ادوات جسم ۱۲

آلات بود یا ضافت باصحاب صناعات و این معنی در کتب
اهل نظر بشرح و بسط موشح باستشهاد براهین حقیقی موجود است انبقه
انیجا کفایت بود فصل سوم در تعدید قوای نفس انسانی و تمیز آن از
قوتهای دیگر نفس باشتراک اسم شامل است چند معنی مختلف را
و آنچه ازان معانی تعلق بدین بحث دارد سه است یکی نفس
نباتی که ظهور آثار او اصناف نبات و انواع حیوان و اشخاص
انسان را شامل است دوم نفس حیوانی که تصرف او بر اشخاص
انواع حیوان مقصور است سوم نفس انسانی که نوع مردم بدان دیگر
ممتاز و مخصوص ست و هر یکی را ازین نفوس چند قوت باشد که
هر قوتی ازان مبدأ فعلی خاص شود اما نفس نباتی را سه قوت ست
یکی قوت غاذیه و عمل او باعانت چهار قوت دیگر تمام شود و جاذبه
جماسکه دافعه دوم قوت منمیه و عمل او باعانت غاذیه
و قوتی دیگر که آنرا مغیره خوانند صورت بندد سوم قوت تولید
مثل در نوع و عمل او باعانت غاذیه و قوتی دیگر که آنرا مصوره
خوانند بکمال رسد اما نفس حیوانی را دو قوت است یکی قوت

ادراک آلی دوم قوت تحریک ارادی اما ادراک آلی دو صنف بود
یکی آنچه آلات آن مشاعر ظاهر بود آن پنج بود باصره و سامعه
و شامه و ذائقه و لامسه دیگر آنچه آلات آن حواس باطن بود و آنهم
پنج بود حس مشترک و خیال و فکر و وهم و ذکر و اما قوت تحریک ارادی
دو قسم شود یکی آنکه منبعث باشد بسوی جذب نفعی و آنرا قوت شهوی
گویند دیگر آنکه منبعث باشد بسوی دفع ضرری و آن را
قوت غضبی نامند اما نفس انسانی را از میان نفوس حیوانات
اختصاص بیک قوت ست که آنرا قوت نطق خوانند و آن قوت
را ادراک بی آلت و تمیز میان مدرکات باشد پس چون توجه او
بمعرفت حقائق موجودات و احاطه باصناف معقولات بود و
آن قوت را بدین اعتبار عقل نظری خوانند و چون توجه او بتصرف

ادراک کلیات ۱۲

ا ادراک آلی دوم قوت تحریک ارادی اما ادراک آلی دو صنف بود یکی آنچه آلات آن مشاعر ظاهر بود آن پنج بود باصره و سامعه و شامه و ذائقه و لامسه دیگر آنچه آلات آن حواس باطن بود و آنهم پنج بود حس مشترک و خیال و فکر و وهم و ذکر و اما قوت تحریک ارادی دو قسم شود یکی آنکه منبعث باشد بسوی جذب نفعی و آنرا قوت شهوی گویند دیگر آنکه منبعث باشد بسوی دفع ضرری و آن را قوت غضبی نامند اما نفس انسانی را از میان نفوس حیوانات اختصاص بیک قوت ست که آنرا قوت نطق خوانند و آن قوت را ادراک بی آلت و تمیز میان مدرکات باشد پس چون توجه او بمعرفت حقائق موجودات و احاطه باصناف معقولات بود و آن قوت را بدین اعتبار عقل نظری خوانند و چون توجه او بتصرف

در موضوعات و تمیز میان مصالح و مفاسد افعال و استنباط صناعات
از جهت تعظیم امور معاش باشد آن قوت را ازین روی عقل عملی
خوانند و از جهت انقسام این قوت بدین دو شعبه است که علم حکمت را
بدو قسم کرده اند یکی نظری، دیگری عملی چنانکه در صدر رساله شرح
آن تقدیم یافت و تفصیل آثار این قوی و دلالت بر وجود هر یک
و تمیز ادا از نظائر شرح و بحث از آنکه مبدأ این قوی در اشخاص
حیوانی و انسانی یک نفس مجرد ست یا نفوس قوای مختلفه تعلق
بعلم طبیعی دارد و غرض ما ایراد این قدر رموز نیست که تا میان
قوتها یکه آثار آن بحسب ارادت و رویت صادر میشود و تکمیل آن
باکتساب صورت بندد و میان آنچه تاثیر از جهت طبیعت کند فرق
کمالی زاید بر آنچه در اصل فطرت یافته باشد نشود فرق ظاهر کنیم چه
حاصل این صناعت که دران خوض نماید رفت تعلق بصنف اول
دارد پس گوئیم ازین قوی که برشمردیم سه قوت است که مبادی افعال
و آثار بمشارکت رای و رویت و تمیز و ارادت مے شوند یکے
قوت ادراک معقولات و تمیز میان مصالح و مفاسد افعال که آنرا قوت ناطق

۱ رویت اعم از فکر و تفکر است زیرا که فکر تا بحل نرسد رویت نشود

میخوانیم دوم قوت شهوی که مبدأ جذب منافع وطلب ملاذ[۱] از
مآکل ومشارب ومناکح وغیر آن بود وسوم قوت غضبی که مبدأ دفع
مضار واقدام بر اهوال وشوق تسلط وترفع شود واین دو قوت
آخر انسان را بمشارکت حیوانات دیگرست وقوت اول با نفراد
وهر یکی را ازین قوی مظهریست در اعضاے او که بمنابه
آلات اند آنرا ماقوت ناطقه راد ماغ که موضع فکر ورویت آنست
واما قوت غضبی را دل که معدن حرارت غریزی ومنبع حیات آنست
واما قوت شهوی را جگر که آله تغذیه وتولید بدل ما یتحلل بر دیگر اعضا
آنست وگاه بود که عبارت ازین سه قوت اعنی ناطقه وغضبی
وشهوی بسه نفس کنند پس اول را نفس ملکی خوانند ودوم را نفس
سبعی وسوم را نفس بهیمی واما دیگر قوی که شرح آن داده آمد چون غاذیه
ونمیه وغیر آن تصرف وتاثیر ایشان در موضوعات خویش بحسب طبیعت او

[۱] ملاذ

وارادہ وروییت رادران مدخلے نتواند بود بلکہ کمالات ایشان ازانچہ
درفطرت یافتہ باشند زائد نہ شود **فصل چہارم** دربیان آنکہ انسان
اشرف موجودات این عالم است اجسام طبعی ازان روی کہ جسم اند
بایکدیگر متساوی اند در رتبت و یکے را بر دیگرے شرفے و فضیلتی نیست
چہ یک حد معنوی ہمہ را شامل است و یک صورت جنسی ہیولی اولی
جملہ را مقوم و اختلاف اول کہ در ایشان ظاہر میشود تا ایشان را
متنوع میکند بانواع عناصر و غیر آن مقتضے بتایئے کہ موجب شرف
بعضے بود بر بعضے نیست بلکہ ہنوز در معرض تکافی در رتبت و
تساوی در قوت اند و چون میان عناصر امتزاج و اختلاط پدید
عی آید و بقدر قرب مرکب باعتدال حقیقی کہ آن وحدت معنویست
اثر مبادی و صور شریفہ قبول میکند ترتب و تباین در ایشان ظاہر
میشود پس انچہ از جمادات مادۂ او قبول صور را مطاوعت تر است
از جہت اعتدال مزاج شریف تر است از دیگران و آن شرف را
مراتب بسیار و مدارج بیشمار است تا بحدی رسد کہ مرکب را قوت
قبول نفس نباتی حاصل آید پس بدان نفس مشرف شود و در رو

طبعی مرکب طبیعی
طبیعت واز تغیرات
نسبت پای در بیابانی ساقط
گشت و بعضی طبیعی
باثبات پیوندد
الجسم ما یترکب
من المادۃ والصورۃ الجسم
الطول وعرض وعمق
القوم والداخل
فی القوم

چند خاصیت بزرگ چون اعتدال و نمود و جذب ملائم و نفض غیر ملائم ظاهر
شود و این قوتها نیز در و متفاوت افتد بحسب استعداد و آنچه بافق جمادات
نزدیک تر باشد مانند مرجان بود که بمعادن بهتر مانده از و گذشته تا
گیاهها ے که بے بزر و زرع بمجرد امتزاج عناصر و مطلع آفتاب و هبوب
ریاح بروید و در و قوت بقار شخص زمانے دراز و تبقیه نوع نبود پس
عبر بن لسق فضیلت بر نسبتی محفوظ افزاید تا گیاهها ے تخم دار و
درختان میوه دار رسد که در ایشان قوت بقار شخص و تبقیه نوع
بحد کمال باشد و در بعضی که شریف تر باشند اشخاص ذکور که مبادی
صور موالید باشند از اشخاص اناث که مبادی مواد باشند متمیز شوند
و همچنین تا بدرجت حیوان رسد که بچند خاصیت از خواص حیوانات مخصوص
است و آن آنست که در بنیه او جزوی معین شده است که حرارت غریزی
در و بیشتر باشد بمثابه دل دیگر حیوانات را تا اغصان و فروع از و روید
چنانکه شرائین از دل و در لقاح و گشن دادن و بار گرفتن و مشابهت

بوی انچه بدان بارگیرد بوی لطیفه حیوانات مانند دیگر جانوران است
دانکه چون سرش ببرند یا آفتی بدلش رسد یا در آب غرق شود یا خشک
کند شبیه است بعضی از انسان و بعضه از اصحاب فلاحت شاخی
دیگر یاد کرده اند درخت خرما را از همه کشاورزی عجیب تر و آن آنست
که درختی میباشد که میل میکند بدرختی دیگر باز میگردد از گشن هیچ درختی دیگر
جز از گشن آن درخت و این خاصیت نزدیک است بخاصیت الفت
و عشق که در دیگر حیوانات است برجمله امثال این خواص بسیار است درین
درخت و او را یک چیز بیش نمانده است تا بحیوان برسد و آن انقلاع است
از زمین و حرکت در طلب غذا و انچه در اخبار نبوی علیه السلام آمده است
که درخت خرما را عمه نوع انسان خوانده آنجا که فرموده است اکرموا
عمتکم النخلة فانها خلقت من بقیة طین آدم و ما تا اشاره بدین معنی
باشد و این مقام غایت کمال نباتات است و مبدا اتصال بافق
حیوانات و چون ازین مرتبه بگذرد مراتب حیوانی بود که مبدا آن افق

نباتست پیوسته بود و جانداران حیوانات که چون گیاه تولد کنند و از تزاوج
و توالد و حفظ نوع عاجز باشند چون کرمان خاک و بعضی از حشرات
و جانوران که در فصلی از فصول سال پدید آیند و در فصلی دیگر مخالف
آن فصل نیست شوند و شرف ایشان بر نباتات بقدر قدرتست بر
حرکت ارادی و احساس تا طلب ملائم و جذب غذا کنند و چون ازین مقام
بگذرد و بحیوانی رسد که قوت غضبی در ایشان ظاهر شود تا از منافی احتراز
نمایند و آن قوت نیز در ایشان متفاوت بود و آلت هر یکی بحسب مقدار
قوت ساخته و معد بود و آنچه بدرجهٔ کمال رسد دران باب مسلاحهای
تمام که بعضی بمنزلهٔ نیزه باشد چون شاخ و سرون و بعضی بمثابهٔ کارد و
خنجرها چون دندان و مخلب و بعضی بمحل تبر و پوش چون سم و آنچه بدان
ماند و بعضی بجای ژوبین و تیر چون آلات رمی که در شعر بعضی
مرغان و غیر آن بود ممتاز باشند و آنچه آن قوت در و ناقص باشد
بدیگر اسباب دفع چون گریختن و حیله کردن مخصوص باشند مانند آهو
روباه و اگر تامل افتد در اصناف جانوران و مرغان مشاهده
کرده آید که هر شخص را آنچه بدان احتیاج بود از آلات و اسباب فراغت

مقدور مهیا ست چه بقوت و شوکت و ترتیب آلات چنانکه یاد کرده آید
و چه بالهام رعایت مصالح که مستدعی کمال شخص مانوع شود مانند شرائط
ازدواج و طلب نسل و حفظ فرزند و تربیت او و ساختن آشیان جهت
و ذخیره نهادن غذا و ایثار آن بر ابنای جنس و موافقت و مخالفت
با ایشان و احتیاط و کیاست و تحرّی و فراست در هر بابی بحدیکه
خردمند در ان متحیر شود و بحکمت و قدرت صانع خویش اعتراف کند
سبحان الذی اعطی کل شئ خلقه ثم هدی و اختلاف اصناف
حیوانات از تفاوت مدارج نباتات زیاده است از جهت قرب
آن به بسائط و بعد این از ان و شریف ترین انواع آنست که کیاست
و ادراک او بحدی رسد که قبول تادیب و تعلیم کند تا کمالی
که در و مفطور نبود او را حاصل شود مانند اسپ مرکوب و باز معلم
و چند انکه این قوت در وی زیاده بود مرتبه او را رجحان بیشتر بود تا
بجائی رسد که مشاهده افعال ایشان را کافی بود در تعلیم چنانکه
انچه به بینند بحکایت نظیر آن تقدیم رسانند بی ریاضتی و تعبی
که بایشان رسد و این نهایت مراتب حیوانات بود در مرتبه

تقلید چنانکه بوزنگان تقلید افعال انسان میکنند

اول از مراتب انسان بدین مرتبه متصل باشد و آن مردمانی باشند
که بر اطراف عمارت عالم ساکن اند مانند سودان مغرب و غیر ایشان هم
در حرکات و افعال مثال این صنف مناسب افعال حیوانات بود
تا این غایت هر ترتب و تفاوت که افتد بمقتضای طبیعت بود
بعد ازین مراتب کمال و نقصان مقدار بر اراده و رویت بود پس
هر مردم که این قوی در وی تمام اند و باستعمال آلات و استنباط
مقدمات آنرا از نقصان بکمال بهتر تواند رسانید فضیلت و شرف
او زیاده بود بر انکه این معانی در وی کمتر باشد و اوائل این درجات
کسانی را بود که بوسیله عقل و قوت حدس استخراج صنایع
شریف و ترتیب حرفتهای دقیق و آلات لطیف میکنند و
بعد ازان جماعتی که بقول و افکار و تامل بسیار در علوم و معارف
و اقتناص فضائل خوض مینمایند و از ایشان گذشته کسانیکه
بوحی و الهام معرفت حقائق و احکام از مقربان حضرت
الهیت بی توسط اجسام تلقی میکنند و در تکمیل خلق و تنظیم امور معاش
و معاد سبب راحت و موجب سعادت اهل اقالیم و ادوار میشوند

و این نهایت مدارج نوع انسانی بود و تفاوت[۵۱] این نوع بیشتر از تفاوت بود در نوعهای حیوانات هم بدان[۵۲] نسبت که در حیوانات و نباتات گفته آمد و چون بدین منزلت رسد ابتدای اتصال بود بعالم اشرف و وصول بمراتب ملائکهٔ مقدس و عقول و نفوس[۵۳] مجرد[۵۴] تا نهایت[۵۵] آنکه مقام وحدت بود و آنجا دائرهٔ وجود باهم رسد مانند خطی مستدیر که از نقطه آغاز کرده باشند تا بدان نقطه باز رسد پس وسائط منتفی شود و ترتیب و تضاد برخیزد و مبدأ و معاد یکی شود و جز حقیقت حقائق و نهایت مطالب که آن حق مطلق بود نماند و یبقی[۵۶] وجه ربک ذو الجلال والاکرام پس ازین شرح شرف رتبت انسان و فضیلت او بر دیگر موجودات عالم و خصوصیتی که او را ارزانی فرموده اند معلوم شود بل شرف رتبت کسانیکه مطلع نور الهیت و مظهر فیض وحدت ضمائر ایشان است و غایت همه غایات و نهایت همه نهایات وجود ایشان از انبیا و اولیا علیهم السلام که خلاصهٔ موجودات و زبدهٔ کائنات اند ظاهر[۵۷] گردد و لولاک لما خلقت الافلاک مصداق این معنی ست بل این معنی مقرر و مقصود ازان اشاره و غرض از شرح این مراتب آنست

۵۱ ای تفاوت درجات میان دو یکی از انسان ۱۲

۵۲ شرف و فضائل بعضی حیوانات بر بعضی که بالا مذکور شد ۱۲

۵۳ نفوس مجرد عقل است ۱۲

۵۴ نفوس افلاک است ۱۲

۵۵ الی لقاء الوصول

۵۶ الی ما لا نهایة له

۵۷

که تا بداند که انسان در بدو فطرت مرتبهٔ وسطی یافته است و میان
مراتب کائنات افتاده و او را راهی است بارادت بمرتبهٔ اعلی
و بطبیعت بمرتبهٔ ادنی از برای آنکه همچنانکه در ظاهر آنچه در دیگر حیوانات
بدان احتیاج افتد مانند غذا که بدل ما یتحلل باشد و موی و پشم که
مضرت سرما و گرما باز دارد و آلات دفع که بدان از منافی و معاند
احتراز تواند کرد طبیعت بر وفق مصلحت ساخته است و انسان را
مزاج اعتدال گردانیده و آنچه انسان را بدان حاجت بود از این اسباب
حواله با تدبیر و رویت و تصرف و ارادت او کرده تا چنانکه خواهد
میسازد نه غذای اولی ترتیب زرع و حصاد و طحن و عجن و پختن و ترکیب
بدست آید و نه لباس اولی تصرف غزل و نسج و خیاطت و دباغت
میسر شود و نه سلاحش بی صناعت و تهذیب و تقدیر صورت بنده
همچنان در باطن کمال هر نوع از انواع مرکبات نباتی و حیوانی
در بدو فطرت او تقدیم یافته است و با غریزت او مرکوز شده و کمال او فی

وشرف فضیلت او حواله با فکر و رویت و عقل و اراده او آمده و کلید
سعادت و شقاوت و تمامی و نقصان بدست کفایت او باز داده
اگر بر وفق مصلحت عقل روی ارادت بر قاعدهٔ مستقیم حرکت کند و بتدریج
سوی علوم و معارف و آداب فضائل گراید شوقیکه در طبیعت او
قبیل کمال مرکوز است او را بر طریقی راست و قصدی محمود از مرتبه
بمرتبه و از افق بافق سیر دهد تا نور الٰهی بر قابلیت و مجاورت ملاء اعلی
بیابد و از مقربان حضرت صمدی شود و اگر در مرتبه اصلی سکون و اقامت
اختیار کند و زمام بدست طبیعت دهد طبیعت خود او را بطریق اسکاس
و انعکاس روی بسفل گرداند و شوقی فاسد و میلی تباه مانند
شهوتهای رذیله که در طبائع بیماران بود بآن اضافه شود تا آنکه روز
بروز و لحظه بلحظه از نقص بنقص و از انحطاط و نقصان غلبه میابد تا مانند
سنگی که از بالا بنشیب گردانند بکمتر مدتی بدرجهٔ اولی و رتبهٔ اخس رسد
و اینمقام هلاکت و بوار او بود و چنانکه گفته اند هوای نفس ان تهمل تلازم

---

۱ کفایت کذا ۲ شدن و سوء عاقبت ۳ نقص کذا ۴ انحطاط ۵ بوار هلاکت ۶ نفس است

حساسته و ان تبعیث بحوالفضائل تلیح و از جهت آنکه مردم در بدو
فطرت مستعد این دو حالت بود احتیاج افتاد بپیغمبران و حکیمان تا مان
وهادیان و مؤدبان و معلمان تا بعضے بلطف و گروهی بعنف اورا
از توجه بجانب شقاوت و خسران که دران بزیادت جهدی حرکتے
حاجت نبود بلکه خود سکون و عدم حرکت دران معنی کافیست
مانع میشوند و روی او بجانب سعادت ابدی که جهد و عنایت را
مصروف بدان میباید داشت و جز بحرکت ضمیر در طریق حقیقت
واکتساب فضیلت بدان مقصد نتوان رسید میگویند تا بوسیله
قسدید و تقویم و تادیب و تعلیم ایشان بمرتبه اعلی از مراتب وجود
میرسند و نقنا الله لما یحب و یرضی و جنبنا عن اتباع الهوی

فصل پنجم در بیان آنکه نفس انسانی را کمالی و نقصانی هست

هر موجودی را از موجودات نفیس یا خسیس لطیف یا کثیف خاصیتی است
که هیچ موجودی دیگر با او دران شرکت ندارد و تعیین و تحقق ماهیت
او مستلزم آن خاصیت است و تواند بود که او را افعالے دیگر بود
که غیر او چیزهاے دیگر با او دران شریک باشد مثالش شمشیر را

سلام فرنچیز و دوزخ و دوزخیان و آنکه نفس انسانی جوهر است و باقی است بعد از مفارقت بدن و

خاصیت است در مضاء وردانی در بریدن و اسپ را خاصیت ست
در مطاوعت سوار و سبکی در دویدن که هیچ چیز دیگر را دران با ایشان
مشارکت صورت نه بندد و هر چند شمشیر با تیشه در تراشیدن و اسپ
با خر در بار کشیدن مشارک اند اما کمال هر چیزے در تمامی صدور
خاصیت اوست از وو نقصان او در قصور آن صدور یا عدم آن
چنانکه شمشیر چند انکه کاملتر در مضاء وردانی در بریدن تا بے زیادت
کاهنتی و جهد یکه صاحبش را بکار باید داشت فعل او با تمام رسد
و رباب خویش کاملتر بود و اسپ چند انکه دونده تر بود در فرمانبردای
سوار و اطاعت لگام و قبول ادب متابع تر بکمال خویش نزدیکتر بود
و همچنین در جانب نقصان اگر شمشیر بد شواری بر دیا خود نبرد و در انجے
آهنی دیگر بکار دارند و دران انحطاط رتبه او بود و اگر اسپ نیک
ندود یا فرمان نبرد و را پالانی کنند و با خران مساهمت دهند
و آنرا بر بے هنری و خساست او حمل کنند همچنین آدمی را خاصیتی است
که بدان ممتاز ست از دیگر موجودات و افعال و قوتهاے
دیگر است که در بعضے انواع حیوانات با او شریک اند و در بعضے

اصناف نباتات و در بعضی معادن و دیگر اجسام چنانکه ثمره از شرح
آن گفته آید اما آن خاصیت که دران غیر را با او مداخلت نیست
معنی نطق است که او را بسبب آن ناطق گویند و آن نه نطق بالفعل
است چه اخرس را آن معنی نیز هست و نطق بالفعل نه بلکه آن معنی قوت
ادراک معقولات و تمکن از تمییز در وی است که بدان جمیل از قبیح
و مذموم از محمود باز شناسد و بر حسب اراده دران تصرف کند
و بسبب این قوت است که افعال او منقسم میشود بخیر و شر و حسن و قبیح
و او را وصف میکند بسعادت و شقاوت بخلاف دیگر حیوانات
و نباتات پس هر که این قوت را چنانکه باید بکار دارد و بارادهٔ و سعی
بفضیلتی که او را متوجه بدان آفریده اند برسد خیر و سعید بود و اگر
اهمال مراعات آن خاصیت کند بسعی و رطرف ضد یا بکسل و اعراض
شریر و شقی باشد اما آنچه با حیوانات و دیگر مرکبات شرکت دارد اگر
بر و غالب شود و همت را بدان متوجه کند از مرتبهٔ خویش منحط شود و یا
مراتب بهائم رسد یا فروتر از آن آید و آنچنان بود که متعلق رغبت بر تحصیل
لذات و شهوات بدنی که حواس و قوای جسمانی مائل و مشتاق آن باشند

۱ اخرس ۲ تمکن ۳ انسان قضا و قدر ۴ بهائم ۵ آن

چون تأکل و مشارب و ملابس و مناکح که نتیجه غلبه شهوت بود و یا
برادراک قهر و غلبه و انتقام که ثمره استیلای قوت غضبی باشد مقصور دارد
چه اگر فکر کند داند که قصر همت برین معانی عین رذیلت و محض نقصان است
و دیگر حیوانات درین ابواب از و کاملتر و بر مراد خویش قادرتر چنانکه
مشاهده می افتد از حرص سگ بر خوردن و شغف خوک بشهوت و یا مذلت
و صولت شیر در قهر و شکستن و امثال ایشان از دیگر اصناف سباع و بهایم
و مرغان و حیوانات آب و غیر آن و چگونه عقل راضی شود بسعی در طریقی که
اگر از غایت جهد دران بذل کند در سگی نرسد و صاحب همت از کجا تا
شمر دطلب چیزیکه اگر مدت عمر دران صرف کند با خوکی مقابله نتواند کرد
و همچنین در باب قوت غضبی اگر خویشتن را با مکر سبعی نسبت دهد دران
باب آن سبع بر و سبقت گیرد و فضیلت مردم از قوه بفعل آنگاه آید که
نفس را از چنین رذائل فاحش و نقائص تباه پاک کند از بهر آنکه
طبیب تا از الهٔ علت نکند امید صحت نتواند داشت و صباغ تا جامه را از
آثار و سخ و وسومت خالی نیابد قابل رنگی که او را باید نشود لیکن
چون میل نفس انسانی را از انچه موجب نقص و فساد اوست صرف کند

بضرورت قوت ذاتی او در حرکت آید و با فعال خاص خویش که
آن طلب علوم حقیقی و معارف کلی بود مشغول شود و همت بر اکتساب
سعادات و اقتنا خیرات مقصور کند و بحسب طلب و ممارست متناسبات
و مجانبت اضداد و حوائق آن قوت در تزاید بود مانند آتش که تا محل
از مداومت چیزی دور نشدن خالی نیاید مشتعل نشود چون اشتعال گرفت هر لحظه استیلای
او بیشتر باشد و قوت احراق در وی زیاده و تا مقتضای طبع خویش
باتمام رساند همچنانکه نقصان را مراتب است بعضی بسبب صرف
ناکردن تمامی قوت رویت در طلب مقصود و برخی بسبب ضعف
رویت از ملابست موانع و جمعی بسبب توجه بطرف نقیض از جهت
تمکن قوت شهوت و غضب و تشبه به بهائم و سباع و مغرور شدن
بشواغل محسوسات از وصول بکمالاتیکه اورا در معرض آن آفریده اند
تا بهلاکت ابدی و شقاوت سرمدی رسیدن همچنان کمال را مراتب است
زیاده از مراتب نقصان که عبارت ازان گاه بسلامت و سعادت
و گاه بنعمت و رحمت و گاه بملک باقی و سرور حقیقی و قرة عین کشد
چنانکه فرموده است عز اسمه فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین جزاء

۱ بدست آمدن
۲ دفع کردن و زایل شدن
۳ ذخیره کردن
۴ از چیزی دور شدن
۵ بیم
۶ فوت آنچه پیوسته
۷ بدست آمدن آنها
۸ ترس از فوت آنچه
۹ ترس از زایل شدن
۱۰ قره العین شدن
۱۱ سرور
۱۲ لذات دنیاوی
۱۳ رسیدن
۱۴ محل
۱۵ نخستین چشم

بما کانوا یعملون و آنرا در بعضی مقامات تشبیه بحور و قصور و غلمان و ولدان
کنند و در بعضی صور کنایه بلذتیکه لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر
علی قلب بشر همبرین منوال تا رسیدن بجوار رب العلمین و یافتن شرف
مشاهدهٔ جلال او در نعیم مقیم پس هر که نجد لعیت طبیعت از چنین مواهب
شریفه جاودانه اعراض کند و در طلب چنان خساسات بی ثبات
بحقیقت کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء حتی اذا جاءه لم یجده شیئا باشد
سعی نماید سزاوار مقت و غضب معبود خویش شود و استحقاق راحت
بلاد و عباد از دو و از راحت سفه و فساد او از ان در عاجل و استیجاب
خساره و عقوبت و ویل و هلاکت در آجل کسب کند عاذنا الله من
ذلک بفضله و رحمته اینست بیان کمال و نقصان نفس بحسب این موضع
بالله التوفیق فصل ششم در بیان آنکه کمال نفس انسانی در چیست
و کسر کسانیکه مخالفت حق کرده اند در ان باب چون از فصل گذشته
معلوم شد که نفس انسانی را کمالی و نقصانی هست و ذکر آن کمال

ایضا ی
سعادت دنیا ۱۲
سزاوار ایشان ۱۲
آجل سعادت عقبا ۱۲
ارزانی داشته
تعالی بفضل خود
و رحمت
اورا

بطریق اجمال تقدیم یافت واجب نمود در معرفت تفصیل آن کمال
شرحی دادن تا چون بر حقیقت آن واقف شوند در طلب آن نهایت
بذل جهد دریغ ندارند پس گوئیم هر موجودیکه مرکب بود کمال او غیر کمال
اجزاء وبسائط او بود چنانکه کمال سنگبین غیر کمال سرکه وانگبین بود
وکمال خانه غیر کمال چوب وسنگ وچون آدمی مرکب ست کمال
او نیز غیر کمال بسائط واجزای او بود بلکه او را کمالی بود که هیچ موجودی
را با او دران مشارکت نباشد واکمل مردمان کسی بود که قادرترین
انسان باشد بر اظهار آن خاصیت وملازم ترین ایشان آنرا بقهائی
وتلونی که در وراه یابد وچون حال فضیلت وکمال معلوم شد حال
حال رذیلت ونقصان که مقابل آن بود هم معلوم شود اما کمال
انسان دو نوع است از جهت آنکه نفس ناطقه او را دو قوت است
یکی قوت علمی ودیگر قوت عملی اما کمال قوت علمی آنست که شوق او
بسوی ادراک معارف ونیل علوم باشد تا بر مقتضای آن شوق
احاطه بمراتب موجودات واطلاع بر حقائق آن بحسب استطاعت
حاصل کند وبعد ازان بمعرفت مطلوب حقیقی وغرض کلی که انتهای

جملگی موجودات با او بود مشرف شود تا بعالم توحید بل بمقام اتحاد
برسد و دل او ساکن و مطمئن گردد و غبار حیرت و زنگ شک از
چهرهٔ ضمیر و آئینهٔ خاطر او سترده شود و حکمت نظری با سر ها مشتمل است
بر تفصیل این نوع کمال و اما کمال قوت عملی آنست که قوی و افعال
خاص خویش را مرتب و منظوم گرداند چنانکه با یکدیگر موافق و مطابق
شوند و بر یکدیگر تغلب ننمایند پس به تسالم ایشان اخلاق او مرضی گردد
و بعد ازان بدرجهٔ کمال غیر که آن تدبیر امور منازل و مدن باشد
برسد تا احوالیکه باعتبار مشارکت افتد منظوم گرداند و همگنان سعادتی
که دران مساهم باشند برسند و این نوع کمال ست مطلوب در حکمت عملی
و این کتاب مشتمل بر اشارتی بدان خواهد بود پس کمال اول تعلق بنظر
دارد و بمنزلهٔ صورت است و کمال دوم بمثابه ماده چنانکه صورت را
بی ماده و ماده را بی صورت ثبات و ثبوت نتواند بود همچنین علم
بی عمل ضائع بود و عمل بی علم محال پس علم مبدا ست و عمل تمام و کمالیکه
از هر دو مرکب باشد آنست که آنرا غرض از وجود انسان خوانیم
چه کمال و غرض در معنی بیکدیگر نزدیک است و فرق میان هر دو

لله یک دانستن ۱۲ از دوده ۱۲ تا آرام گیرند ۱۲ تسالم ۱۲ بهم گرم صلح کردن ۱۲ از رشیدی

باضافت ثابت شود و غرض آن بود که هنوز در حد قوة بود و چون
بحد فعل رسد کمال شود چنانکه خانه که دوام وجود او در تصور بنا باشد
غرض بود و چون در وجود خارجی حاصل آید بدرجه کمال رسد پس
چون انسان بدین درجه برسد که بر مراتب کائنات بر وجهی کلی واقف
شود جزئیات نامتناهی که در تحت کلیات مندرج باشد بر وجهی از
وجوه در وی حاصل آمده باشد و چون عمل مقارن او شود آثار و افعال
او بحسب قوی و ملکات پسندیده حاصل آید و با نفراد خویش عالمی بر مثال
این عالم کبیر و استحقاق آنکه او را عالم صغیر خوانند بیابد پس خلیفه خدای
تعالی شود در میان خلق او و از اولیای خاص او گردد و انسانی
تام مطلق باشد و تام مطلق آن بود که او را بقا و دوام بود تا بسعادت
ابدی و نعیم مقیم سرمدی و بمحبت او امر او مستعد گردد و قبول فیض معبود
خویش را مستعد شود و بعد از آن میان او و معبود او حجاب حائل
نیاید بلکه شرف قربت حضرت الهی بیابد و این رتبه اعلی و سعادت
اقصی باشد که نوع مردم را ممکن است و اگر ممکن نبودی که بعضی از
اشخاص این نوع بدین مقام برسند سبیل این نوع در فنا و استحاله

چون سبیل دیگر حیوانات و نباتات بودی و او را با ایشان هیچ تصرف
و مزیت صورت نه بستی جماعتی که عقول ایشان از تصور نیکی قاصر
بود حکم کردند ببطلان مردم بعد از تلاشی منبه و تفرق اجزا و از معاد
یاد یه غافل ماندند پس همگی همت بر اکتساب لذات و توصل بشهوات
مقصور کردند و گمان بردند که وجود نفس ناطقه از جهت ترتیب افعال و تهذیب
امور لیست که مودی بود بلذات دنیاوی مثلا گفتند که فائده و غرض
از ذکر و فکر که دو قوت است که از قوای نفس آنست که تا تذکر لذتی
کند که از طعمی یا مشربی یا منکحی یافته باشد و تفکر در طریق تحصیل آن
بمطلوب برسد پس نفس نفیس را خادمی و مزدوری شمردند در خدمت
شهوتی خسیس و ذات شریف را که شریک ملا اعلی است در رتبه
بر بندگی اخس موالی و آن نفس بهیمی است که قسم دیگر حیوانات است
در منزلت ادنی فرود آوردند و این رای بیشتر جهال و فرومایگان
خلق است و بدین رای نزدیک است آنچه جمعی از معاد تصور کرده اند

که هم از جنس لذات و شهوات این جهانی باشد تا از بهشت عدن
و قربت حضرت الٰهی فرط قدرت بر تحصیل مطاعم لذیذه و تمکن از مناکح
شهی و وصول مشارب مرغوب طلبند و در عبادات و دعوات
از جهود خویش همین خواهند و ترک دنیا و زهد در رغائب آن بر
سبیل متاجره و مرابحه کنند و اندک عاجل برای بسیار آجل ترک
گیرند و حقیر فانی در طلب خطیر باقی بذل کنند و بحقیقت این جماعه
حریص ترین خلق باشند بر لذات و شهوات نه زاهد ترین و قانع ترین
ایشان و با این همه اگر در حضور ایشان از عالم ملکوت و ملاء اعلی ذکری
رود و بشنوند که فرشتگان که مقربان حضرت قدس اند از این قاذورات
و خسائس شهوات مقدس و مبرا اند حکم کنند بر علو مرتبهٔ ایشان بل خود
دانند که باری سبحانه و تعالی که خالق خلائق و مبدع کل است
منزه و متعالی است ازین درجه و لذت و تمتع با مثال این معانی
بر او روا نه و ایشان درین باب مشارکت سگ و خوک بل خناس و

ویدان اندوزد عقل و تمیز مشارک فرشتگان و لاحق جمع این عقیده
باگنبر جمع دو دوه یعنی کرم گزنده
بارای اول در یک ضمیر از عجائب عالم است و اگر فکر کردن ای مدبر
بطلان دقیقه بعد از تطرق شبهه دقیقه اخر ۱۲ اگر فکر کلیل میکردند ۱۲
مایه ایشان را روشن شده که تا اول بالم جوع مبتلا نشوند از
لقمه ملایم طمع لذت نیابند و تا بشدت عطش گرفتار نیایند از شربت
آب سرد راحت نیابند و تا اسیر امتلای او عیه منی نشوند از زحمت
مجرای استفراغ آن آسایشی بدیشان نرسد و تا نیج گرما و سرما خارج ۱۲
تحمل نکنند از زینت لباس تمتعی نه بینند پس چون از اصناف
جامه مذکوره ۱۲
این نوع مداوات و علاج که سبب شفا باشد از آلام و موجب
سلامت از نکایت آن آسایش یابند و بدان از مقاسات
شدائد آن برهند و طعم آن لذت و راحت در مذاق تصور
ایشان تمکن یابد گمان برند که آن لذات کمال و سعادتی تمام است
و ازین پایه غافل مانند که اگر بلذات مطعوم مشتاق باشند اول
قدر و مقدار ۱۲
بالم جوع مبتلا شده باشند و اگر راحت مشروب را طلب کنند
از پیش رنج عطش طلب کرده باشند و همچنین منوال جالینوس گوید
بی طاقت ۱۲
در حق این جماعه این چنین که به تباه ترین سیرتی موسوم اند

قوت فرشتگان در گاه باری تعالی و تقدیس ایشان از نقائص شهوات و تمتع بآلات از تمتع لذات دنیاوی و اشتمال آن

چون کسے را یابند کہ درین مذہب با ایشان مساہم بود بنصرت او
و دعوت با او برخیزد تا مردمان را در غلط افگنند و فرانمایند کہ ما
بدین طریق متفرد نیستیم پندارند کہ چون بعضے از اہل فضل و عقل را
با خویشتن دران شرکت دہند عذر ایشان ظاہر شود و تلبیس ایشان
بر قومی دیگر روائی یابد و این جماعہ احداث و نو آموزان را اتباع
کنند و در خواطر ایشان افگنند کہ فضائل ملکی حقیقتے ندارد
و یا اگر دارد ممکن الحصول نیست و مردمان ہمہ بالطبع مایل شہوات اند
و این سخن را از ہوای نفس خریدار بدین سبب اتباع این جماعہ
بسیار شوند و اگر کسے بعضے را از ایشان تنبیہ کند کہ این لذات
بحسب ضرورات بدن ست از جہت آنکہ بدن از طبائع متضادہ
چون حار و بارد و رطب و یابس مرکب است و غلبہ یکے ازین
اضداد بر دیگران موجب انحلال ترکیب باشد و معالجہ باکل و
شرب از جہت دفع آنحالت است کہ اقتضاے انحلال میکند تا باشد کہ بدن چندانکہ ممکن بود باقے ماند و علاج مرض
سعادتے تمام نتواند بود و راحت از الم نہایتے مطلوب و خیرے

محض نشود چه سعید تمام آن بود که او را خود هیچ رنج نبود تا بداوات
آن مشغول و محتاج نباید بود و فرشتگان که مقربان حضرت الٰهی اند
از امثال این امراض فارغ و خالی اند و حضرت عزت از اتصاف
بچنین اوصاف منزه و متعالی و در معارضه[۱] گویند مردم مهست
از فرشته فاضلتر و کاملتر است و خدای عزوعلا را با خلق نسبتی[۲]
نتوان داد پس درین سخن شغب[۳] و جدل[۴] آرند و رای آنکس را
که ایشان این مباحثه کند بسفه منسوب دارند و خواهند که
شبهات بی اصل خویش را در ضمیر او وقعی افگنند و از همه عجب تر آنکه
با وجود چنین ورای اگر از کسی باز شنوند که ترک طریقهٔ
ایشان یعنی ایثار شهوات[۵] گرفته است و استهانت می نماید
بتمتع از لذات و قناعت و کم خوردن و بی التفاتی بدیگر شهیات
شعار خود ساخته بر کمتر لقمه و نامرغوب ترخرقه اختصار نموده ازو
تعجب بسیار کنند و او را مستحق کرامات بزرگ شمرند بل گویند که او

[۱] معارضه در اصطلاح اهل مناظره آنست که مستدل بر مدعای خصم دلیلی آرد مطابق مطلوب خود و سپس آن دلیل را بدلیلی دیگر باطل گرداند
[۲] یعنی مهست از فرشته فاضلتر و کاملتر است و خدای عزوعلا را با خلق نسبتی نتوان داد
[۳] شغب در اصطلاح اهل مناظره آنست که مستدل بر مدعای خصم دلیلی آرد مطابق مطلوب خود و سپس آن دلیل را بدلیلی دیگر باطل گرداند
[۴] جدل در اصطلاح اهل مناظره آنست که مستدل بر مدعای خصم دلیلی آرد مطابق مطلوب خود و سپس آن دلیل را بدلیلی دیگر باطل گرداند
[۵] ایثار شهوات یعنی ترک شهوات

ولی خدا او صفی اوست و در میان خلق از و فرشته سیرت تر و بزرگوار تر
شخصی نیست و چون او را به بیند از تواضع و خضوع هیچ دقیقه مهمل
نگذارند و خویشتن را با ضافت با او از جمله افتخار شمرند و سبب این
حالت هر چند مخالف عقاید ایشان ست آن بود که با سفاهت
رای و رذالت عادت هنوز در ایشان اثری ضعیف از قوت
نفس شریف مانده است تا بدان بر فضیلت اهل فضل و هنر
وقوف میابند پس باکرام و تعظیم ایشان مضطر میشوند و تناقض
مذهب خویش را از آنجا که نمیدانند ارتکاب میکنند و روشن تر
تنبیهی بر سخف رای و ضعف مقالهٔ این جماعه آنست که اگرچه
نفس بهیمی بر نفس عاقله مستولی شود و صاحبش بر شهوات ذمیمه
اقدام نماید اما بقدر اندک انتعاشی که در قوت عقل باقی بود از
اظهار آن معاملات شرم دارد و فعل خویش را بدیوار خانه ها و
حجاب ظلمات که مانع ابصار شود مستور گرداند و اگر کسی آنحالت را
از و مشاهده کند از خجالت و حیا حالتی بدو دریابد که مرگ با آرزو
طلبد مگر کسی که خباثت طبع بغایتی بر و طاری شده باشد که

ملے بر گزیده و دوست صافی ۱۲ ملے نزد یک ۱۲ ملے مخفف بالضم و الفتح سبک عقل و کم خرد ۱۲ ملے مخفف بالضم و الفتح سبک

انسانیت ازو بتمامی زائل گشته باشد و وقاحت که از لوازم بے حیائی ۱۲
تراخی بود بنقصان اورا ملکه شده و اصلاح نفس چنین کس خود امیدوار
نبود و علاج را در معرض مرض و علت متمکن او تاثیری صورت نه بندد
واما قوم اول که هنوز اثر حیا در آنیشان باقیست و اعادهٔ صحت
ایشان مرجو باید که اندیشه کنند که حیا دلیل قبح بود از بهر آنکه همه
طبائع بظاهر فعل جمیل را دوست دارند و سبب مباشرت ای قبایح موجب حیا میگردد ۱۲
آنچه متضمن قبحی بود و ازان شرم باید داشت لامحاله نقصانی تواند بود
که لازم طبیعت بشر است و ازالهٔ آن بقدر وسع طاقت واجب
پس المحش و اقبح بود و اقبح بستر و دفن محتاج تر و هیچ ستر و دفن
ورای قلع اثر آن از طبع نتواند بود و اگر کسے خواهد که امتحان کند
تا بر ضعف عقیدهٔ آن جماعه وقوف یابد از ایشان سوال کند که اگر
این افعال خیرست چرا کتمان و انکار آن از فضیلت
و مروت میشمارید و اظهار آن و اعتراف بدان بر خساست و
وقاحت حمل میکنید ظهور انقطاع و تبلد ایشان در جواب او را کفایت
بود و در معرفت روایت سیرت و خبث سریرت ایشان پس عاقل

قسم کہ اثر ضعف از قوت نفس اثر ضعف در ایشان باشد ۱۲
بساقط ماند ۱۲
بساقط ماند ۱۲
در شمار ۱۲
در شمار ۱۲
کشف ف
رفع ۱۲

باید که همت بر ازالهٔ این عیوب و نقصانات که بدان مبتلا است
مقصور دارد از غذا بر قدر حفظ اعتدال مزاج و قوام حیات قناعت
نماید و در تناول آن تمتع بلذات نطلبد بلکه صحت طلبد که خود
لذت تابع افتد و بالعرض حاصل آید و اگر از ان حد اندک تجاوز
نماید از جهت حفظ مروت و رعایت قدر و مرتبهٔ خویش در میان
مردم و احتراز از خجل و دنائت بشرط آنکه مودی نبود برنجی و علتی
شاید اما باید که بشابهٔ غرضی دیگر ملوث نشود و از لباس بآنمقدار
که دفع مضرت سرما و گرما کند و عورت پوشیده دارد راضی شود
و اگر اندک تجاوز کند بقدر انچه از حقارت و لوم ایمن شود با اقران
و اکفاء خویش بشرط آنکه مودی نبود بمباهات و مفاخرت شاید
اما باید که بر زیاده از قانون اعتدال اقدام ننماید و از مباشرت
بر قدر انچه مقتضی نوع و طلب نسل بود اختصار کند و اگر اندک
مایه ازان درگذرد باید که از طریقهٔ سنت و قاعدهٔ حکمت بیرون
نشود و بحرم مردمان و انچه از حبالهٔ او خارج باشد دست درازی
نکند و در مسکن و دیگر چیزها یکه بدان احتیاج بود همبر ین سیاق

۱۲ غذا ۱۲ لائق ست ۱۲ همسران ۱۲ جماع کردن ۱۲

مجاوزت حد نکند بعد ازان در طلب سعادت و فضیلتی که انسانیت
او بدان درست شود و نفس عاقله را بکمال مطلوب برساند سعی نماید
و نقصانات او بقدر امکان زائل کند چه آنست فضیلتے که حیا
مقتضے کتمان آن نبود و با ستار و دیوار خانه یا و ظلمت شب احتیاج
نیفتد از جهت دفن آن و بر جمله مردم سه قوت مرکب است چنانکه
گفتیم ادون نفس بهیمی و اوسط نفس سبعی و اشرف نفس ملکی و مشارک
بهائم باو دو نست و مبائن ایشان باشرف و مشارک سباع
باو سط و مبائن باشرف و مشارک ملائکه باشرف است و مبائن
باو دون و عنان اختیار روزمام ایثار بدست او راست اگر
میخواهد بمنزلگاه بهائم فرود آید تا هم از ایشان یکے بود و اگر
میخواهد در محل سباع ساکن شود تا هم از ایشان یکی بود و اگر میخواهد بمقام
ملائکه شود و یکی از ایشان بود و عبارت ازین سه نفس در قرآن مجید
بنفس امارہ و نفس لوامه و نفس مطمئنه آمده است نفس امارہ بازکتاب
شهوات فرماید و بران اصرار نماید و نفس لوامه بعد از ملابست بآنچه
مقتضاے نقصان بود به ندامت و ملامت آن اقدام را

ل ۱ ا ر ۱۵ ا مرکبند ۲ ب بهم ۳ ل ۵ لوامه ملامت کننده ۴ ل ۵ ملامت از اطمینان بمعنی آرام گرفتن ۱۲

در چشم بصیرت قبیح گرداند و نفس مطمئنه جز بفعل جمیل و اثر مرضی راضی
نشود و حکما گفته اند ازین سه نفس یکے صاحب ادب کریم ست
در حقیقت و جوہر و آن نفس ملکی ست دوم ہر چند ادیب نیست اما قابل
ادب است و انقیاد مؤدب نماید در وقت تادیب و آن نفس
سبعی است سوم عاری از ادب است و عادم قبول آن و آن
نفس بہیمی است و حکمت در وجود نفس بہیمی بقاے بدن است
کہ موضوع و مرکب نفس ملکی ست مدتے کہ دران مدت کمال
خویش حاصل تواند کرد و بمقصد برسد و حکمت در وجود نفس غضبی
کسر و قہر نفس بہیمی است تا فسادیکہ از استیلاء او متوقع است
مندفع شود چہ بہیمی قابل ادب نیست و این معنی نزدیک است
بتاویل انچہ از تنزیل نقل افتادہ و افلاطون در اشارہ بنفس سبعی و
بہیمی گفتہ است ماخذہ فہی بمنزلۃ الذہب فی اللین و الانعطاف
و اما ملک فہی بمنزلۃ الحدید فی الصلابۃ و الامتناع و تحتین در موضع

۱ ظاہر بر لطف اتصال
۲ یعنی در وقتی کہ کمال نفس حاصل شود
۳ یعنی کہ کمال حاصل کردن
۴ و بمقصد رسیدن بقصد نفس
۵ یعنی سبعی بمنزلہ طلاست
۶ یعنی کہ نفس بہیمی بمنزلہ آہن
۷ یعنی کہ نفس سبعی بمنزلہ زر
۸ در نسخہ دیگر از اطاعت
۹ نسخہ دیگر از اراست

۱۲ نفس شنوا فی را صاحب فضل نویسند

ویگر گفته است اما اصعب فی الشهوانی ان یکون فاضلا پس هر که
ایثار فعل جمیل کند اگر قوت شهوانی با او مساعدت نکند استعانت
باید جست بر و نقصبی که مهیج حمیت بود تا او را قهر و کسر کند پس اگر
باوجود استعانت و استمداد غلبه هم شهوت را بود اگر بعد از تقدیم
مقتضای او صاحبش را حسرت و پشیمانی دامنگیر شود هنوز در طریق
استصلاح بود و صلاحش امیدوار بود امضای عزیمت در قطع طمع
شهوت از معاودت مثل آن حالت استعمال باید کرد والا مثل او هیمان
بود که حکیم اول گفت که بشتیر مردمان را چنان می بینم که دعوی محبت
افعال جمیله میکنند و از تحمل مؤنتش با معرفت فضیلتش اعراض
مینمایند تا کسالت و بطالت در ایشان تمکن میابد و انگاه فرقی
نیست میان ایشان و میان کسی که محبت فعل جمیل معرفت فضیلتش
موسوم نبود چه اگر بینائی و نابینائی در چاهی افتد هر دو در هلاکت
مساهم باشند و بینا باستحقاق مذمت و ملامت متفرد بود مثل
این سه نفس قدماء حکما چون مثل سه حیوان مختلف نهاده اند
در یک مربط جمع کرده فرشته و سگی و خوکی تا هر کدام که غالب شود

اسناد فرمانی
که نفس ببعضی
قطع و قمع شهوت
بچنان قصد
مصمم دارد و کم
باز اعاده شهوت
نکند
نوشت
و مخفف
بیکدیگر نشستن
مربط
نزدیک بهم و بار
و کسر آن
جای بستن

حکم او را بود و بعضے گفته اند که مثل مردم با این سه نفس چون مثل
انسانی بود راکب بهیمه بقوت که سگے یا یوزے با او راکب بود
و در طلب صید بیرون آید اگر حکم مردم را بود هم چهار پایه و هم سبع
را بر وجه اعتدال استعمال کند و شرط استراحت ایشان و خویش
بوقت حاجت رعایت کند و ترتیب علوفه و ما لابد منه جماعه
بر قاعدهٔ عدالت بکند پس همگنان در مطعم و مشرب و دیگر
مصالح معاش مزاحم العلة باشند و اگر بهیمه غالب شود تمکین راکب
نکند پس بهر موضع که علفی بهتر بیند از ند و بر بدان جانب دوید
گیرد و از ناهمواری حرکت در نشیب و فراز و تعسف از جاده
و تعجیل نه بجایگاه هم خویشتن را و هم یاران را رنجه کند و چون
بعلف خوش رسد دیگران را بی برگ گذارد تا از گرسنگی ضعیف
شوند و در معرض هلاکت افتند و گاه بود که در اثنای دویدن
بدرختے یا غارستانے یا رودے ژرف یا آبے هولناک رسد
بصدمه یا بسقطه یا آفتے دیگر خود را و ایشان را هلاک کند
و همچنین اگر سبع غالب شود بوقت مشاهده صیدی راکب و مرکوب را

۱ علوفه اسم است علف را
۲ مزاحم العلة یعنی خورش چهارپایه
۳ الاستنهاض بر انگیختن
۴ علفی یعنی خورش چهارپایه
۵ صدمه الفتح یک نوبت زدن و یک بار کوفتن و بسبب اسپ انیز
۶ سقطه بالفتح لغزیدن و افتادن

بفضل قوت خویش بدان سو میل دهد و رنج و خوف و تلف و
مانند آنچه گفته آمد حاصل آید بلکه متحمل بود که در اثنای مقاومت
و محاربت آن حیوان که مطلوب اوست جراحتی یا زخمی باشد
که هلاک شوند اما چون در فرمان حاکمی باشند که مستحق حکومت است
یعنی سوار از زین آفات و عوارض ایمن مانند و حال این سه قوت
در تسالم و امتزاج بخلاف حال اجسام بود چه از تدبیر نفس ملکی
اتحاد آن دو نفس دیگر یا اولازم آید چنانکه گوئی هر سه در حقیقت
یک چیز اند و با این هم قوی و آثار که از هر یکی متوقع باشند بوقت
خویش صادر شوند چنانکه گوئی که هر یکی بانفراده بر حالت اول اند
و از روی مطاوعت و مسالمت یکدیگر دران حالت گوئی مؤثر
همان یک قوت تنهاست و هیچ منازع و ضد ندارد و ازینجا است
اختلاف علما در انکه ایشان سه قوت یک نفس اند یا خود سه نفس
اما اگر تدبیر نه مفوض بنفس ملکی بود تنازع و تخالف پدید آید و
هر ساعت در تزاید بود تا موجب انحلال آلت و هلاکت هر سه
و هیچ حال نبود تباه تر از انچه در ضمن آن بود اهمال سیاست بانی

زیادتی ۱۲ — تسالم یکدیگر ۱۲ — صلح کردن ۱۲ — فرمانبرداری ۱۲ — رنج از تدبیر ۱۲ — نفس ملکی ۱۲ — سبعی و بهیمی ۱۲ — مقتوا نداشتن ۱۲ — نگاهداشتن ۱۲ — حال ۱۲ — مطاوعت ۱۲ — باهم ۱۲ — آشتی ۱۲ — کردن ۱۲ — سالمت باهم ۱۲ — متابعت ۱۲ — کردن ۱۲ — انحلال ۱۲ — سست شده ۱۲ — ای بدان ۱۲ — فروگذاشتن ۱۲

وتضییع نعم او که معنی فسق آنست و کفران ایادی[۱] و انکار حقوق
او که کفر عبارت از آنست و وضع اشیاء[۲] در غیر مواضع که ظلم بحقیقت
همانست و رئیس را مرؤس و پادشاه را مملوک و خداوند را بنده
گردانیدن که انتکاس[۳] خلق اشاره بدان است و این معنی مقتضی
طاعت شیاطین و اقتفای[۴] سنت ابلیس و جنود او بود نعوذ بالله
منها ونسئله العصمة والتوفیق فصل هفتم در بیان خیر و سعادت
که مطلوب از رسیدن بکمال آنست چون هر فعلی را غایتی[۵] و
غرضی است تکمیل نفس انسانی نیز از برای غرضی تواند بود و غرض
از ان چنانکه در اثنای سخن گفته آمد سعادت اوست که باضافت
با او خیر او آنست پس اولی چنان بود که بمعرفت ماهیت خیر و
سعادت اشارتی رود تا از وقوف بران در ناقص شوقی که
باعث او باشد بر طلب کمال حادث شود و در طالب آن شوق
حادث غالب گردد و در کامل فرح و اهتزاز بظفر بمطلوب زیاده
گردد و حکیم ارسطاطالیس افتتاح کتاب اخلاق بدین فصل
کرده است و الحق راهی صواب درین باب همان[۶] است که

۱ یاد کردن ۲ ناسپاسی ۳ واژگونی ۴ پیروی ۵ انجامی ۶ علت غائی در ذهن مقدم باشد و در وجود مؤخر ۱۲

او نموده است چه اول فکر آخر عمل بود و آخر فکر اول عمل چنانکه
در جملگی صناعات مقرر است چه نجار تا نخست تصور فائده
تخت نکند فکر را در کیفیت عمل صرف نکند و تا کیفیت عمل را
بتمام در خیال نیارد ابتدا بعمل نکند و تا عمل تمام نشود فائده تخت
که فکر اول آن بود صورت نه بندد و همچنین تا عاقل تصور خیر و
سعادت که نتیجهٔ کمال نفس اند نکند اندیشهٔ تحصیل کمال در خاطر
او متمکن نیاید و این تحصیل میسر نشود خیر و سعادت او را دست ندهد
واستاد ابو علی رحمه الله گوید که ارسطاطالیس گفته است در
کتاب اخلاق که احداث را یا کسانی را که طبیعت احداث بود
ازین کتاب زیاده منفعتی نبود پس گفته است که ما از احداث
نه احداث عمر منجواهیم که عمر را درین معنی تاثیری نیست بلکه با احداث
کسانی را منجواهیم که سیرت ایشان ملابس شهوات حسی بود و میل
بدان بر طبایع ایشان مستولی باشد و من میگویم که ایراد من
فصل مشتمل بر بحث از سعادت و خیر ست در کتاب اخلاق
نه ازان جهت کردم تا احداث بدان رسند بلکه از جهت آنکه

سله احداث با فتح طفلان و نوجوانان و نوآموزان ۱۲ + ؛ +

نباشد

انیمغنی برسمع ایشان گذر یابد و بدانند که مردم را چنین مرتبه هست
و میتوانند که بدان مرتبه برسند تا ازان شوقے در ایشان پدید آید
بعد ازان اگر توفیق مساعدت کند بدان درجه برسند و او رحمه الله ایما از شنیدن و دانستن
در آغاز فصل فرقے میان خیر و سعادت بیان کرده الی الاستاد الاعلی است پس
رائے هر صنفے را از حکما نقل کرده بعد ازان مذهب متاخران و
آنچه مقتضای عقل او بوده است تقریر داده چنانکه خلاصه آن
معانی شرح داده آید انشاء الله تعالے میگویم که حکمائے متقدم
گفته اند که خیر دو نوع ست یکے مطلق و یکے باضافت خیر مطلق
معرفت باری تعالے
آن مغنے است که مقصود از وجود موجودات آنست و غایت همه
غایات اوست و خیر باضافت چیزهائے بود که در وصول
بدن غایت نافع باشد و اما سعادت هم از قبیل خیر ست و لیکن
باضافت مطلق باهر شخصے و آن رسیدن اوست بحرکت ارادی
نفسانی بکمال خویش پس ازین روی سعادت هر شخصی غیر سعادت
شخصے دیگر بود و خیر در همه اشخاص یکسان باشد و جماعتے
در حیوانات دیگر اطلاق لفظ سعادت کرده اند و اصل آنکه آن

سله نگارنده را سعادت صرف و نحو متوسط را فقه و حکمت و کامل را معرفت باری تعالی ۱۲

اطلاق بمجاز[1] بود چه رسیدن حیوانات بکمال خویش نه بسبب رای
و رویتی بود که از ایشان صادر شود بل بسبب استعدادی بود که
از طبیعت[2] یافته باشند پس سعادت حقیقی نبود و آنچه بعضی حیوانات را
میسر شود از ملائمت مآکل و مشارب و ملابس و راحت و آسایش
از باب سعادت نبود بلکه آن و امثال آن چیزهای بود که بخت
و اتفاق تعلق دارد و در مردم نیز همچنین بود اما سبب آنکه گفتیم خیر
مطلق یک معنی ست که همه اشخاص در آن اشتراک دارند دانست که
هر حرکتی از جهت رسیدن بمقتضای بود و همچنین هر فعلی را جهت
حصول غرضی باشد و در عقل[3] جائز نیست که کسی حرکت و سعی
بی نهایت کند از برای ادراک مطلوبی و آنچه غرض بود در هر فعلی
باید که فاعل را در آنچیزی متصور باشد والا عبث افتد و عقل آنرا
قبیح شمرد پس اگر آن غرض در نفس خویش خیر بود خیر مطلق آن بود و
اگر سبب در حصول خیر یکی خیریت آن خیر زیاده بود آن خیر
باضافت بود و آن خیر خیر مطلق و چون صناعتها در پیشهای
همه عاقلان متوجه بسوی چنین خیرست پس خیر مطلق در همه

[1] مجاز استعمال نمودن لفظ در غیر موضوع له از روی علاقه تا اگر قرینه منع آمده از آن اراده نه نمایند یعنی نه آمد علاقه شجاعت ۱۲
[2] فعل را بجائی نسبت دارد که در آن غرضی و مطلبی نبود ۱۲
[3] عقل آن حرکت و

یک معنی مشترک بود و واجب بود معرفت آن معنی تا همه کس همت بر
طلب آن مقصور دارند و از توجه بخیرات پراگنده اضافی احتراز نمایند
و از غلط ایمن شوند و خیر یکه نخیر بود بخیر نه شمرند تا بدان مرتبه یا مرتبه نزدیکتر
بدان برسند انشاء الله تعالی قسمت خیرات و اما اقسام خیر را بچند وجه
اعتبار کرده اند فرفوریوس[1] از ارسطاطالیس نقل کرده که او خیرات را
برین وجه قسمت کرده است که خیرات بعضے شریف بود و برخی
ممدوح و بعضے خیر بقوه و برخے نافع و در طریق خیر اما شریف بعضی
آنست که شرف او ذاتی بود و دیگر چیزها را شرف از و عارض شود
و آن دو چیز است عقل - و حکمت و اما ممدوح انواع فضائل و اقسام
افعال جمیله است و اما خیر بقوه استعداد این خیرات است
ساخته و آماده شدن برای کار ۱۲
و اما نافع در طریق خیر چیزهاے است که لذات مطلوب نبود بلکه بسبب
چیزے دیگر مطلوب بود چون مکنت و ثروت و بوجهے دیگر خیرات
یا غایات اند یا غیر غایات و غایات یا تام اند یا غیر تام اما آنچه تام است
سعادت است که چون حاصل آید صاحبش طالب مزیدی نگردد
بر آن و آنچه غیر تام ست مانند صحت و یسار بود که چون حاصل آید
توانگری ۱۲

[1] فرفوریوس نام حکیم که از ارسطاطالیس نقل کرده ۱۲

بران اقتصار نیفتد بلکه با آن چیزهای دیگر بباید و خیر غایات دهند
تعلم علم بود و علاج و ریاضت و بوجهی دیگر خیرات یا نفسانی بود
یا بدنی یا خارج از هر دو و معقول بود یا محسوس و بعضی در معقولات
عشره که اصناف موجودات را شامل ست خیرات تعیین کرده اند
و گفته اند که خیر در جواهر مانند جوهر عقل بود که مبدع اول ست و همه
موجودات را در طریق کمال انتهاها او و انتهای او با حضرت
صمدیت عز شانه و در کم مانند مقدار معتدل و عدد تام و در کیف
مانند لذات نفسانی و جسمانی و در اضافت مانند ریاست و صداقت
و در این مانند مکان نزه و در متی مانند زمان موافق و در وضع
مانند تناسب اجزا او در ملک مانند منافع ملبوسات و در فعل مانند

دتی و مضاف و متی وضعیه
پس فعل و انفعال و
ملک ای و دود پس
واجب الوجود را نهایتی
است نه کمیت و بود
باشد و انهایی نبود
عدد تام آنست که
اگر کسور را نیز
همان عدد برآید و از
کسور او
نصف
ثلث
ربع
خمس
سدس
سبع
ثمن
تسع
عشر
یک دیگر حاصل شود
پس این شش عدد
هندسه
زیادت
نقصان
تام
زاید
ناقص
مساوی
متحابان
متباینان
متوافقان
متداخلان
جزء
کسر
نسبت
مضاف
کم
کیف
این
متی
وضع
ملک
فعل
انفعال
ظاهر موجود
منقسم بقسمت
جوهر عرض
جسم
نامی
حیوان
نفس
عقل
ممکن الوجود
واجب الوجود
خیال
وهم
حس
حرکت
ارادی
طبیعی
صورت
هیولی
مرکب
بسیط
عنصر
اصل
مرکب
بسیط
عنصر
اصل

۴ عدد بیفزاید هیچ عدد دوازده و عدد ناقص آنکه کسرات صحیحه او از وی کمتر باشد هیچ ۱۲۵ ÷ + + ÷

نفاذ امر و در انفعال مانند احساس محسوسات ملائم چون آواز خوش
رسیدن و روان شنیدن ۱۲
و صورت نیکو ایشست اقسام خیر بر حسب انچه حکما گفته اند
قسمت سعادت والا اقسام سعادت را بچند وجه اعتبار
کرده اند جماعتے از حکماے قدما که در روزگار پیشین بوده اند مانند
فیثاغورس و سقراط و افلاطون و غیر ایشان که بر راسطاطالیس
سابق بوده اند سعادت را راجع بانفس نهاده اند و بدن را
وران حظے و نصیبے نه شمرده پس راے همه جماعه بران مجتمع
شده است که سعادت مشتمل بر چهار جنس است که آن را اجناس
فضائل خوانند و آن حکمت و شجاعت و عفت و عدالت بود
چنانکه اکثر قسم دوم ازین مقاله مشتمل بر شرح آن خواهد بود و گفته اند
که حصول این فضائل کافی بود در حصول سعادت و دیگر فضائل
بدنی و غیر بدنی حاجتے نیفتد چه اگر صاحب این فضائل خامل الذکر
بود یا درویش یا ناقص اعضا یا بجملگی امراض و محن مبتلا مضرتی
ازان بسعادت او نرسد مگر مرضے که نفس را از فعل خاص باز دارد
چون فساد عقل و رداءت ذهن که باوجود آن حصول کمال

لہ خالی گذاشتہ و بقدر کہ اور اسکے نتاسد یا نگذارند نویسند

متعذر بود برین رای از جهت آن اتفاق کرده اند که بدن
نزدیک ایشان آلتیست نفس را و تمامی ماهیت انسان نفس ناطقه
اورا نهاده اند و جماعتی که بعد از ارسطاطالیس بوده اند چون
رواقیان[۱] و از اتباع او و بعضے از طبیعیان که بدن را جزوے
از اجزاے انسان نهاده اند سعادت را بدو قسم کرده اند قسمے
نفسانی و قسمے جسمانے و گفته اند که سعادت نفسانی با سعادت
جسمانی منضم[۲] نباشد اسم تمامی بر و نیفتد و چیزهاے را که خارج بدن
باشد و به بخت و اتفاق تعلق دارد در قسم جسمانے شمرده اند
و این رای نزدیک محققان حکما ضعیف است چه بخت و اتفاق را
ثباتے و بقائے نبود و فکر و رویت را در حصول آن دخلے و
مجالے نه پس سعادت که اشرف و اکرم چیزهاست و از
شائبهٔ تغیر و زوال معراست تحصیل آن بر رویت و عقل مقرر
چگونه در معرض اخس اشیا توان آورد و اما ارسطاطالیس
چون نظر کرد و اختلاف[۳] اصناف مردم و تحیر ایشان در مبدء
سعادت دید چه درویش سعادت خود که در بسیار و ثروت داند

[۱] رواقیان جمعی از حکما کودند که در کنج خانه ها می نشستند و بصفا باطن بسیار و ادراک کنه ماهیات بر زندو مخالج بحث استدلال نمیشد ند [۲] منضم بضم و فتح میم [۳] زبون

وبیمار درسلامت وصحت وذلیل درجاہ ورفعت وحریص درتمکن
ازراندن شہوت وغضوب[۱] دراستیلاوشدت صولت وعاشق[۲] قدرتہ
نظر برمعشوق وفاضل درافاضۂ معروف وبرین قیاس ازروی
حکمت واجب دانست ترتیب مراتب ہرصنفے راحسب انچہ
مقتضای عقل بود ازبہر آنکہ ہرچیزے بجاے خویش ودروقت
خویش باضافت باشخصی معین سعادتی است جزوی ونظر فیلسوف[۳] حکیمہ
باید کہ بتحقیق جملگی حقائق راشامل بود پس بدین سبب جملگی
سعادت رادرپنج قسم مرتب کرد اوّل انچہ بصحت بدن وسلامت
حواس واعتدال مزاج تعلق دارد دوم انچہ بمال واعوان تعلق
دارد تابتوسل آن افشای کرم ومواسات[۴] بااہل خیرودیگر افعالیکہ
مقتضے استحقاق مدح بود حاصل کند سوم انچہ تعلق بحسن اظہار[۱۲]
وذکرنیکو دارد درمیان مردمان تابحسب احسان وفضیلت یعنی فیلسوفے[۱۲] ثنا
ومحمدت شائع شود چہارم انچہ تعلق بانجاح[۵] اغراض وحصول
مقتضاے رویت برحسب امل وارادت داشتہ باشد پنجم انچہ
تعلق بجودت رای وصحت فکر ووقوف برصواب درمشورت

[۱] غضوب بالفتح وبیا زغضبناک [۲] عاشق بالکسر کردن وحاجت روا کردن [۳] انجاح حاجت روا کردن [۴] مواسات یاری کردن [۵] انجاح حاجت روا کردن

وسلامت عقیدت از خطا در معارف علی العموم و در امور دینی
علی الخصوص داشته باشد پس هر که این پنج قسم او را حاصل باشد
سعید کامل بود علی الاطلاق و بقدر نقصان در بعضی ابواب و بعضی
اضافات ناقص بود و همین حکیم ارسطاطالیس میگوید که دشوار
بود مردم را که افعال شریفه از وصادر شود بی ملکه مانند فراخ دستی
و دوستان بسیار و بخت نیک و از نیجاست که حکمت در اظهار
شرف خویش محتاج است بصناعت ملک و بدین سبب گفتیم که
اگر عطیتی یا موهبتی از خدا یتعالی بخلق میرسد سعادت محض از انجمله
است چه سعادت عطیتی و موهبتی است از او سبحانه تعالی
و را شرف منازل و اعلی مراتب خیرات و آن خاص است
بانسان تام که غیر تام را مانند کودکان با او مشارکتی نیست دران
و همچنین خلاف افتاد حکما را تا سعادت عظمی که انسان را بود در
ایام حیات او بالفعل حاصل آید یا بعد از وفات او طائفه اول از
حکمای قدما بر آنند که بدن را در سعادت حظی نیست و گفتند دام
که نفس مردم متصل بود ببدن و بکدورت طبیعت و نجاست جسم

له اراده اصل زکیه پیغمبر صلعم و زیادت تحصیل بکسبی ۱۲ منه

کامل ۱۲

تنها و فقیه ۱۲

مبتلا و ملوث و ضرورات و حاجات او بچیزهای بسیار شاغل او
آلوده ۱۲
سعید مطلق نبود بلکه چنانکه از کشف حقائق معقولات بروجه اتم
مظلمت هیولی و نقصان و قصور ماده محجوب ست چون ازین کدورت
مفارقت کند از جهل پاک شود و بصفا و خلوص جوهر قابل انوار
الهی گردد و اسم عقل تام بروافتد پس سعادت حقیقی نزدیک ایشان
بعد از وفات تواند بود و ارسطاطالیس و جماعتی که متابعت او
کردند گفتند شنیع و قبیح بود که گوئیم شخصی باشد درین عالم معتقد آرای
حق و مواظب اعمال خیر و مستجمع انواع فضائل کامل بذات و
مداومت کننده ۱۲
مکمل غیر بخلافت رب العرش موسوم و باصلاح اصناف کائنات
مشغول با این همه شرف و منقبت شقی و ناقص بود چون بمیرد و
این آثار و افعال باطل شود سعید تام گردد بلکه رای ایشان
بر آن مقرر است که سعادت را مدارج و مراتب بود و بقدر سعی
حاصل می آید بتدریج تا چون بدرجهٔ اقصی رسد سعید تام شود اگرچه در قید
حیات باشد و چون سعادت تام حاصل آمده باشد بانحلال بدن
زائل نشود و انیست اقوال متقدمان درین باب و چون متاخران

ام انحلال کتاب و مخالفان مرادم ۱۲

درین دو طریق نظر کردند و آنرا باقواعد حکمی و قوانین عقلی
مقابل کردند گفتند که چون مردم را فضیلتی روحانی میتواند بود که
بدان مناسب ملائکه کرام بود و رذیلتی جسمانی که بدان مشارکه
بهائم و انعام[1] بود و از جهت اقتناء انچه موجب کمال جزو روحانیست
روزی چند بجزو جسمانی درین عالم سفلی مقیم[2] ست تا آنرا عمارت
کند و نظام دهد و اکتساب فضائل کند پس بجزو روحانی بعالم
علوی انتقال کند و در صحبت ملاء اعلی باشد ابدالآباد و مراد انسان
از عالم علوی و سفلی نه علو و سفل مکانی ست بحسب حس بلکه هر چیه
محسوس بود اسفل بود بدین اعتبار اگرچه در مکان اعلی بود و هر چیه
معقول بود اعلی بود هر چند در مکان اسفل تعقل او کنند و مردم
مادام که درین عالم باشد اطلاق اسم سعادت بر و مشروط بود و
باستجماع هر دو فضیلت تا هم چیزهائیکه در وصول بسعادت ابدی
نافع بود او را حاصل باشد و هم در اثنای ملابست[3] امور دنیوی
بمطالعه جواهر شریف عالی و بحث از ان و اشتیاق بدان موسوم
و مائل و این مرتبه اول بود از مراتب سعادت پس چون انتقال کند

[1] انعام ج نعم بمعنی شتر و گاو و گوسپند بعضی چهارپایه ۱۲ [2] مقیم ست ذخیره بهادون ۱۲ [3] ملابست با همگنان مشابهت داشتن و بکار سگ در رفتن ۱۲

بدان عالم از سعادت بدنی مستغنی بود و سعادت او بر مشاهدهٔ جلال مقدس علویات که عبارت از ان حکمت حقیقی ست مقصور گردد تا مستغرق حضرت عزت شود و باوصاف جلال حق متحلی گردد و بمرتبهٔ دوم از مراتب سعادت رسیده باشد و اصحاب مرتبهٔ اول را نیز دو مرتبه است مرتبهٔ ادنی جماعتی را که در رتبهٔ جسمانیات باشند و فضائل این طرف در ایشان مستوفی و از غلبهٔ شوق بر اسرار ضمائر ایشان بر حرکت در جهت آن عالم مواظب و مرتبهٔ اقصی جماعتی را که در رتبهٔ روحانیات باشند و سعادت آن جانب در ایشان بالفعل حاصل از فرط کمال باستکمال جواهری که مباشر ماده اند بالذات در تنظیم امور عالم بالعرض ملتفت و مع ذلک بنظر در دلائل قدرت الهی و اطلاع بر علامات حکمت نامتناهی و اقتدا بدان بقدر طاقت و استطاعت متمتع و مبتهج و هر که ازین دو صنف خارج افتد از اشخاص نوع انسانی در زمرهٔ بهائم و سباع معدود باشد اولئک کالانعام بل هم اضل چه انعام در معرض چنین کمالی نیامده اند و بخساست نفس و دنائت همت

ازان معرض شده بل هر طائفه بقدر استعدادی که از موهبت فر
بدو فطرت یافته اند بکمال خویش رسیده اند و این گروه را طریق
رسیدن بکمال بر ایشان کشاده اند و ایشان را بچندین ترغیب و
ترهیب بآن دعوت کرده اند و اسباب تیسیر و آزاحت علل
بتقدیم رسانیده و ایشان در سعی و جهد اهمال کرده اند بلکه ایشان
طرف ضد اشعار ساخته و روزگار در استعمال قوای شریفه در
مکاسب دنیه مصروف داشته پس انعام را در حرمان از مجاورت
ارواح مقدسه و وصول بسعادت اشرف عذر واضح است و
استحقاق مذمت و ملامت و حسرت و ندامت این جامه را لازم
چنانکه گفته آمد در مثل مبنا و نابینا که از جاده منحرف شوند تا در
چاه افتند چه هر چند در هلاکت مشارکت دارند اما بینا ملوم است
و نابینا مرحوم پس ظاهر شد که سعادت انسان ما دام که انسان است
در دو مرتبه مرتب است مرتبه اول از شائبه آلام و حسرات مستخلص
نبود چه سبب حرمان از درجه اقصی و چه از جهت اشتغال بخدایع
طبیعی و زخارف حسی پس این سعادت بحقیقت ناقص باشد

ا ازاحت دور کردن ۱۲ رشیدی ۲ زخارف جمع زخرف بضمتین زر و هر چه آراسته و آبادان کنند و باطل بود ۱۲

وسعادت تام اہل مرتبہ دوم بابود کہ ازین معانی خالی اند و باستنارہ
انوار الٰہی و استفاضہ آثار نامتناہی حالی و ہر کہ بدان منزلت رسید
بنہایت مدارج سعادت رسیدہ باشد پس اورا نہ بفراق محبوبی
مبالات افتد و نہ برفوات لذتے یا نعمتی تحسر باشد بلکہ جملگی اموال و
آثار و خیرات دنیاوی تا بدن او کہ نزدیکترین چیزہا است بدو
وبالی باشد بر وو نجات و خلاص از آن بزرگترین عطیتی شمرد
و اگر اندک تصرفی کند در مواد فانی بحسب ضرورت این بنیہ
باشد کہ مربوط است بدو و او را در انحلال و ازالہ آن مجال و
اختیارے نہ پس از و بخلاف آنچہ مقتضای ارادہ و مشیت
باری عز و علا بود چیزے صادر نشود و مخادعت طبیعت و مخالفت
ہوا و شہوت را در و اثرے صورت نہ بندد پس نہ از فقد محبوبے
اندوہگین شود و نہ بر فوت مطلوبی جزع نماید و نہ بنظفر بمرادے
اہتزاز کند و نہ بادراک ملائمے منبسط گردد و در فصلے از کتابی
کہ حکیم ارسطاطالیس است در فضائل نفس و ابو عثمان دمشقی از
یونانی بعربی نقل کردہ است باحتیاطی ہر چہ تمامتر و استاد ابو علی

۱۲ ردشتی ۱۲ آراستہ ۱۲ خورشتی ۱۲ سلہ مبالات آبرو و اندیشہ داشتن ۱۲ سلہ بنیہ اندک مایہ و اندکی ۱۲ سلہ جزع بیقراری نمودن ناشکیبائی ضد صبر ۱۲

آن فصل را بعینه در کتاب الطہارت ایراد کرده اشارتے
ظاہر است بدین دو حال و در نیجا آن فصل را ہمچنان بپارسی
نقل کرده شد و آن انیست مرتبۂ اول از مراتب فضائل که
آنرا سعادت نام کرده اند انیست که مردم اراده و طلب در
مصالح خویش اندرین عالم محسوس و امور حسی که تعلق بنفس و
بدن دارد و انچه بدان متصل و بآن مشارک بود صرف کند و
تصرف او در احوال محسوس از اعتدالی که ملائم آن احوال بود
خارج نشود و درین حال طبع مردم ہنوز ملابس اہوا و شہوات بود
الا آنکه اعتدال نگاه دارد و از افراط تجاوز ننماید و او درین مقام
انچه بدان اقدام باید نمود نزدیکتر بود از انچه احتراز ازان واجب
بود چه امور او متوجه بود بصواب تدبیرے متوسط در فصیلت
و از تقدیر فکر خارج نیفتد ہرچند مشوب بود بتصرف در محسوسات
پس مرتبه دوم آنچنان بود که اراده و ہمت در امر افضل از
اصلاح حال نفس و بدن صرف کند بے آنکه ملابس اہوا و شہوات
بود و بمقتضیات حسی التفاتے ننماید مگر انچه ضروری و ناگزیر بود

له ای از فضائل و سعادت نزدیکتر بود نسبت بمرتبه دوم از فضائل و سعادت ۱۲

ای از رذایل و شقاوت ۱۲

ای از فضائل و سعادت ۱۲

آنچنانکه ۱۲

پس فضیلت مردم درین نوع رتبه متزاید میشود چه مراتب و منازل
این نوع بسیار ست بعضے از بعضے بلند تر و سبب آن تکثر اما
اولا از جهت اختلاف طبائع بود و ثانیا از جهت اختلاف عادات
و ثالثا از جهت تفاوت مدارج در علم و معرفت و فهم و رابعا
از جهت اختلاف همتها و خامسا بحسب تفاوتے که در شوق و
تحمل مشقت طلب افتد و گفته اند نیز که از جهت اختلاف نجبت و
اتفاق انتقال از آخر مراتب این صنف فضیلت بفضیلت الهی
محض باشد که دران مرتبه نه التفاتے افتد بمنتظرے و نه نظر
بر آینده و نه بر مشایعت گذشته و نه میل بدوری و نه بخل بنزدیکی
و نه خوف و فزع از حالی و نه شوق و شغف بچیزی و نه رغبت
بحظے از حظوظ جسمانی یا از حظوظ نفسانی و لیکن بجزو عقلی متصرف
باشد در مراتب اعلی از فضائل و آن صرف همت بود بامور الهی
و محاولت و طلب ان انتظار عوضی یعنی تصرف او دران و طلب او

۱ منتظری چیزیکه ۲ انتظارش کرده شود ۳ شایعت بسی آمدن و رفتن همراه
۴ بسی رفتن ۵ فزع بیقراری ۶ بازداری منقوطه ترسیدن دنیا ۷ محاولت
جستن و خواستن

آنرا برای ذات وحقیقت آن معنی بود نه ازبرای چیزے دیگر
و این رتبه نیز در اشخاص مردمان مختلف افتد بحسب شوقها و
همتها و فضل و عنایت و طلب و قوت طبع و صحت عقیده و تشبه
هر کسے بعلت اولے و اقتدائے او با فعال او بحسب منزلت و
مرتبت انکس بود درین احوال که درین فصل برشمردیم و آخر
مراتب فضیلت آن بود که افعال مردم همه الهے محض شود و
افعال الهی خیر محض بود و هر فعلے که خیر محض بود فاعلش نه ازبرای
غرض دیگر کند جز نفس فعل چه خیر محض غایتی بود مطلوب لذاته
و مقصود لنفسه و انچه غایت بود و خاصة که در غایت نفاست
بود نه ازبرائے چیزے دیگر بود پس افعال مردم چون جمله الهی
محض شود صادر از لباب وحقیقت ذات او بود که آن عقل الهی
باشد و دیگر دواعے طبیعت بدنے و عوارض هر دو نفس

خواهشها ۱۲

خلاصه ۱۲

عقل اول ۱۲

بهیمی و سبعی و عوارض تخیلاتیکه از هر دو نفس و از دواعی نفس حسی
متولد شود جمله در و منتفی شوند پس انگاه او را هیچ اراده و همت
خارج از فعلیکه مطلوب او بود باقی نماند بلکه تصرف او در افعال
بی اراده و قصد بود بچیزی دیگر یعنی غرض او در هر فعلی جز
ذات آن فعل نبود و اینست سبیل فعل الهی پس حال آخر
مراتب فضایلی است که مردم در ان اقتدا کنند بافعال مبدأ
اول که خالق کل ست عزوجل یعنی در افعال خویش طالب حظی
و مجازاتی و عوضی و زیادتی نباشد و فعل او بعینه غرض او بود
پس فعل او نه از برای چیزی دیگر بود که آنچیز غیر ذات فعل
بود و غیرت ذات او و ذات فعل حقیقت فعل بود و ذات او
نفس او که آن حقیقت عقل الهی است و افعال باری تعالی

افعال بنده با اراده
غرض بود که آن غرض خارج
از ذات فعل بود و افعال الهی
چون بر ان مرتبه عالی است
غرض نبود و لهذا بهره و بهره مند شدن
نفس فعل
مجازات پاداش دادن
غرض او بود نه چیزی دیگر که عبارت از علت غائی
ست که خارج از ذات فعل و ذات فاعل باشد

همچنین ازبرای ذات او بود نه ازبرای چیزے دیگر خارج پس
فعل مردم درین حال خیر محض و حکمت محض بود و غرض از ان
اظهار فعل بود نه بسوی غایتی دیگر که خواهد که آن غایت بفعل آید
و افعال خاص خدا تعالی همین حکم دارد که بقصد اول متوجه نیست
بسوی چیزی خارج از ذات او یعنی نه ازبرای سیاست این چیزها نیست
که مابعضی ازان باشیم چه اگر چنین بودی افعال او حاصل و تمام
بحصول امور خارجی و تدبیر آن امور و تدبیر احوال آن امور قصد
بسوی آن بودی پس امور خارجی اسباب و علل افعال او شدی
و این شنیع و قبیح بود تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا لیکن عنایت او
عز و علا بنجار حیات و صلاحے که اقتضاے تدبیر و ترتیب آن امور کند
از و بقصد ثانی صادر شود و آنرا هم نه ازبرای آن چیزها کند بلکه هم برای
ذات مقدس خویش کند چه فضل ذات او هم بذات اوست نه بسوی
چیزها یکه مفضل علیه است و غیر آن همچنین بود بسبیل مردے که

برگزیدن خدا ازین بسیار بر ترشدنی

---

۱ بقصد اول ۲ خلاصه در سیاست و تدبیر امور عالم ۳ و در قصد ثانی بنیاد کرده و ساخت
۴ یعنی نه ازبرای آنچه بعد ازین حاصل شود ۵ خارج اسباب و علل نیست ۶ یعنی مفضل علیه ازانچه بعد ازین حاصل شود
۷ و دیگری فضیلت و اشتباه شده ۸ که آن فضل فعل فعال عالم شده

بغایت مقصودی برسد در اقتدائیکه اورا ممکن بود بباری سبحانه تعالی
تا افعال او بقصد اول هم از برای ذات بود که آن عقل الهی باشد
واز برای نفس فعل واگر فعلی کند که سبب فائدهٔ و نفع غیر باشد
در قصد اول از برای آن غیر نکند بلکه توجه بغیر بقصد ثانی باشد
چه فعل او بقصد اول از برای نفس فعل بود یعنی نفس فضیلت و
نفس خیر چه فعل او فضیلت و خیر محض بود پس فعل او نه از برای
جذب منفعتی بود و نه از برای مضرتی و نه بجهت مباهاتی و طلب ریاستی
و محبت کرامتی اینست غرض حکمت و منتهای سعادت الا آنست
که مردم بدین درجه نرسد تا جملگی ارادهٔ خویش که تعلق بامور خارجی
دارد و جملگی عوارض نفسانی را نیست نگرداند و خواطریکه از ان
عوارض طاری شود و رو بتمامه منتفی و مفقود نشود تا اندرون او
از شعاع الهی و حکمت نامتناهی ممتلی نه شود و آن امتلا بعد ازان تواند بود
که از امور طبیعی صافی شود و ازان پاک گردد پاکی تمام پس انگاه
از معرفت الهی و شوق نامتناهی ممتلی شود و بامور الهی متیقن گردد
و انچه در نفس و ذات او که عقل محض است حاصل شود هیچ

سلطاری آنیده از جانب و ظاهر شده بر سبیل ۱۲

قضایای اولی که آنرا علوم اوائل عقلی خوانند مقرر شود الا آنکه تصور
عقل و رویت او دران حال امور آلهیه را و تیقن او بدان بر
وجهی شریف تر و لطیف تر و ظاهر تر و منکشف تر و مبین تر
بود از قضایای اولی که علوم اوائل عقلی است این فصل تا اینجا
سخن حکیم ست و در مطاوی این کلمات فوائد بسیار ست درین باب
والله اعلم و بباید دانست که کسانیکه عنایت ایشان بر اصلاح
بعضے قوی مقصور شود دون بعضے یا در وقتے دون وقتے
ایشان را سعادت حاصل نیاید همچنانکه ترتیب بدن و تدبیر منازل
بنظر در حال طائفه دون طائفه و اصلاح امور ایشان در وقتے
دون وقتی صورت نه بندد و حکیم ارسطاطالیس مثل زده است
که یک خطاف که ظاهر شود مبشر نبود بفصل بهار و یک روز که
معتدل افتد دلیل نباشد بر معاودت موسم اعتدال پس

۱ قضایا بسے اولی آنست کہ
۲ بانیکہ تصور و توجہ حاصل آید و قضایای
۳ بانیکہ آنکہ ترتیب مقدمات حاصل شود و آن
۴ مخطاف ابابیل کہ بفارسی چلچلہ گویند
۵ سازد و ابابیل کہ بفارسی چلچلہ گویند کہ در خانہ ہا آشیانہ
۶ سازد و ابابیل کہ بفارسی چلچلہ گویند کہ خطاف در شدت

سبیل طالب سعادت آنست که طلب التذاذ کند بلذتیکه در سیرت
حکمت باشد تا آنرا اشعار[۱] خویش سازد و بچیزے دیگر مائل نشود
و آن سیرت ثابت و دائم گردد چه سعید مطلق آن وقت بود
که سعادت او را زوالے و انتقالی نباشد و از انتکاس و انحطاط[۲]
ایمن شود و تقلب احوال و گردش روزگار را در[۳] کمتر و اثری[۴] نه بیند

باقی نماند از جهت آنکه صاحب سعادت تا دام که درین عالم باشد در تحت
تصرف طبائع و اجرام فلک و کواکب سعد و نحس او بدو محیط و بر دوائر
و در نکبات[۵] و نوائب[۶] و محن و مصائب شریک دیگر ابنای جنس خویش بود
الا آنکه این احوال او را ذلیل[۷] و شکسته نگرداند و در احتمال آن
بمقاسات مشقتے که دیگران را رسد مبتلا نه شود چه مستعد تاثر و تکن
نبود مانند ایشان پیش جزع و قلق بر و طاری شود نه ناسپاسی و
بی صبری از و صادر گردد و اگر بمثل مصائب و آلام ایوب علیه السلام
ماخوذ و ممتحن شود از حد سعادت سعداء مائل نه شود و افعال اشقیا

---

۱ شعار در اصل عامه را گویند یعنی آنچه بدن ملصق باشد و ازین جهت
مر زنخوست و عمارت مر اینجا را

۲ انحطاط افتادن و شکستن را

۳ نکبات جمع نکبت بفتحتین جمع نکبت بضمتین بمعنی نفخ خواری و
ادبار و شکستگی

۴ ای تحرف

ارتکاب نکند چه محافظت شجاعت و شرائط صبر و ثبات قدم که
اورا ملکه باشد و وثوق بعاقبت محمود و قلت مبالات[۱] بعوارض
دنیوی که در ضمیر او متمکن شده باشد اورا ازان باز دارد و از کسانیکه
بدین فضائل موسوم نباشند ممتاز گرداند و آنچه عارض یا بسبب ضعف طبیعت و غلبه
جبن بر غریزت منفعل آن آثار شوند تا باضطراب فاحش و جزع
بر احساس الم خویشتن را فضیحت کنند و در معرض زحمت اجابت
و دلسوزی دوستان و شماتت دشمنان آیند و یا اگر با اهل سعادت
تشبه کنند و بظاهر صبر و سکون بتکلف استعمال فرمایند در باطن
متالم و مضطرب باشند و از غمری[۲] و عدم معرفت و وثوق نابودن
بسلامت عاقبت حرکات نامناسب[۳] ازایشان صادر شود بلکه مثال
افعال و حرکات ایشان مانند افعال و حرکات عضو مفلوج بود
که از عدم مطاوعت[۴] آلت چون تحریکش بجانب یمین کنند
حرکت بطرف شمال حادث شود و برعکس همچنین گاهی

---

۱ مبالات: اعتنا، توجه
۲ غمری: بی‌تجربگی، ناآزمودگی
۳ نامناسب: نادانی
۴ مطاوعت: فرمانبرداری، پیروی

نفس او مرتاض نباشد از تجاوز حد اعتدال و میل بطرف افراط
یا تفریط ایمن نبود و ارسطاطالیس گفته است که سعادت چیزی
ثابت غیر متغیر است چنانکه گفتیم و مردم در معرض تغیرات مختلف
پس گاه بود که کسیکه خوش عیش درین خلق بود بمصیبتهای عظیم مبتلا
شود چنانکه در حال برنامس برمز گفته اند و برنامس بزبان یونانی
نام ایوب پیغمبرست اگر چنین شخص کسر مهم در اثنای آن بلیه متوفی شود
مردم او را سعید نشمرند پس برین قیاس مردم را سعید نتوان گفت
تا معلوم نشود که حال او در آخر عمر چگونه خواهد بود و این سخن بس
شنیع است بعد ازان در جواب این شبهه گفته است که سیرت مردم
چون محمود باشد در هر حال که بر و عارض شود فاضلترین فعلی که مناسب
آنحال بود ایثار کند مانند صبر در وقت شدت و سخا در حال غرامت و حسن
تحمل در ایام فاقه تا در همه احوال سعید باشد و سعادت او منتقل نشود
و چون چنین بود اگر نخوستی عظیم بر و وارد شود بصبر مدارا آنرا تلقی کند
تا سیرت او اقتضای مزید سعادت کند چه اگر بخلاف این بود سعادت
او مکدر و منقص شود و احزان و هموم تضاعف پذیرد تا از افعال

مکدر ۱۲

جمیل ممنوع بود و افعال جمیل چون از سعید در امثال این احوال
صادر شود اشراق و حسن او زیاده بود چه احتمال مصائب عظام
و خرد شمردن وقائع صعب چون نه از جهت عدم احساس یا
نقصان فهم بود بلکه از غایت شهامت ذات و کبر نفس و ارتفاع
همت بود نیکوترین سیرتی باشد پس گفته است که چون قوام
سیرت بصدور افعال بود چنانکه گفتیم پس هیچ سعید شقی نشود
چه بهیچ وقت ارتکاب فعلی رکیک نکند و چون چنین بود سعید همیشه
منبسط باشد و اگرچه مصیبتهائیکه بزرگان رسیده بدو رسد از جهت آنکه
هیچ آفت سعید را از سعادت خویش منتقل نتواند کرد و در همه احوال
بر سنت و سیرت خویش باشد تا اینجا سخن حکیم است و چون گفتیم که
سعادت آنگاه حاصل آید که صاحبش از لذتی که در سیرت حکمت بود
بهره یابد واجب نمود که بیان اقسام سیرتها و شرح لذتی که
سعداء را باشد با این قواعد اضافه کنیم تا این باب تمام شود
در نوع خویش پس میگویم که سیرتهای اصناف خلق بحسب
بساطت سه صنف است از جهت آنکه غایات افعال ایشان

۱۵ غبطه آرزو بردن حال کسی که آرزوی آن نعمت از دست رفته باشد خلاف حسد ۱۲

سه نوع است اول سیرت لذت که غایت افعال نفس شهوی بود
دوم سیرت کرامت که غایت افعال نفس غضبی بود سوم سیرت
حکمت که غایت افعال نفس عاقله بود و سیرت حکمت اشرف و اتم سیرتها
و او شامل بود کرامت و لذت را اما اگر کرامتی و لذتی ذاتی
نه عرضی بخلاف دو سیرت دیگر چه انچه از حکیم صادر شود جمله
مختار و ممدوح باشد و از ان حال انتقال نکند و چون هر کسی که
لذات از ادراک مطلوب خویش بود پس لذت عادل در عدالت
تواند بود و لذت حکیم در حکمت و چون نفس فاضل را غایت
مطالب نیل فضائل ست پس حصول آن او را لذیذ ترین چیزها
باشد و چون انتقال نکند ذاتی بود و اما لذت شهوت چون از تواتر
سبب عین الم میشود پس عرضی بود و همچنین در کرامت و رای
این حکیم چنانکه گفتیم آنست که هر چند سعادت الهی اشرف چیزهاست
و سیرت او لذیذ ترین سیرتها اما از جهت اظهار فضیلت او بدیگر
سعادت خارج احتیاج افتد والا آن شرف پوشیده ماند
و چون چنین بود صاحبش مانند فاضلی خفته بود که فعل او از و

سعادت خارجی چون صحت بدن و سلامت اعضا و ثروت فراوان و سعادتان دیگر که بهاء مرکب از کرامت و حکمت اند

ظاهر نه شود و اما اگر با اطلاع بر حقیقت آن بشرف متمکن شود
از اظهار آثارش لذت اولذتے تام و بالفعل باشد و سرور او
سرور حقیقی بود منزه از تمویه و مبرا از میل بزخارف و اباطیل و دران
حال محبت کمالے که در دل او راسخ بود بجذبه شیفتگی و عشق رسد
ونگ دارد که سلطان عالی را مسخر شیطان بطن و فرج کند
یا باشرف اجزاء خدمت اخس اجزا بود و سرور مزخرف بلذتی کند
که دیگر حیوانات را دران شرکت است چه آن لذت حسی باشد
و در معرض زوال و انتقال بود و از تواتر و تعاقب ضدی بملالت
و کراهت مفضی بالم و لذت عقلی بخلاف این پس ظاهر شد که
لذت عقلی ذاتی است و حسی عرضی و کسیکه لذات حقیقی ادراک
نکرده باشد چگونه بدان مائل شود و تا ریاست ذاتی فهم نکند از کجا
طالب آن باشد همچنین تا بر خیر مطلق و فضیلت تام وقوف نیابد
نشاط و ارتیاح صورت نبندد و حکمای قدیم را مثلی بوده است
که در هیاکل و مساجد آثار اثبات کردندی و آن اینست که فرشته
که موکل ست بر دنیا میگوید که در دنیا خیرے هست و شری هست

لہ تمویہ ابا بفضیل چیزے را الودن و بیاراستن و تلبیس کردن مخارف زخارف آنکہ باطل نمایند خلاصۃ اللغات ۱۲ + ۰ +

وچیزے ہست نہ خیر و نہ شر ہر کہ این ہر سہ را بشناسد چنانکہ باید بشناخت
امور متوسط ۱۲
از من خلاص یابد و سلامت بماند و ہر کہ نشناسد او را بکشم بہ تباہ
ترین کشتنے و آنچنان بود کہ من او را یکبار نکشم کہ از من برہد بلکہ
او را آہستہ آہستہ مے کشم در زمان دراز و اگر کسے درین مثل تامل
کند بر معانی مسائل گذشتہ تنبہ یابد و اما شرح لذت سعادت گوئیم
لذت دو نوع بود یکی فعلی و دیگری انفعالی لذت فعلی بحسب نظر
اول از روی مجاز مانند لذت ذکور در مباشرت و لذت انفعالی مانند
جماع ۱۲
لذت اناث و لذت انفعالی سریع الزوال بود چہ از طریان احوال
جمع اشی یعنے باد ۱۲
مختلف منتقل و متبدل شود و لذت فعلی ذاتی بود و از جہت امتناع
او از انفعال متغیر نشود پس لذات حیوانی و حسی علے الاطلاق
از قبیل لذات انفعالی بود در حقیقت چہ زوال را بدان راہ است
و انقضا و تبدل بدان در آید و ہمان لذات بعینہا در حالتے
آلام باشند و مستکرہ شمرند و لذت سعادت مخالف آنست چہ

۱ طریان عارض شدن
۲ منتقل از جائی بجائی رفتن
۳ مستکرہ ناخوش

ذاتی است نه عرضی و عقلی ست نه حسی و الٰہی ست نه بہیمی پس لذت
فعلے بود و ازینجا گفته اند حکما که لذت صحیح صاحبش را از نقصان
بتمام رساند و از بیماری بصحت و از رذیلت بفضیلت و حال این
دو صنف لذت در بدایت و نہایت مختلف افتاده است اما
لذت حسی در مبدا نزدیک طبیعت مرغوب بود و شوق بدو بسبب
استیلای قوت حیوانی در تزاید باشد و چون ممارست حاصل آید
انفعال طبع رونماید ناگاه بود که باندراس قوت غریزت قبیح را
مستحسن شمرد و شنیع را جمیل پندارد و چون بنہایت رسد التذاذ
ملتقی شود و نظر بصیرت زشتی و فضیحت آنرا ظاہر گرداند و خامت
عاقبتش در نظر آرد پس آنرا معاوی نبود و لذت عقلی مخالف
این لذت بود هم در مبدا و هم در معاد چه در بدایت طبع آنرا کراہت
دارد و بصبر و ریاضت و ثبات و مجاہدت بدست آید و بعد از
حصول کشف حسن و بہا و شرف و فضل آن ظاہر شود و لذتیکه

ای حسن عاقبت نبود ۱۲

ف ای حرام از حلال امتیاز نکند ۱۲

ص ای با خوش نکرده ۱۲

ل

انفعال متاثر شدن ۱۲ منه
وخامت بدگوار و ناسازگار شدن ۱۲ منه
لذت حسی را معاد نیست ۱۲ منه
از افعال حیوانات ۱۲ منه

ورای همه لذات بود در و نماید و عاقبت محمود و معاد حقیقی او حاصل
شود و از نیجاست که مردم زاد را در عنفوان عمر بتادیب پدر و مادر
احتیاج است و بعد از ان به تهذیب اخلاق و تقلید و تقویم اوائل ۱۲
طریقت بر وفق حکمت چون بدین مرتبه رسد اگر لزوم آن سیرت
مقتدا سازد بر سیاقتی که موافقت آن موجب سعادت بود و
مخالفت آن مقتضی شقاوت تربیت یافته باشد و چون معلوم
شد که لذت سعادت لذت فعلی ست پس چنانکه لذت انفعالے
تعلق باخذ و قبول دارد و لذت فعلی را تعلق باعطا و ادا بود و ازینجا
معلوم شود که سعادت مستلزم جود باشد همه استیفای لذت سعادت
را فضای فضیلت و اظهار حکمت بود چنانکه فرط لذت صاحب حظ
نیکو در اظهار کتابت و نهایت لذت صاحب الحان در ممارست
آلت باشد و از جهت آنکه جود سعید از کریم ترین فضائل و شریف ترین
رغائب بود بیغه اکمال غیر لذت او از همه لذات بیشتر تواند بود
و عجب آنست که این جود را که جود حقیقی ست با شرف منزلت
علو مرتبت خاصیتے است ضد خاصیت جود مجازی چه اموال

۱۲ منه باب عطاء است بسیار و خوب جمع نفیسه

و اعراض دنیاوی ببذل ناقص شود و تبذیر دران موجب قلت
ذات ید و نقیضی ذخائر و خزائن باشد و در جود حقیقی چندانکه
بذل و تبذیر بیشتر افتد نه او زیادت ذخائر بیشتر بود و از نقصان
و زوال محفوظ تر ماند و باز آنکه مواد جود مجازی در معرض حرق و
غرق و نهب و تسلط اضداد و اعداد دزدان باشد و مواد جود حقیقی
از تصرف صروف و تطرق آفات و تسلط حساد و اضداد ایمن
و چون حال لذت سعادت معلوم شد الم شقاوت که ضد آنست
و در و حسرت و ندامت بر فوات چنین کرامتی نیز از آنجا معلوم
شود و حکما را خلاف است که سعادت ممدوح باشد یا نه حکیم
ارسطاطالیس گفته است که چیزهائیکه در غایت فضل بود آن را
مدح نه توان گفت بلکه چیزهای دیگر را مدح بدان توان گفت ثالثش
باری عز و علا و خیر محض که فیض ذات مقدس اوست چه مدح
چیزهای دیگر یا با اضافت باحضرت او یا با تصاف بخیریت

---

۱۲ ذات ید و نقیضی ذخائر و خزائن باشد و در جود حقیقی چندانکه
۱۲ بذل و تبذیر بیشتر افتد نه او زیادت ذخائر بیشتر بود و از نقصان
۱۲ و زوال محفوظ تر ماند و باز آنکه مواد جود مجازی در معرض حرق و
۱۲ غرق و نهب و تسلط اضداد و اعداد دزدان باشد و مواد جود حقیقی
۱۲ از تصرف صروف و تطرق آفات و تسلط حساد و اضداد ایمن
۱۲ و چون حال لذت سعادت معلوم شد الم شقاوت که ضد آنست
۱۲ و در و حسرت و ندامت بر فوات چنین کرامتی نیز از آنجا معلوم
۱۲ شود و حکما را خلاف است که سعادت ممدوح باشد یا نه حکیم
۱۲ ارسطاطالیس گفته است که چیزهائیکه در غایت فضل بود آن را
۱۲ مدح نه توان گفت بلکه چیزهای دیگر را مدح بدان توان گفت ثالثش
۱۲ باری عز و علا و خیر محض که فیض ذات مقدس اوست چه مدح
۱۲ چیزهای دیگر یا با اضافت باحضرت او یا با تصاف بخیریت

۱۲ ای لذت سعادت
۱۲ سوای ذات و صفات
۱۲ که فلان خیر محض است

تواند بود اما ذات و صفات او سبحانه از مدح متعالی بود پس اورا
تمجید کنند نه مدح و چون سعادت از قبیل خیرست چه امری الٰهی است
سزاوار تمجید بود از مدح منزه و مردم را بسعادت یا بصفتی که موذی
بسعادت بود مدح تواند گفت چنانکه بعد ازین که مقتضی سعادت
بود مدح گویند پس معلوم شد که سعادت مفید مدح است نه اهل مدح
و الله اعلم قسم دوم در مقاصد و آن مشتمل بر دو فصل است فصل اول
در حد و حقیقت خلق و بیان آنکه تغیر اخلاق ممکن است خلق ملکه
بود نفس را مقتضی سهولت صدور فعلی از وی بی احتیاج تفکری و
رویتی و در حکمت نظری روشن شده است که از کیفیات نفسانی
آنچه سریع الزوال بود آنرا حال خوانند و آنچه بطی الزوال بود آنرا
ملکه گویند پس ملکه کیفیتی بود از کیفیات نفسانی و این ماهیت
خلق است و اما الیت او یعنی سبب وجود او نفس را دو چیز باشد
یکی طبیعت و دیگری عادت اما طبیعت چنان بود که اصل مزاج

بزرگی نسبت کردن ۱۲
تعریف و نهایت ۱۲
در میرود ۱۲
۵۲
از تمجید
۵۳ ای عادل هرگاه عدل کند او را مدح کنند ۱۲
فصل اول در مقاصد

شخصے چنان اقتضا کند کہ او مستعد حالی باشد از احوال مانند کسیکہ
کمتر سببے تحریک قوت غضبی او کند یا کسیکہ از اندک آوازی کہ
بگوش او رسد یا از خبر مکروہی ضعیف کہ بشنود خوف و بددلی بر و
غالب شود یا کسیکہ از اندک حرکتے کہ موجب تعجب بود خندہ بسیار
بی تکلف بر و غلبہ کند یا کسیکہ از کمتر سببے بخشم اندوہ با فراط
بر و در آید اما عادت چنان بود کہ در اول بروبت و فکر اختیار کار
کردہ باشد و بتکلف دران شروع نمودہ تا بممارست متواتر و فرسودگی
دران با آن کار الفت گیرد و بعد از الفت تمام
بسہولت بے رویت از و صادر میشود تا خلقی شود او را و قدما را
خلاف بودہ است اندران کہ خلق از خواص نفس حیوانی است
یا نفس ناطقہ را در استلزام او مشارکت است و ہمچنین خلاف
کردہ اند دران کہ خلق ہر شخصے اورا طبیعی بود یعنے متنع الزوال
مانند حرارت آتش یا غیر طبیعی قومے گفتہ اند کہ بعضے اخلاق
طبیعی باشد و برخے باسباب دیگر حادث شود و بممارست مانند
آن راسخ گردد و گروہے گفتہ اند کہ ہمہ اخلاق طبیعی باشد

لہ ای او ہر شخص است در بعضے باسباب بعضے اخلاق ہر شخص بہمان شخص ہرگز نگردد و اندک ممارست از آتش ۱۲

وانتقال ازان ناممکن و جماعتی گفته اند که هیچ خلق نه طبیعی است
و نه مخالف طبیعت بلکه مردم را چنان آفریده اند که هر خلق که میخواهد
میگیرد یا بآسانی یا بدشواری انچه ازان موافق اقتضای مزاج بود
چنانکه در غشا لهامی مذکور یاد کردیم بآسانی و انچه برخلاف آن بود
بدشواری و سبب هر خلقی که بر طبیعت صنفی از اصناف مردم غالب
میشود در ابتدا ارادتی بوده باشد و بمداومت و ممارست ملکه
گشته ازین سه مذهب حق مذهب اخیرست چه بعیان مشاهده می افتد
که کودکان و جوانان بپرورش و مجالست کسانیکه بخلقی
موسوم اند بمجالست و ملازمت افعال ایشان آن خلق را
فرامیگیرند هرچند پیشتر بخلقی دیگر موسوم بوده اند و مذهب اول
و دوم مودی است بابطال قوت تمیز و رویت و رفض انواع
تادیب و سیاست و بطلان شرائع و دیانات و اهمال نوع انسان
از تعلیم و تربیت تا هر کسی برحسب اقتضای طبیعت خود میرود
و مفضی شود برفع نظام و تعذر بقای نوع و کذب و شناعت
این قضیه پس ظاهرست و از ارباب مذهب اول جمعی

از حکما که معروف اند بر واقیان گفتند همه مردمان را در بدو فطرت
شروع پیدایش ۱۲
بر طبیعت خیر آفریده اند و بجالست اشرار و ممارست شهوات و
عدم تادیب و زجر فواحش بجائے رسند که در حسن و قبح امور
رسیدن ۱۲
فکر نکنند و از هر طریق که توانند بر غوب و مشتهے تو اصل نمایند
رجحانش کرده شده ۱۲
تا بتدریج طبیعت بدی در ایشان راسخ شود و گروهے دیگر
بیش از ایشان گفتند که مردم را از طینت سفلے دو سنخ طبائع
چرکل ۱۲
آفریده اند و کدورات عالم در مادهٔ او صرف کرده بدین سبب
در اصل طبیعت شر در ایشان مرکوز ست و قبول خیر بتوسط
نهاده شده ۱۲
تعلیم و تادیب کنند و بعضے از ایشان که در غایت شر باشند
بتادیب اصلاح نه پذیرند و برخے که اصلاح پذیر باشند اگر از
ابتدای نشو با اهل فضیلت و اخیار نشینند خیر شوند و الا بر طبیعت اصلی
پیدایش ۱۲
بمانند و مذهب جالینوس آنست که بعضے از مردمان بطبع اهل خیر
ماند و برخی بطبع اهل شر و باقی متوسط میان هر دو قابل هر دو طرف
و این هر دو مذهب اول را ابطال کرد بدین حجت که اگر همه مردمان
در فطرت خیر باشند و تعلیم بشر انتقال می کنند بضرورت

سلہ یعنی قول ایشان است کل مولود یولد علی الفطرة ثم ابواه یهودانه او ینصرانه او یمجسانه ۱۲ سکه طینت اند کدار کل در سرشت و خو ۱۲ رسیدی

استفادهٔ شر یا از خود کنند یا از غیر خود اگر از خود کنند پس
قوتے در ایشان باشد که مقتضی شر بود و چون چنین بود بطبع
خیر نبوده باشند بلکه شریر بوده باشند و اگر در ایشان هم قوت
شر باشد و هم قوت خیر ولیکن شر غالب می شود و قوت خیر هم
لازم آید که شریر بطبع باشند و اما اگر شر از غیر خود استفاده می کنند
آن اخیار بطبع اشرار بوده باشند پس همه مردمان بطبع
اخیار نبوده باشند و همین جهت بعینها در ابطال آنکه همه مردمان
بطبع اشرار باشند استعمال کرده و چون این هر دو مذهب را
ابطال کرده مذهب خویش را اثبات کرده گفت که بعیان و
مشاهده می بینم که طبیعت بعضی اقتضای خیر میکند و بهیچ وجه ازان
انتقال نمیکند و ایشان اندک اند و طبیعت بعضے اقتضای شر
میکند و بهیچ وجه قبول خیر نمیکند و ایشان بسیار اند و باقی متوسط اند
که بجانب اخیار خیر میشوند و بمخالطت اشرار شریر و حکیم ارسطاطالیس
در کتاب اطلاق و کتاب مقولات گفته است که اشرار بتعلیم و
تادیب اخیار شوند و هر چند حکیم علی الاطلاق نبود اما تکرار مواعظ

لہ بقیہ عبارات مختلفہ در طبع موجودہ نوشتہ است ۱۲

و نصایح و تواتر تهذیب و تادیب و مواخذه بسیاسات پسندیده
هر آئینه اثری بکند پس طائفه باشند که هر چه زودتر قبول آداب
کنند و اثر فضیلت بی مهلت و درنگی در ایشان ظاهر شود و طائفه
دیگر باشند که حرکت بسوی التزام فضائل و تادیب و استقامت
بطیء تر بود و اما دلیل حکمای متاخر بر آنکه هیچ خلق طبیعی نیست آن
آنست که میگویند که هر خلقی تغیر پذیرد و هر آنچه تغیر پذیرد طبیعی نبود
نتیجه دهد که هیچ خلق طبیعی نبود و این قیاس صحیح است بر صورت
ضرب دوم از شکل اول مقدمهٔ صغریٰ به بیانی که گفته آمده است
از شهادت عیان و وجوب تادیب احداث و حسن شرائع
که سیاست خدایتعالے است ظاهرست و مقدمهٔ کبرے نیز
در نفس خویش بین است چه همه کس بضرورت داند که طبع آب را
که مقتضے میل او ست باسفل تغیر نتوان کرد تا میل کند بجهتے دیگر

۱۲ گواهی ۱۲ بچشم دیدن

۱ ضرب دوم صغریٰ کبریٰ کلیه باشد ۲ آمده است اشاره است بقول او در بیان
۳ احداث موجبه و نافیه یا البته چنانکه انجا ست ۴ شاهد سے افتد کودکان و جوانان
۵ احداث خرده ۱۲ ۶ جوانان ۱۲

وطبع آتش را از احراق نتوان گردانید و دیگر امور طبیعی برین
مثال پس اگر خلق طبیعی بودے عقلا بتادیب کودکان و
تہذیب جوانان و تقویم اخلاق و عادات ایشان نفرمودندی و
بران اقدام ننمودندی و اگر کسے بنظر اعتبار در احوال کودکان
و اخلاق ایشان تامل کند علے الخصوص کودکانے را کہ سپرد گی
از طرفے بطرفی برند انیعنی اورا روشن گردد و کودک در ابتدای
فطرت مقتضاے طبیعت اظہار کند چہ قوت رویت او بدان
درجہ نرسیدہ باشد کہ احوال و ارادۂ خویش را بحیلہ و خدیعہ
پوشیدہ گرداند چنانکہ دیگر اصناف کہ اصحاب تمیز و فکر باشند
تا انچہ قبیح شمرند مخفی و لذیذ و بتکلف انچہ مستحسن دانند فرا نمایند
و در کودکان ظاہرست کہ بعضے مستعد قبول آداب باشند
بآسانے و برخے بدشواری و جمعے را طبع از قبول آن متنفر
بود و مقتضیات امزجہ ایشان چون حیا و وقاحت و سخا
و ضنت و قساوت و رقت و دیگر احوال از ایشان صادر
شود و بعد ازان بعضے سہل الانقیاد باشند در قبول

۲ راست کردن ۱۲ ۳ از اخلاق ۱۲

اضداد آن حالات و برخی عشیر الانقیاد و جمعی ممکن القبول
و بعضی ممتنع القبول تا برخی خیر برآیند و گروهی شریر و قومی
متوسط و چون بانیده است احوال خلق بخلق که همچنانکه هیچ صورت
بصورتی مشابه نیست و هیچ خلقی مناسب خلقی یافته نشود
و اگر اهمال تادیب و سیاست کنند و زمام هر کس بدست طبع او
دهند همه عمر برحالتی که مقتضای مزاج او بود در اصل یا آنچه
عارض شده باشد باتفاق بماند بعضی در قید غضب و برخی
در حبالهٔ شهوت و گروهی اسیر حرص و جمعی مبتلا بتکبر و لیکن
مودب اول همه جماعه را ناموس الهی بود علی العموم و مؤدب
ثانی اهل تمیز و اذهان صحیح را از ایشان حکمت بود علی الخصوص
تا ازان مراتب بمدارج کمال رسند پس واجب بود بر مادر و پدر
که فرزندان را اول در قید ناموس الهی آرند و با صناف
سیاسات و تادیبات اصلاح عادات ایشان کنند چه عقلی را

۱ مودب اول ناموس الهی است و مودب ثانی حکمت
۲ یعنی نفس و رئیس الناموس
۳ یعنی در رسم خیار
۴ شرط است آخر تا چون

۵ در شوار اطاعت

که مستحق ضرب و توبیخ باشند چیزے ازین جنس بقدر حاجت
در تادیب ایشان لازم شمرند و گروهے را که بمواعید خوب
از کرامات و راحات باصلاح توان آورد این معانی را در باب
ایشان تقدیم رسانند و علے الجمله ایشان را اجبارًا و اختیارًا
بر آداب ستوده و عادات پسندیده بدارند تا آنرا ملکه کنند و
چون بکمال عقل رسند از ثمرات آن تمتع یابند و برهان بر آنکه
طریقهٔ قویم و منهاج مستقیم آن بوده است که ایشان را بر آن
راه راست داشته اند تعقل کنند و اگر مستعد کرامتے بزرگتر و سعادتی
راه راست
جسیم تر باشند بآسانی بآن برسند انشاء الله تعالی و هو ولی التوفیق

فصل دوم در آنکه صناعت تهذیب اخلاق شریف ترین
صناعات است شرف هر صناعتی که مقصور بود بر اصلاح
هر موجودے از موجودات بحسب شرف آن موجود تواند بود

۵ لیکن برهان را نفهمند ۱۲

۵ لیکن شرف هر صناعت نسبت بشرف موضوع اوست آن صناعت شریف است که موضوعش شریف است چنانچه طب که موضوعش انسان است و انسان اشرف این عالم است پس هر صناعت طب از اشرف صناعات عالم است پس شرف طب ۱۲

در ذات خویش و این قضیه ایست در عقل عقلا ظاهر و مکشوف
چه صناعت طب که غرض از و اصلاح بدن انسان است شریف تر
بود از صناعت دباغت که غرض از و استصلاح پوست حیوانات
مرده باشد و چون شریف ترین موجودات نوع انسان است
چنانکه در علوم نظری مبرهن شده است و ما در فصل چهارم
از قسم اول بآن اشارتی کرده ایم وجود این نوع متعلق
بقدرت خالق وضع اوست تعالی و تقدس و تجوید وجود
و اکمال جوهرش مفوض برای و رویت و تدبیر و ارادت
او چنانکه بیان کردیم و چون کمال هر چیزی در صدور فعل
خاص اوست از و بتمام ترین وجهی و نقصان او در قصور آن
صدور از و چنانکه در اسپ و شمشیر یاد کردیم که اگر
مصدر خاصیت خویش نباشد بر وجه اتم همچون جسر نقل
انتقال را شاید یا همچون گوسفند ذبح را و اظهار خاصیت

برداشتن بار انسان

۱ چون سازد و بکار کردن ۱۲

۱ تجویدیک کردن ۱۲ ۲ چنانچه خواهد ۱۲ ۳ و یک گفتن ۱۲ ۴ طب از انسان مفوض است ۱۲ ۵ شرف انسان برای و رویت و تدبیر او ۱۲ ۶ بیشک کمال اسپ و خوش تازی ۱۲ ۷ بیکار شمشیر در صاف روانی و ۱۲ ۸ نقصان آنها در ضد اینها ۱۲

انسان که اقتضاے اصدار افعال خاص او کند از وتا وجود ش
بکمال رسد جز بتوسط این صناعت صورت نه بندد پس صناعتے
که ثمرهٔ آن کمال اشرف موجودات این عالم بود اشرف صناعات
اہل عالم تواند بود و بباید دانست که همچنانکه در اشخاص هر صنفے
از اصناف حیوانات بل اصناف نامیات و جمادات تفاوتی فاحش
است چه اسپ فرومندهٔ تازی با اسپ کودکان پالانی و تیغ هندی نیک
مصقول با تیغ نرم آهن زنگ خورده در یک سلک نتوان آورد
اشخاص مردم تفاوت ازان بیشتر است بل در هیچ نوع از انواع موجودات
آن اختلاف و مباینت نیست که درین نوع و آن شاعر گفته است
ولم ار امثال الرجال (نباتات ۱۲) تفاوتا لدے المجد حتے
عد الف بواحد؛ اگرچه پنداشته است که مبالغه می کند
ولیکن بحقیقت مقصر بوده است چه در نوع انسان شخصے یافته شود
که اخس موجودات باشد و شخصے یافته شود که اشرف و افضل
کائنات بود و بتوسط این صناعت میسر میشود که ادنی مراتب
انسانی را با علی مدارج رسانند بحسب استعداد و قدر صلاحیت او
(ای تهذیب اخلاق ۱۲)

سلم نبیرہ تفاوت درجے جز آنکہ در میان مردمان دیدم در میان درہ بعد بزرگ ازان کہ میان مردم و بہائم

هر چند همه مردمان قابل یک نوع کمال نتوانند بود چنانکه
گفته اند پس صناعتی که بدو اخس موجودات را اشرف کائنات
توان کرد چه شریف صناعتی تواند بود و این قدر درین باب
کفایت نمود تا سخن بسجد اطناب نکشد و اللہ الموفق للحسنات فصل سوم در حصر اجناس فضائل که مکارم اخلاق
عبارت از آنست در علم نفس مقرر شده است که نفس انسانی را
سه قوی متباین است که باعتبار آن قوتها مصدر افعال و
آثار مختلف میشود بمشارکت ارادہ و چون یکے ازین قوتها
بر دیگران غالب شود دیگران مغلوب یا مفقود شوند اول قوت
ناطقه که آنرا نفس ملکی خوانند و آن مبداء فکر و تمیز
و شوق نظر در حقائق امور بود دوم قوت غضبی که آنرا نفس سبعی
گویند و آن مبداء غضب و دلیری و اقدام بر اهوال و شوق
تسلط و ترفع و مزید جاه باشد سوم قوت شهوانی که آنرا نفس بهیمی
نامند و آن مبداء شهوات و طلب غذا و شوق التذاذ بمآکل
و مشارب و مناکح بود چنانکه در قسم اول اشارتی بدین قسم

لہ خدا آسان کند ۱۲ سے است برای صدقات و توفیق دهنده است برای نیکی ۱۲ سے نفس آنرا گویند که در تحت او چند نوع مندرج بود و اجناس جمع و نوع آنرا گویند که در تحت او
افراد و اقع شود ۱۲ سے جدا جدا ۱۲ سے در سی دست یافتن ۱۲ سے تکبر و بلندی ۱۲ سے انچه بکار تعلق دارد ۱۲

تقدیم یافت پس عدد فضائل نفس بحسب اعداد این قوے
تواند بود چه هرگاه که حرکت نفس ناطقه باعتدال بود در ذات خویش
و شوق او باکتساب معارف تقیینی بود نه بانچه گمان برند که تقیینی است
و بحقیقت جهل محض بود ازان حرکت فضیلت علم حادث شود و
بتبعیت فضیلت حکمت لازم آید و هرگاه که حرکت نفس سبعی باعتدال
بود و انقیاد نماید نفس عاقله را و قناعت کند برانچه نفس عاقله قسط
شمرد نه تهیج بیوقت و تجاوز حد نه نماید در احوال خویش نفس را
ازان حرکت فضیلت علم حادث شود و فضیلت شجاعت
بتبعیت لازم آید و هرگاه که حرکت نفس بهیمی باعتدال بود و مطاوعت
نماید نفس عاقله را و اقتصار کند برانچه نفس عاقله نصیب او نهد و
اتباع هوای خویش مخالفت او کند ازان حرکت فضیلت عفت
حادث شود و فضیلت سخا بتبعیت لازم آید و چون این سه جنس فضیلت
حاصل شود هر سه با یکدیگر متمازج و متسلم شوند از ترکیب هر سه حالتی

علل صورت گرفتن هر یکی از ابعاد عدالت و امتیاز عدالت از جور و ذات عدالت ۱۲

تشابه حادث گردد که کمال و تمام آن فضائل باین بود و آن را
فضیلت عدالت خوانند و از نیجهت است که اجماع و اتفاق
جملگی حکمای متاخر و متقدم حاصلست بر آنکه اجناس فضائل
چهارست حکمت و شجاعت و عفت و عدالت و هیچکس مستحق
و مستعد مباهات و مفاخرت نشود الا به یکی ازین چهار یا بهر چهار
چه کسانیکه بشرف نفس و بزرگی وود و دمان فخر کنند مرجع آن بود
که بعضی از آبا و اسلاف ایشان باین فضائل موصوف بوده اند
و اگر کسی حقوق و غلبه یا بکثرت مال مباهات کند اهل عقل را
بر و انکار رسد و بعبارتی دیگر پیش ازین گفته آمد که نفس را
دو قوت است یکی ادراک بذات و دیگری تحریک بآلات
و هر یکی ازین دو منشعب شود بدو شعبه اما قوت ادراک
بقوت نظری و قوت عملی و اما قوت تحریک بقوت دفع یعنی
غضبی و قوت جذب یعنی شهوی پس بدین اعتبار قوی چهار شوند
و چون تصرف هر یک در موضوعات خویش بر وجه اعتدال
بود چنانکه باید و چندانکه شاید بی افراط و تفریط فضیلتی حادث شود

۱ یعنی نظری و عملی و غضبی و شهوی ۱۲ ۲ جمع موضوع و آن ذاتی که در آن این قوی بفعل آید ۱۲

پس فضائل نیز چهار بود یکی از تهذیب قوت نظری و آن حکمت بود
درست کردن و افزونی بر یدن ۱۲
دوم از تهذیب قوت عملی و آن عدالت بود سوم از تهذیب
قوت غضبی و آن شجاعت بود چهارم از تهذیب قوت شهوی
و آن عفت بود و چون کمال قوت عملی آن بود که تصرفات او در آنچه
تعلق بعمل دارد بر وجهی باشد که باید و تحصیل این فضائل تعلق
بعمل دارد از نیجهت حصول عدالت موقوف بود بر حصول
فضیلت دیگر چنانکه در اعتبار اول گفته آمد و اینجا اشکالی وارد است
و آن اینست که حکمت را قسمت کردیم بنظری و عملی و حکمت عملی را
بسه صنف که یکی از آن مشتمل ست بر فضائل چهارگانه که یکی از آن
حکمت ست پس نفس حکمت قسمی باشد از اقسام حکمت و این قسمی
او حکمت ۱۲

۱ است فضیلت حکمت و شجاعت
و عفت و غضب و شهوی را تهذیب و راست اعتدال الی آخره و نفس
عاقله و غضبی و شهوی را تهذیب و راست اعتدال الی آخره و نفس
تحصیل این فضائل تعلق بعمل یعنی بعدالت دارد اگر عدالت هم موقوف بر حصول این فضائل
شناسد شود انیجهت حصول عدالت هم موقوف بر حصول این فضائل
۲ جزو کل خود را جزو واقع شود این محال است ۱۲ منه
۳ قسم خود را قسم واقع شود این محال است ۱۲ منه
۴ قسمی است فصیره لازم آید ۱۲ منه

مدخول بود و حل این اشکال آنست که همچنانکه عمل را تعلقی است
بنظر و بدین سبب در اقسام علوم قسمی که مقصود بود بر علم بامور یکه
وجود آن تعلق بتصرف عالم دارد موسوم شده است بقسم عملی نظر
را نیز تعلقی است بعمل چه نظر از امور یست که وجود آن تعلق بتصرف
ناظر دارد پس از نیجهت تحصیل اصل حکمت قسمی از اقسام حکمت عملی آمد
تا چنانکه عدالت از حکمت است حکمت از عدالت بود یا آنکه مراد از حکمت
در نیمقام استعمال عقل عملی باشد چنانکه باید و آنرا حکمت عملی
نیز خوانند و بسبب اختلاف اعتبار اختلال از قسمت زائل شود
و شک برخیزد و هر یکی ازین فضائل اقتضای استحقاق مدح
صاحب فضیلت کند بشرط آنکه تعدی نکند از و بغیر او چه مادام که

۲ اگر عمل نباشد علم متاسفانه ۱۲ صه یعنی اگچه در قسم گرفته شده است باعتبار یست با وجود در قسم باعتبار دیگر ۱۲ + ۱۲ + ۱۲

اثر آن فضیلت هم در ذات او بود تنها و بغیر او سرایت نکند
موجب استحقاق مدح نشود و شائش صاحب سخاوت را که سخاوت
او از روی تعدی نکند بغیرے منفاق[۱] خوانند نه سخی و صاحب شجاعت را
چون صفت نفوذ بغیر[۱۲] بود غیور نامند نه شجاع و صاحب حکمت را مستبصر
صاحب عبرت[۱۲] خوانند نه حکیم اما چون فضیلت عام شود و اثر خیرش بدیگران
سرایت کند هر آئینه سبب خوف و رجاے دیگران گردد پس سخا
سبب رجا بود و شجاعت سبب خوف اما در دنیا چه این دو فضیلت
تعلق به نفس حیوانی فانی دارند و علم هم سبب رجا بود و هم
سبب خوف هم در دنیا و هم در آخرت چه این فضیلت تعلق بنفس ملکی
باقی دارد و چون رجا و هیبت که سبب سیادت و احتشام باشند
حاصل آید مدح لازم شود و در رسوم[۲] این فضائل گفته اند که حکمت
آنست که معرفت هر چیز بحقیقت وجود دارد حاصل شود و چون موجودات[۳]
یا الٰهی ست یا انسانی پس حکمت دو نوع بود یکی دانستنی و دیگرے

---

۱ منفاق در لسان الفقه ۱۲
۲ صراح رسوم جمع رسم ۱۲
۳ بنقش تعریف ۱۲ یعنی موجودات یا متعلق بانسان است و نیز تصرف او تعلق ندارد چنانچه خدا و صفات تعالی و عقول و نفوس و جواهر و اعراض یا متعلق بانسان است و نیز تصرف او تعلق دارد ۱۲

کرونی یعنی نظری وعلمی وشجاعت آنست که نفس غضبی نفس ناطقه را
انقیاد نماید تا در امور هولناک مضطرب نشود و اقدام برحسب رای
او کند تا هم فعلے که کند جمیل شود و هم صبر یکه نماید محمود باشد عفت
آنست که قوت شهوت مطیع نفس ناطقه باشد تا تصرفات او بحسب اقتضای
رای او بود و اثر حریت در وظاهر شود و از تعبد هوائے نفس و
استخدام لذات فارغ ماند و علامت آنست که این همه قوتها
با یکدیگر اتفاق کنند و قوت ممیزه را امتثال نمایند تا اختلاف
هوا ها و تجاذب قوتها صاحبش را در ورطه حیرت نیفگند و اثر انصاف
و انتصاف در وظاهر شود و الله الموفق والمعین فصل چهارم در
انواعی که تحت اجناس فضائل باشند در تحت هر یکی ازین
اجناس چهار گانه انواع نامحصور بود و ما آنچه مشهور تر ست یاد کنیم
اما انواعی که در تحت جنس حکمت است هفت است اول ذکا
دوم سرعت فهم سوم صفای ذهن چهارم سهولت تعلم پنجم
حسن تعقل ششم تحفظ هفتم تذکر اما ذکا آن بود که از کثرت
مزاولت مقدمات نتیجه سرعت انتاج قضایا و سهولت استخراج

له انصاف دادن وظلم ناکردن ۱۲ سه انصاف دادستاندن وظلم ناکشیدن ۱۲ سه ذکا نفخ تیزی طبع ۱۲ کشف سه ابراز دلت ای ایجاد ذلت وجود ۱۲ منه
و القدرة علی التصرف ۱۲ قاموس

نتائج ملکه شود بر مثال برقی که بدرخشد و اما سرعت فهم آن بود که
نفس را حرکت از ملزومات بلوازم ملکه شده باشد تا دران بفضل
مکتبی محتاج نه شود و اما صفای ذهن آن بود که نفس را استعداد
استخراج مطلوب بے اضطراب و تشویشی که بر وطاری گردد حاصل
آید و اما سهولت تعلم آن بود که نفس حدتی اکتساب کند و نظر ثانے
مما بعت خواطر متفرقه بکلیت خویش توجه بمطلوب کند و اما حسن تعقل
آن بود که در بحث و استکشاف از هر حقیقتے حدے و مقداری که
باید نگاهدارد تا نه اهمال داخلی کرده باشد و نه اعتبار خارجی اما
تحفظ آن بود که صور تهائی را که عقل یا وهم بقوت تفکر یا تخیل ملخص
و مستخلص گردانیده باشد نیک نگاهدارد و ضبط کند و اما تذکر آن
بود که نفس را ملاحظهٔ صور محفوظه بهر وقت که خواهد بآسانی دست دهد
از جهت ملکه که اکتساب کرده باشد و اما آنواعیکه در تحت جنس
شجاعت ست یازده نوع است اول کبر دوم نخدت سوم بلندهمتی
چهارم ثبات پنجم حلم ششم سکون هفتم شهامت هشتم تحمل نهم تواضع
دهم حمیت یازدهم رقت اما کبر آن بود که نفس بکرامت و هوان

۱ زیادت ۱۲
۲ درنگ ۱۲
۳ اسے دارد ۱۲
۴ تیزی فہم ۱۲
۵ بالفعل ۱۲
۶ ترک ۱۲
۷ قوت ۱۲
۸ ضد اضطراب ۱۲
۹ چستے ۱۲
۱۰ خوار ۱۲
۱۱ عار ۱۲
۱۲ نرمی ۲
۱۳ بزرگے و عزت ۱۲

۱ الف (ی ک ت)
۲ ب (ی ک ت)
۳ ج (ی ک ت)
۴ د (ی ک ت)
۵ ه (ی ک ت)
۶ و (ی ک ت)
۷ ز (ی ک ت)
۸ ح (ی ک ت)
۹ ط (ی ک ت)
۱۰ ی (ی ک ت)
۱۱ یا (ی ک ت)
۱۲ یب (ی ک ت)

۱۳ بطرق الف و نشر مرتب بر سبیل تعلیل و در وجہ تسمیہ کبر بہ شجاعت و وجہ تعلیل

مبالات نکند و به یسار و عدمش التفات ننماید بلکه بر احتمال امور
ملائم و غیر ملائم قادر باشد و اما بحدت آن بود که نفس واثق باشد
به ثبات خویش تا در حالت خوف جزع بر وی راه نیابد و حرکات
او منتظم از وی صادر شود و اما بلند همتی آن بود که نفس را در طلب ذکر
جمیل سعادت و شقاوت این جهانی در چشم نیفتد و بدان
استبشار و ضجرت ننماید تا بحدیکه از هول مرگ نیز باک ندارد
و اما ثبات آن بود که نفس را قوت مقاومت آلام و شدائد مستقر
شده باشد تا از عارض شدن امثال آن منکسته نشود و اما حلم آن
بود که نفس را طمانینتی حاصل شود که غضب بآسانی تحریک
او نتواند کرد و اگر کند زود آرام یابد و رسد در شغب نیاید و اما سکون آن بود
که نفس در خصومات یا در حربهائیکه جهت محافظت حرمت
یا ذب از شریعت لازم شود خفت و سبکساری ننماید و این را
عدم طیش نیز گویند و اما شهامت آن بود که نفس حریص گردد

۱ شورو فریاد و بی صبری ۱۲ ۲ نوانائی یعنی جوان مردی و مردانگی ۱۲

بر اقتنای امور عظام از جهت توقع ذکر جمیل و اما تحمل آن بود که نفس
آلات بدنی را فرسوده گرداند در استعمال از جهت اکتساب امور
پسندیده و اما تواضع آن بود که خود را مرتبتی نشمرد بر کسانیکه در جاه
از و نازل تر باشند و اما حمیت آن بود که در محافظت ملت یا حرمت
از چیزهائیکه محافظت از آن واجب بود تهاون ننماید و اما رقت آن
بود که نفس از مشاهدهٔ تالم ابنای جنس متاثر شود بی اضطراری که
در افعال او حادث گردد و اما انواعی که در تحت جنس عفت است
دوازده است اول حیا دوم رفق سوم حسن هدی چهارم مسالمت
پنجم دعت ششم صبر هفتم قناعت هشتم وقار نهم ورع دهم انتظام
یازدهم حریت دوازدهم سخا اما حیا انحصار نفس بود در وقت
استعمار از ارتکاب قبیح بجهت احتراز از استحقاق مذمت و اما
رفق انقیاد نفس بود امورے را که حادث شود از طریق تبرع
و آنرا دماثت نیز خوانند و اما حسن هدی آن بود که نفس را تکمیل خویش

۱ دعای نافع بحضرت ۱۲ ۲ سالست آسایش کردن ۱۲ ۳ دعت راحت ۱۲ ۴ شیرت ۱۲
۵ استعفا خواستن ۱۲ ۶ نرم دلی ۱۲ ۷ بندشتن ۱۲ ۸ عفت پاکدامنی ۱۲
۹ نرم خوئی ۱۲ ۱۰ نرم دلی ۱۲ ۱۱ بی ۱۲ ۱۲ ۱۲ ۱۳ ۱۲

وبجیلتهای ستوده رغبتی صادق حادث شود واما مسالمت آن
بود که نفس مجاملت نماید در وقت تنازع آرای مختلفه واحوال
متباینه از سر قدرت وملکه که اضطراب را بدان تطرق نبود واما وقاحت
آن بود که نفس ساکن باشد در وقت حرکت شهوت ومالک زمام
خویش بود واما صبر آن بود که نفس مقاومت کند با هوا تا مطاوعت
لذات قبیحه از وصادر نشود واما قناعت آن بود که نفس آسان
فراگیرد امور مآکل ومشارب وملابس وغیر آنرا ورضا دهد بر آنچه سهل
خطلی کند از هر جنس که اتفاق افتد واما وقار آن بود که نفس در وقتی که
منبعث باشد بسوی مطالب آرام نماید تا از شتابزدگی مجاوزت
حد از وصادر نشود بشرط آنکه مطلوب فوت نکند واما ورع آن بود
که نفس ملازمت نماید بر اعمال نیکو وافعال پسندیده وقصور وفتور
را بدان راه ندهد واما انتظام آن بود که نفس را تقدیر وترتیب امور

---

۱ نفس بطرف صواب را ۲ بود ۳ را ۴ نفس ۵ نماید ۶ را
۱ ۲ خواهشها ۳ اطاعت ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰ ۱۰۱ ۱۰۲ ۱۰۳ ۱۰۴ ۱۰۵ ۱۰۶ ۱۰۷ ۱۰۸ ۱۰۹ ۱۱۰ ۱۱۱ ۱۱۲ ۱۱۳ ۱۱۴ ۱۱۵ ۱۱۶ ۱۱۷ ۱۱۸ ۱۱۹ ۱۲۰ ۱۲۱ ۱۲۲ ۱۲۳ ۱۲۴ ۱۲۵ ۱۲۶ ۱۲۷ ۱۲۸ ۱۲۹ ۱۳۰ ۱۳۱ ۱۳۲ ۱۳۳ ۱۳۴ ۱۳۵ ۱۳۶ ۱۳۷ ۱۳۸ ۱۳۹ ۱۴۰ ۱۴۱ ۱۴۲ ۱۴۳ ۱۴۴ ۱۴۵ ۱۴۶ ۱۴۷ ۱۴۸ ۱۴۹ ۱۵۰ ۱۵۱ ۱۵۲ ۱۵۳ ۱۵۴ ۱۵۵ ۱۵۶ ۱۵۷ ۱۵۸ ۱۵۹ ۱۶۰ ۱۶۱ ۱۶۲ ۱۶۳ ۱۶۴ ۱۶۵ ۱۶۶ ۱۶۷ ۱۶۸ ۱۶۹ ۱۷۰ ۱۷۱ ۱۷۲ ۱۷۳ ۱۷۴ ۱۷۵ ۱۷۶ ۱۷۷ ۱۷۸ ۱۷۹ ۱۸۰ ۱۸۱ ۱۸۲ ۱۸۳ ۱۸۴ ۱۸۵ ۱۸۶ ۱۸۷ ۱۸۸ ۱۸۹ ۱۹۰ ۱۹۱ ۱۹۲ ۱۹۳ ۱۹۴ ۱۹۵ ۱۹۶ ۱۹۷ ۱۹۸ ۱۹۹ ۲۰۰ ۲۰۱ ۲۰۲ ۲۰۳ ۲۰۴ ۲۰۵ ۲۰۶ ۲۰۷ ۲۰۸ ۲۰۹ ۲۱۰ ۲۱۱ ۲۱۲ ۲۱۳ ۲۱۴ ۲۱۵ ۲۱۶ ۲۱۷ ۲۱۸ ۲۱۹ ۲۲۰ ۲۲۱ ۲۲۲ ۲۲۳ ۲۲۴ ۲۲۵ ۲۲۶ ۲۲۷ ۲۲۸ ۲۲۹ ۲۳۰ ۲۳۱ ۲۳۲ ۲۳۳ ۲۳۴ ۲۳۵ ۲۳۶ ۲۳۷ ۲۳۸ ۲۳۹ ۲۴۰ ۲۴۱ ۲۴۲ ۲۴۳ ۲۴۴ ۲۴۵ ۲۴۶ ۲۴۷ ۲۴۸ ۲۴۹ ۲۵۰ ۲۵۱ ۲۵۲ ۲۵۳ ۲۵۴ ۲۵۵ ۲۵۶ ۲۵۷ ۲۵۸ ۲۵۹ ۲۶۰ ۲۶۱ ۲۶۲ ۲۶۳ ۲۶۴ ۲۶۵ ۲۶۶ ۲۶۷ ۲۶۸ ۲۶۹ ۲۷۰ ۲۷۱ ۲۷۲ ۲۷۳ ۲۷۴ ۲۷۵ ۲۷۶ ۲۷۷ ۲۷۸ ۲۷۹ ۲۸۰ ۲۸۱ ۲۸۲ ۲۸۳ ۲۸۴ ۲۸۵ ۲۸۶ ۲۸۷ ۲۸۸ ۲۸۹ ۲۹۰ ۲۹۱ ۲۹۲ ۲۹۳ ۲۹۴ ۲۹۵ ۲۹۶ ۲۹۷ ۲۹۸ ۲۹۹ ۳۰۰ ۳۰۱ ۳۰۲ ۳۰۳ ۳۰۴ ۳۰۵ ۳۰۶ ۳۰۷ ۳۰۸ ۳۰۹ ۳۱۰ ۳۱۱ ۳۱۲ ۳۱۳ ۳۱۴ ۳۱۵ ۳۱۶ ۳۱۷ ۳۱۸ ۳۱۹ ۳۲۰ ۳۲۱ ۳۲۲ ۳۲۳ ۳۲۴ ۳۲۵ ۳۲۶ ۳۲۷ ۳۲۸ ۳۲۹ ۳۳۰ ۳۳۱ ۳۳۲ ۳۳۳ ۳۳۴ ۳۳۵ ۳۳۶ ۳۳۷ ۳۳۸ ۳۳۹ ۳۴۰ ۳۴۱ ۳۴۲ ۳۴۳ ۳۴۴ ۳۴۵ ۳۴۶ ۳۴۷ ۳۴۸ ۳۴۹ ۳۵۰ ۳۵۱ ۳۵۲ ۳۵۳ ۳۵۴ ۳۵۵ ۳۵۶ ۳۵۷ ۳۵۸ ۳۵۹ ۳۶۰ ۳۶۱ ۳۶۲ ۳۶۳ ۳۶۴ ۳۶۵ ۳۶۶ ۳۶۷ ۳۶۸ ۳۶۹ ۳۷۰ ۳۷۱ ۳۷۲ ۳۷۳ ۳۷۴ ۳۷۵ ۳۷۶ ۳۷۷ ۳۷۸ ۳۷۹ ۳۸۰ ۳۸۱ ۳۸۲ ۳۸۳ ۳۸۴ ۳۸۵ ۳۸۶ ۳۸۷ ۳۸۸ ۳۸۹ ۳۹۰ ۳۹۱ ۳۹۲ ۳۹۳ ۳۹۴ ۳۹۵ ۳۹۶ ۳۹۷ ۳۹۸ ۳۹۹ ۴۰۰ ۴۰۱ ۴۰۲ ۴۰۳ ۴۰۴ ۴۰۵ ۴۰۶ ۴۰۷ ۴۰۸ ۴۰۹ ۴۱۰ ۴۱۱ ۴۱۲ ۴۱۳ ۴۱۴ ۴۱۵ ۴۱۶ ۴۱۷ ۴۱۸ ۴۱۹ ۴۲۰ ۴۲۱ ۴۲۲ ۴۲۳ ۴۲۴ ۴۲۵ ۴۲۶ ۴۲۷ ۴۲۸ ۴۲۹ ۴۳۰ ۴۳۱ ۴۳۲ ۴۳۳ ۴۳۴ ۴۳۵ ۴۳۶ ۴۳۷ ۴۳۸ ۴۳۹ ۴۴۰ ۴۴۱ ۴۴۲ ۴۴۳ ۴۴۴ ۴۴۵ ۴۴۶ ۴۴۷ ۴۴۸ ۴۴۹ ۴۵۰ ۴۵۱ ۴۵۲ ۴۵۳ ۴۵۴ ۴۵۵ ۴۵۶ ۴۵۷ ۴۵۸ ۴۵۹ ۴۶۰ ۴۶۱ ۴۶۲ ۴۶۳ ۴۶۴ ۴۶۵ ۴۶۶ ۴۶۷ ۴۶۸ ۴۶۹ ۴۷۰ ۴۷۱ ۴۷۲ ۴۷۳ ۴۷۴ ۴۷۵ ۴۷۶ ۴۷۷ ۴۷۸ ۴۷۹ ۴۸۰ ۴۸۱ ۴۸۲ ۴۸۳ ۴۸۴ ۴۸۵ ۴۸۶ ۴۸۷ ۴۸۸ ۴۸۹ ۴۹۰ ۴۹۱ ۴۹۲ ۴۹۳ ۴۹۴ ۴۹۵ ۴۹۶ ۴۹۷ ۴۹۸ ۴۹۹ ۵۰۰ ۵۰۱ ۵۰۲ ۵۰۳ ۵۰۴ ۵۰۵ ۵۰۶ ۵۰۷ ۵۰۸ ۵۰۹ ۵۱۰ ۵۱۱ ۵۱۲ ۵۱۳ ۵۱۴ ۵۱۵ ۵۱۶ ۵۱۷ ۵۱۸ ۵۱۹ ۵۲۰ ۵۲۱ ۵۲۲ ۵۲۳ ۵۲۴ ۵۲۵ ۵۲۶ ۵۲۷ ۵۲۸ ۵۲۹ ۵۳۰ ۵۳۱ ۵۳۲ ۵۳۳ ۵۳۴ ۵۳۵ ۵۳۶ ۵۳۷ ۵۳۸ ۵۳۹ ۵۴۰ ۵۴۱ ۵۴۲ ۵۴۳ ۵۴۴ ۵۴۵ ۵۴۶ ۵۴۷ ۵۴۸ ۵۴۹ ۵۵۰ ۵۵۱ ۵۵۲ ۵۵۳ ۵۵۴ ۵۵۵ ۵۵۶ ۵۵۷ ۵۵۸ ۵۵۹ ۵۶۰ ۵۶۱ ۵۶۲ ۵۶۳ ۵۶۴ ۵۶۵ ۵۶۶ ۵۶۷ ۵۶۸ ۵۶۹ ۵۷۰ ۵۷۱ ۵۷۲ ۵۷۳ ۵۷۴ ۵۷۵ ۵۷۶ ۵۷۷ ۵۷۸ ۵۷۹ ۵۸۰ ۵۸۱ ۵۸۲ ۵۸۳ ۵۸۴ ۵۸۵ ۵۸۶ ۵۸۷ ۵۸۸ ۵۸۹ ۵۹۰ ۵۹۱ ۵۹۲ ۵۹۳ ۵۹۴ ۵۹۵ ۵۹۶ ۵۹۷ ۵۹۸ ۵۹۹ ۶۰۰ ۶۰۱ ۶۰۲ ۶۰۳ ۶۰۴ ۶۰۵ ۶۰۶ ۶۰۷ ۶۰۸ ۶۰۹ ۶۱۰ ۶۱۱ ۶۱۲ ۶۱۳ ۶۱۴ ۶۱۵ ۶۱۶ ۶۱۷ ۶۱۸ ۶۱۹ ۶۲۰ ۶۲۱ ۶۲۲ ۶۲۳ ۶۲۴ ۶۲۵ ۶۲۶ ۶۲۷ ۶۲۸ ۶۲۹ ۶۳۰ ۶۳۱ ۶۳۲ ۶۳۳ ۶۳۴ ۶۳۵ ۶۳۶ ۶۳۷ ۶۳۸ ۶۳۹ ۶۴۰ ۶۴۱ ۶۴۲ ۶۴۳ ۶۴۴ ۶۴۵ ۶۴۶ ۶۴۷ ۶۴۸ ۶۴۹ ۶۵۰ ۶۵۱ ۶۵۲ ۶۵۳ ۶۵۴ ۶۵۵ ۶۵۶ ۶۵۷ ۶۵۸ ۶۵۹ ۶۶۰ ۶۶۱ ۶۶۲ ۶۶۳ ۶۶۴ ۶۶۵ ۶۶۶ ۶۶۷ ۶۶۸ ۶۶۹ ۶۷۰ ۶۷۱ ۶۷۲ ۶۷۳ ۶۷۴ ۶۷۵ ۶۷۶ ۶۷۷ ۶۷۸ ۶۷۹ ۶۸۰ ۶۸۱ ۶۸۲ ۶۸۳ ۶۸۴ ۶۸۵ ۶۸۶ ۶۸۷ ۶۸۸ ۶۸۹ ۶۹۰ ۶۹۱ ۶۹۲ ۶۹۳ ۶۹۴ ۶۹۵ ۶۹۶ ۶۹۷ ۶۹۸ ۶۹۹ ۷۰۰ ۷۰۱ ۷۰۲ ۷۰۳ ۷۰۴ ۷۰۵ ۷۰۶ ۷۰۷ ۷۰۸ ۷۰۹ ۷۱۰ ۷۱۱ ۷۱۲ ۷۱۳ ۷۱۴ ۷۱۵ ۷۱۶ ۷۱۷ ۷۱۸ ۷۱۹ ۷۲۰ ۷۲۱ ۷۲۲ ۷۲۳ ۷۲۴ ۷۲۵ ۷۲۶ ۷۲۷ ۷۲۸ ۷۲۹ ۷۳۰ ۷۳۱ ۷۳۲ ۷۳۳ ۷۳۴ ۷۳۵ ۷۳۶ ۷۳۷ ۷۳۸ ۷۳۹ ۷۴۰ ۷۴۱ ۷۴۲ ۷۴۳ ۷۴۴ ۷۴۵ ۷۴۶ ۷۴۷ ۷۴۸ ۷۴۹ ۷۵۰ ۷۵۱ ۷۵۲ ۷۵۳ ۷۵۴ ۷۵۵ ۷۵۶ ۷۵۷ ۷۵۸ ۷۵۹ ۷۶۰ ۷۶۱ ۷۶۲ ۷۶۳ ۷۶۴ ۷۶۵ ۷۶۶ ۷۶۷ ۷۶۸ ۷۶۹ ۷۷۰ ۷۷۱ ۷۷۲ ۷۷۳ ۷۷۴ ۷۷۵ ۷۷۶ ۷۷۷ ۷۷۸ ۷۷۹ ۷۸۰ ۷۸۱ ۷۸۲ ۷۸۳ ۷۸۴ ۷۸۵ ۷۸۶ ۷۸۷ ۷۸۸ ۷۸۹ ۷۹۰ ۷۹۱ ۷۹۲ ۷۹۳ ۷۹۴ ۷۹۵ ۷۹۶ ۷۹۷ ۷۹۸ ۷۹۹ ۸۰۰ ۸۰۱ ۸۰۲ ۸۰۳ ۸۰۴ ۸۰۵ ۸۰۶ ۸۰۷ ۸۰۸ ۸۰۹ ۸۱۰ ۸۱۱ ۸۱۲ ۸۱۳ ۸۱۴ ۸۱۵ ۸۱۶ ۸۱۷ ۸۱۸ ۸۱۹ ۸۲۰ ۸۲۱ ۸۲۲ ۸۲۳ ۸۲۴ ۸۲۵ ۸۲۶ ۸۲۷ ۸۲۸ ۸۲۹ ۸۳۰ ۸۳۱ ۸۳۲ ۸۳۳ ۸۳۴ ۸۳۵ ۸۳۶ ۸۳۷ ۸۳۸ ۸۳۹ ۸۴۰ ۸۴۱ ۸۴۲ ۸۴۳ ۸۴۴ ۸۴۵ ۸۴۶ ۸۴۷ ۸۴۸ ۸۴۹ ۸۵۰ ۸۵۱ ۸۵۲ ۸۵۳ ۸۵۴ ۸۵۵ ۸۵۶ ۸۵۷ ۸۵۸ ۸۵۹ ۸۶۰ ۸۶۱ ۸۶۲ ۸۶۳ ۸۶۴ ۸۶۵ ۸۶۶ ۸۶۷ ۸۶۸ ۸۶۹ ۸۷۰ ۸۷۱ ۸۷۲ ۸۷۳ ۸۷۴ ۸۷۵ ۸۷۶ ۸۷۷ ۸۷۸ ۸۷۹ ۸۸۰ ۸۸۱ ۸۸۲ ۸۸۳ ۸۸۴ ۸۸۵ ۸۸۶ ۸۸۷ ۸۸۸ ۸۸۹ ۸۹۰ ۸۹۱ ۸۹۲ ۸۹۳ ۸۹۴ ۸۹۵ ۸۹۶ ۸۹۷ ۸۹۸ ۸۹۹ ۹۰۰ ۹۰۱ ۹۰۲ ۹۰۳ ۹۰۴ ۹۰۵ ۹۰۶ ۹۰۷ ۹۰۸ ۹۰۹ ۹۱۰ ۹۱۱ ۹۱۲ ۹۱۳ ۹۱۴ ۹۱۵ ۹۱۶ ۹۱۷ ۹۱۸ ۹۱۹ ۹۲۰ ۹۲۱ ۹۲۲ ۹۲۳ ۹۲۴ ۹۲۵ ۹۲۶ ۹۲۷ ۹۲۸ ۹۲۹ ۹۳۰ ۹۳۱ ۹۳۲ ۹۳۳ ۹۳۴ ۹۳۵ ۹۳۶ ۹۳۷ ۹۳۸ ۹۳۹ ۹۴۰ ۹۴۱ ۹۴۲ ۹۴۳ ۹۴۴ ۹۴۵ ۹۴۶ ۹۴۷ ۹۴۸ ۹۴۹ ۹۵۰ ۹۵۱ ۹۵۲ ۹۵۳ ۹۵۴ ۹۵۵ ۹۵۶ ۹۵۷ ۹۵۸ ۹۵۹ ۹۶۰ ۹۶۱ ۹۶۲ ۹۶۳ ۹۶۴ ۹۶۵ ۹۶۶ ۹۶۷ ۹۶۸ ۹۶۹ ۹۷۰ ۹۷۱ ۹۷۲ ۹۷۳ ۹۷۴ ۹۷۵ ۹۷۶ ۹۷۷ ۹۷۸ ۹۷۹ ۹۸۰ ۹۸۱ ۹۸۲ ۹۸۳ ۹۸۴ ۹۸۵ ۹۸۶ ۹۸۷ ۹۸۸ ۹۸۹ ۹۹۰ ۹۹۱ ۹۹۲ ۹۹۳ ۹۹۴ ۹۹۵ ۹۹۶ ۹۹۷ ۹۹۸ ۹۹۹ ۱۰۰۰

بروجه وجوب وحسب مصالح نگهداشتن ملکه شود و اما حریت
آن بود که نفس متمکن شود بر اکتساب مال از وجوه مکاسب جمیله و
صرف آن در وجوه مصارف محموده و امتناع نماید از اکتساب مال
بوجوه مکاسب ذمیمه و اما سخا آن بود که انفاق اموال و دیگر مقتنیات بر او
سهل و آسان بود تا چنانکه باید و چندانکه شاید بمصب استحقاق رساند
و سخا نوعیست که در تحت او انواع بسیارست و تفصیل بعضی ازان
اینست اما انواع فضائل که در تحت جنس سخا است هشت است
اول کرم دوم ایثار سوم عفو چهارم مروت پنجم نبل ششم مواسات
هفتم سماحت هشتم مسامحت اما کرم آن بود که بر نفس سهل نماید
انفاق مال بسیار در امور یکه نفع آن عام باشد و قدرش بزرگ
بود بر وجهی که مصلحت اقتضا کند و اما ایثار آن بود که بر نفس آسان
باشد از هر مایحتاجیکه بشخاصه او تعلق داشته باشد بر خاستن

۱ آزادگی ۲ گسترده ۳ خرج کردن ۴ متمکن
۵ جاه و رسیدن ۶ بکسوت ۷ انباشتن ۸ مصلحت
۹ خانه و رباط ۱۰ ایثار ۱۱ نشستن ۱۲ جاه
۱۳ آسایش و فراغ ۱۴ انباشتن ۱۵ ایثار
۱۶ آسایش ۱۷ آزادگی

و بذل کردن در وجه کسے که استحقاق آن او را ثابت بود و اما
عفو آن بود که بر نفس آسان بود ترک مجازات ببدی یا طلب
مکافات به نیکے با حصول تمکن ازان و قدرت بران و امروت
برابری آن بود که نفس را رغبتی صادق بود در بجملے بزینت افادت و
بذل مالا بد یا زیاده بران و اما تنزل آن بود که نفس ابتهاج نماید
بملازمت انچه باید افعال پسندیده و مداومت سیرت ستوده و اما مواسات
معاونت یاران و دوستان و مستحقان بود در معیشت و شرکت
دادن ایشان را با خود در قوت و مال و اما سماحت بذل کردن
جوانمردی و بخشش آسان
بعضے با شند بدل خوشی از چیزهائیکه واجب نبود بذل آن و اما
اندرین دیار
مسامحت ترک کردن بعضے بود از چیزهائیکه واجب نبود ترک
آن از طریق اختیار و اما انواعیکه در تحت جنس عدالت است
دوازده است اول صداقت دوم الفت سوم وفا چهارم شفقت

---

۱ دخل داران بسیار و ان متبان
۲ و بخشش و بیوه و غیره کردن ۱۲
۳ یعنی زینت آرایش انچه او چیزی را آراسته کند ۱۲
۴ یعنی بطلب رغبت و خواهش ۱۲
۵ ای خوشی بذل کند
۶ ای بطور مفعول مطلق با شد یعنی بذل کند
۷ این رسم خط دیده نشد ۱۲

پنجم صله رحم ششم مکافات هفتم حسن شرکت هشتم حسن قضا
نهم تودد دهم تسلیم یازدهم توکل دوازدهم عبادت اما صداقت
مجتبی صادق بود که باعث شود بر اهتمام جملگی اسباب فراغت
صدیق و ایثار هر چیز یکه ممکن باشد باو و اما الفت آن بود که را
و اعتقادات گروهی در معاونت یکدیگر بحیث تدبیر معیشت متفق
شوند و اما وفا آن بود که از التزام طریق مواسات و معاونت
تجاوز جایز نه شمرد و اما شفقت آن بود که از حالی غیر ملائم که بسبی
رسد متشعر بود و همت بر ازالهٔ آن مقصور دارد و اما صله رحم
آن بود که خویشان و پیوستگان را با خود در خیرات دنیاوی
شرکت دهد و اما مکافات آن بود که احسانی را که باو کنند
بدانند آن یا زیاده از آن مقابله کند و در اسارت بکمتر ازان و اما
حسن شرکت آن بود که دادن و ستدن در معاملات بوجه
اعتدال کند چنانکه موافق طبایع دیگران افتد و اما حسن قضا
آن بود که حقوق دیگران که بر وجه مجازات میگذارد از منت
و ندامت خالی باشد و اما تودد آن بود که طلب مودت الفا

واہل فضل بجوشروئی ونیکوسخنی ودیگر چیزہائیکہ مستدعی انمعنی بود
نماید واما تسلیم آن بود کہ بفعلیکہ تعلق بباری سبحانہ داشتہ باشد
بآن کسانیکہ برایشان اعتراض جائز نبود درضا دہد وبجوش منشی
وتازہ روئی آنرا تلقی نمایند اگرچہ موافق طبع او نبود واما توکل آن
بود کہ در کارہائیکہ حوالۂ آن بقدرت وکفایت بشری نبود ورای
ورویت خلق درانمجال تصرفے صورت نہ بندد زیادت
ونقصان وتعجیل وتاخیر نطلبد وبخلاف انچہ باشد میل نکند واما
عبادت آن بود کہ تعظیم وتمجید خالق خویش جل وعلا ومقربان
حضرت او چون ملائکہ وانبیا وائمہ واولیا علیہم السلام واطاعت
وانقیاد اوامر ونواہی صاحب شریعت را ملکہ کند وتقوی را کہ
متمم ومکمل انمعنی بود شعار ودثار خود سازد وانیست حصر انواع
فضائل وازترکیب بعضے بابعضے فضیلتہای بی اندازہ تصور
توانکرد کہ بعضی را نامی خاص بود وبعضی را نبود واللہ ولی التوفیق

فصل پنجم درحصر اضداد واین اجناس کہ اصناف رذائل
بود چون فضائل ورچہار جنس محصورست اضداد آن کہ اجناس

---

۱ مثل انبیا واولیا ۱۲
۲ بدیرفتن ۱۲
۳ اعتماد کردن ۱۲
۴ اے بالفعل انچہ باشد ۱۲
۵ اے حکمت وشجاعت وعفت وعدالت ۱۲

۱ ذکر بالکسر جامہ کہ بر بالا پوشند وآن جائز زیرین را شعار گویند ۱۲ رشید ۱۲

رذائل بود و ربادی النظر هم چهار تواند بود و آن جهل باشد که ضد حکمت است جبن که ضد شجاعت ست و شره که ضد عفت است و تجور که ضد عدالت است اما بحسب نظر مستقصی و بحث مستوفی هر فضیلتی را حدیست که چون از ان حد تجاوز نماید چه در طرف غلو و چه در طرف تقصیر بر ذیلتی او اکند بل هر قید که در تحدید فضیلتی معتبر بود چون اهمال کنند یا هر قید که نا معتبر بود چون رعایت کنند آن فضیلت رذیلت گردد پس هر فضیلتی بمثابه وسطی است در ذائل که بازاء او باشد بمنزله اطراف مانند مرکز و دائره تا همچنانکه بر سطح دائره یک نقطه که مرکز اوست دورترین نقطه ها از محیط و دیگر نقطه که اعداد آن در عدد حصر نیاید از جوانب چه بر محیط و چه داخل محیط هر یک در جائیست که باشد بمحیط نزدیکتر باشد از مرکز همچنین فضیلت را نیز حدیست بود که آن حد از رذائل در غایت بعد باشد و انحراف از ان حد در هر جهت و جانب که اتفاق افتد موجب قرب بود و بر ذیلتی انیست مراد حکما از انچه میگویند که فضیلت در وسط بود و رذائل بر اطراف پس از ین روی

۱ مستقصی ۲ تمام ۳ غلو ۴ تقصیر ۵ فضیلتی ۶ مقابل ۷ شمار

بازای هر فضیلتی رذیلتهای نامتناهی بود چه وسط محدود بود و
بمقابله ۱۲
اطراف نامحدود و ملازمت فضیلت مانند حرکت بود بر خطی مستقیم
و ارتکاب رذائل مانند انحراف ازان خط و ظاهر است که میان
دو حد خطی مستقیم تر یکی نتواند بود و خطهای نامستقیم نامتناهی تواند بود
و همچنین استقامت در سلوک طریق فضیلت جز بر یک نهج صورت
نبندد و انحراف ازان منهج نامحدود باشد و ازین جهت باشد
صعوبتی که در التزام طریقهٔ فضائل واقع بود و آنچه در بعضی اشارات
نوامیس آمده است که صراط خدای تعالی ازموی باریک تر و از
شمشیر تیز تر بود عبارت ازین معنی است چه وجود وسط حقیقی در میان
شراح ۱۲
ای حصول ۱۲
اطراف نامتناهی متعذر بود و تمسک بدان بعد از وجود متعذر تر
ای دوام ۱۲
و به آنچه حکما گفته اند که اصابة نقطة الهدف اعسر من العدول عنها
رسانیدن ۲ درست ۱۲ انشاء ۲ از شوارست از نجا و ازان

ای فضیلت است یا بودن اطراف نامتناهی که
از فضیلت است متعذر بود ۱۲ اگر اطراف کابری ان متعذرست ۱۲
انتها از رذائل است متعذر بود و آنچه در بعضی اشارات نوامیس آمده است
حصول ۱۲ رسانیدن ۲ درست ۱۲ انشاء ۲ از شوارست از نجا و ازان

ولزوم الصواب بعد ذلک حتی لا تخطیها اعسر و اصعب همین معنی
لازم گرفتن صواب یعنی همان نشانه را بعد ازین تا آنگه خطا نکنند آنرا دشوار تر و سخت تر است ۱۲
خواسته اند و باید دانست که وسط را بدو معنی اعتبار کنند یکی
ای حصول وسط حقیقی و قیام بدان ۱۲
انچه فی نفسه وسط بود میان دو چیز مانند چهار که وسط بود میان
دو شش و انحراف آن از وساطت محال باشد و دیگر انچه
تفریط ۱۲ افراط ۱۲
وسط بود باضافت مانند اعتدالات نوعی و شخصی نزدیک
اطبا و اعتبار وسط درین علم هم ازین قبیل باشد و ازینجاست
که شرائط هر فضیلتی بحسب هر شخصی مختلف شود و باختلاف افعال
و احوال و ازمنه و غیر آن هم اخلاقی لازم آید و بازای هر فضیلتی

از فضائل هر شخصے معین رذائل نامتناهی باشد چنانکه گفتیم پس
رذائل هر شخصے در حد وعد نتوان آورد و ازین سبب ست
هر واحد ۱۲
که دواعی شر سخت بسیار ست و دواعی خیر اندک و لیکن حصر این اشخاص
جمع داعیه ۱۲
و اعداد بر صاحب صناعت نیست چه بر صاحب صناعت اعطای
ای شمار رذائل ۱۲ واضع اخلاق ۱۲
اصول و قوانین بود نه احصای جزئیات چنانکه در رود گرو
زرگر را قانونی بود در تصور راز و انگشتری که بتوسط آن قانون نامتناهی[۱]
ازین نوع در عمل تواند آورد در هر موضعے مصلحت آنموضع را
از انچه ماده معین و مقدار معین و تقدیر احتیاجے که باشد اقتضا
کند رعایت بتقدیم و واجب نبود که تصور کنند اعداد در جاد
انگشتریهای مختلف که در وجود توان آورد و اعداد[۲] فسادی که
از جزویات ۱۲
در طریق صناعت افتد و چون انحرافات راجع بدو نوع است
یکے انچه از مجاوزت در طرف افراط لازم آید و دیگرے انچه
زیادتی ۱۲
از مجاوزت در طرف تفریط لازم آید پس باز اے هر فضیلتے
نقصان ۱۲

---

[۱] چنانکه نمونه در یاد انگشتری
[۲] یک نوع ست اما اضافات مختلف
گردون آن بسیار ست معین
فضیلت یک ست مردمان
بسیار ۱۲ ای بر صاحب
صناعت واجب نیست کردن
بسیار در یک فضیلت آنچه
تعداد کند ۱۲

دو جنس رذیلت باشد که آن فضیلت وسط بود و آن در رذیلت
دو طرف و چون بیان کرده آمد که اجناس فضائل چهارست پس اجناس
رذائل هشت باشد دو ازان بازای حکمت و آن سفه بود و بازای
شجاعت و آن تهور بود و جبن و بازای عفت و آن شره بود و خمود
شهوت و دو بازای عدالت و آن ظلم بود و انظلام و اما سفه و آن در
طرف افراط است استعمال قوت فکری بود در آنچه واجب نبود
یا زیاده بر آنچه مقدار واجب بود و بعضی آنرا کربه خوانند
و اما بله و آن در طرف تفریط است تعطیل این قوت بود باراده
نه از روی خلقت و اما تهور و آن در طرف افراط است اقدام
بود بر آنچه اقدام کردن بران جمیل نباشد و اما جبن و آن در طرف
تفریط است حذر بود از چیزیکه حذر ازان محمود نباشد و اما شره
و آن در طرف افراط است ولوع باشد بر لذات زیاده از مقدار

۱ ا ز افراط و تفریط ۱۲

واجب و اما خمود و شهوت و آن در طرف تفریط است سکون بود
از حرکت در طلب لذات ضروری که شرع و عقل در اقدام بر آن
رخصت داده باشند از روی اختیار نه از راه نقصان خلقت
و اما ظلم و آن در طرف افراط است تحصیل اسباب معاش بود
از وجوه ذمیمه و اما انظلام و آن در طرف تفریط است تمکین دیگران
طالب اسباب معاش بود از غصب و نهب و آن انقیاد نمودن
و فرا گرفتن آن بی استحقاق بل بطریق مذلت و بسبب آنکه
وجوه توصل باموال و اقوات و غیر آن بسیار است ظالم و خائن
همیشه بسیار مال باشد و منظلم کم سرمایه و عادی متوسط حال و
همبرین سیاقت در انواعی که تحت اجناس فضائل باشند
اعتبار باید کرد و تا بعد و هر نوعی رذیلت معلوم شود یکی در حد
افراط و دیگری در جانب تفریط و توان بود که هر یکی ازین انواع

---

۱ ظلم در حقوق مردم
۲ انظلام و آن در طرف تفریط است
۳ بطریق مذلت
۴ غصب و نهب
۵ توصل
۶ طریق
۷ خمود و شهوت
۸ افراط و تفریط

واصناف در هر لغتی نامی معین وضع کرده باشند اما چون
معنی در تصور آید از عبارت فراخی حاصل آید چه عبارت برای
توصل معانی بکار آید و یا از بهت مثال انچه بازای نوعی چند
لازم آید یاد کنیم تا دیگران را بران قیاس کنند گوییم از انواع
حکمت هفت نوع برشمرده ایم ذکاء و سرعت فهم و صفای ذهن و
سهولت تعلم و حسن تعقل و تحفظ و تذکر اما ذکاء وسط بود میان خبث و
بلادت خبث در جانب افراط و بلادت در جانب تفریط و بدین
بلادت آن نخواهیم که از سوء اختیار بود نه از عدم خلقت و اما سرعت فهم
وسط بود میان سرعت نخیلی که بر سبیل انخطاف افتد بی احکام فهم
و میان ابطائی که از تاخیر فهم ملکه شود و اما صفای ذهن وسط
بود التهابیکه بسبب مجاورت مقدار نفس را از مطلوب باز دارد

---

۱ ه ازرا بالکسر یاری کردن و مقابل
۲ ه ذکا زیرکی و تیزی
۳ ه سرعت فهم تیزی
۴ ه سهولت تعلم آسانی
۵ ه حسن تعقل نیکی
۶ ه تحفظ نگاهداشتن
۷ ه تذکر یاد آوردن
۸ ه خبث بدی
۹ ه بلادت کندذهنی
۱۰ ه سرعت فهم تیزی
۱۱ ه بلادت کندذهنی
۱۲ ه خلقت آفرینش
۱۳ ه سرعت فهم تیزی
۱۴ ه انخطاف ربودن
۱۵ ه ابطا درنگ کردن
۱۶ ه تاخیر پس افتادن
۱۷ ه صفای ذهن تیزی فهم
۱۸ ه التهاب افروختن

ومیان ظلمتی که در نفس حادث شود تا بسبب آن در استنباط نتایج
تاخیر افتد و اما سهولت تعلم وسط بود میان مبادی[۱] در تیکه در استنباط
برآوردن ۱۲ صور را مجال ندهد و میان تعصب[۲] که تبعذر محمودی بود و اما حسن
اشاع ۱۲ تعقل وسط بود میان صرف فکر با دراک چیزیکه در تعقل مطلوب[۳] زاید
باشد و میان قصور فکر از تعقل تمامی مطلوب و اما تحفظ وسط بود
میان عنایتی زاید بضبط آنچه ضبطش بفایده بود و میان غفلتی
قصد و اهتمام ۱۲ از استنباط صور که محمودی بود باعراضی از آنچه حفظش مهم باشد
از دراشتن ۱۲ و اما تذکر وسط بود میان استعراضی که اقتضای تضییع روزگار
و کلالت[۵] آلت کند میان فسیانی که از اهمال آنچه مرادات آن
ذهن و نهم ۱۲ واجب بود لازم آید و همبرین نسق در انواع دیگر اجناس میباید گفت
فوقه است ۱۲ و باشد که بعضی رذائل را نامی مشهور بود چنانکه وقاحت[۶] و خرق[۷]
بفتح خا معجمه ۱۲

---

[۱] مبادی برآوردن ۱۲ [۲] تعصب اشاع ۱۲ [۳] مطلوب زاید ۱۲
[۴] قصد و اهتمام ۱۲ از دراشتن ۱۲ [۵] کلالت آلت کند ذهن و نهم ۱۲
[۶] وقاحت فوقه است ۱۲ [۷] خرق بفتح خا معجمه ۱۲

که دو طرف فضیلت حیا اند و اسراف و بخل که دو طرف فضیلت
سخا اند و تکبر و تذلل که دو طرف فضیلت تواضع اند و فسق و تجرح
که دو طرف فضیلت عبادت اند و باشد که فضیلتی باضافت
باوسط وجودی بود مانند سخاوت و شجاعت و طرف افراطش
بر بعضی ناقص نظران ملتبس شود و میان آن رذیلت نفس
فضیلت فرقی نکنند تا چندانکه اسراف و تهور بیشتر بینند
گمان برند که فضیلت کاملتر است و در طرف تفریطش این اشتباه
نیفت چنانکه در بخل و جبن چه این طرف عدمی ست و پیدانیت وجود
و عدم سخت ظاهر است و در فضیلتی که باضافت باوسط عدمی بود
عکس این حکم افتد مثلاً در تواضع و حلم طرف تفریطش ملتبس شود

وطرف افراط که وجودی بود التباس نیارد و در فضیلتی که بافضل
رجحانی در یکطرف موسوم نباشد مانند عدالت هر دو طرف
واضح بود انیست بیان اصناف رذائل بر سبیل اجمال و از
بعضے ازین اصناف انواع امراض نفس احادث شود چنانکه
بعد ازین شرح اسباب و علامات و معالجات آن داده آید
انشاء الله تعالی فصل ششم در فرق میان فضائل و آنچه
شبیه فضائل بود از احوال نفس ازین دریابد که بر بیان خیر
سعادت مقصور بود یاد کردیم که موجبات سعادت تکمیل
قوای ناقصه است و بیان کردیم که تکمیل قوی بتحصیل فضائل چهارگانه
متمثل شود پس موجبات سعادت اجناس فضائل چهارگانه
بود و انواعی که در تحت آن اجناس باشد و سعید کسی بود که
ذات او مجمع این صفات بود و چون یک جنس ازین فضائل
تعلق بقوت نظری دارد و آن حکمت است و جنس دوم تعلق
بعمل دارد پس مظهر آثار حکمت نفس ناطقه بود و مظهر آثار جنس
باقی بدن و چون افعالی صادر میشود از مردم شبیه بافعال

اخلاق ناصری ۱۴۵

فضائل چهارگانه نوع ۱۲

لے کشی رفتن و کار گزاردن و دادن کردن ۱۲ ۵۲ از بعضی مردم افعال ازین قسم واقع میشود گرمانند افعال اہل نفس باشد در حقیقت رذائل است و آن افعال از روے ریا و یا ترس یا امید یا تمام یا عجب است ۱۲

اهل فضائل و در تمیز میان فضیلت و آنچه نه فضیلت بود بمعرفت
حقیقت هر فعلی و تمیز میان آنچه مبدای آن فضیلتی بود و آنچه
مبدای آن حالتی دیگر باشد غیر فضیلت احتیاج است پس درین
فصل آنچه غرض را بشرح بیان کنیم اما در حکمت جماعتی باشند که مسائل علوم را
جمع و حفظ کنند و در اثنای محاوره و مناظره بیان هر نکته از
نکت حقائق که بطریق تقلید و تلقف فرا گرفته باشند بر وجهی
ایراد کنند که مستمعان تعجب نمایند و بر وفور علم و کمال فضل آنکس
گواهی دهند اما در حقیقت و توق نفس و بر وی یقینی که ثمرهٔ حکمت
بود در ضمائر ایشان مفقود و خلاصهٔ عقائد و حاصل معارف
ایشان تشکک و حیرت بود و مثل ایشان در تقریر علوم مثل بعضی
حیوانات بود در محاکات افعال انسانی مثل کودکان در تشبه
نمودن بالغان پس آثار این جماعه و امثال ایشان شبیه بود

۱ ای در تمیز فضائل و
۲ تمیز میان فضیلت و آنچه نه فضیلت بود بمعرفت حقیقت آنها احتیاج ست بار اول ۱۲
۳ یعنی بخواهد هر کرا فضائل ست بار دوم ۱۲
۴ تلقف زود فرا گرفتن سخن فرو فرو گوار دیدن ۱۲
۵ ای بی تحقیق و دلیلی و مراد اینجا سکوتی طبیعی ۱۲
۶ است که بعد حصول تعین پیدا آید یا ۱۲ مانند
۷ بوزنه و طوطی و مانند آن که آنچه شنوند بگویند بی اندیشه
۸ خود چیزی اختراع نتوانند کرد ۱۲

۹ سوداوی کند مانند جوانان ۱۲

باثار حکما و از جهت آنکه مصدر حکمت نفس[۱] است اطلاع برین جنس
مشابهت کمتر افتد و همچنین عمل اعفا[۲] صادر شود از کسانیکه عفیف
النفس نباشند مانند جماعتی که از شهوات و لذات دنیاوی اعراض نمایند
یا بجهت انتظار چیزے هم ازان جنس در ماهیت زیاده ازان در
مقدار هم در عاجل[۳] دنیا یا در آجل[۴] آخرت و یا بسبب آنکه از احساس
بعضے ازان اجناس بے نصیب بوده باشند و ذوق[۵] آن
در نیافته و از ممارست و تجربه غافل مانده مانند بعضے اهالی صحرا
و کوهها و بیابانها و روستاها یا کسیکه از شهرها دور تر افتاده باشند و یا
بسبب آنکه از تواتر تناول[۵] و اومان[۶] عروق و ادعیهٔ ایشان
بامتلا مبتلا گشته باشند و ملالت و کلالت بحاسه[۷] و آلت راه یافته

[۱] نفس زنده دل
[۲] اعفا جمع عفیف
[۳] عاجل دنیا
[۴] آجل آخرت
[۵] تناول و اومان
[۶] عروق و ادعیه
[۷] بحاسه

و یا بسبب خمود و شهوت و نقصان خلقتی که در مبدای فطرت یا از
جهت اختلال ترکیب[۱] بنیه حادث شده باشد و یا بسبب استشعار[۲]
خوفی که از تناول توقع دارند مانند خوف آلام و امراض که از لواحق
افراط و مداومت بود و یا از جهت مانعی دیگر از موانع[۳] چه عمل
اعفا از نیجاعه و امثال ایشان صادر شود بی آنکه ذوات
ایشان بصفت عفت موصوف بود و عفیف بحقیقت آنکس بود
که حد و حق عفت نگاهدارد و باعث[۴] او بر ایثار[۵] این فضیلت
آن بود که زینت قوت شهوانی که بقای شخص و نوع انسانی
بی وجود آن ممتنع است آنست که باین حلیه متحلی باشد بی شائبه
غرضی دیگر چون جر نفعی یا دفع ضرری و بعد از تقدیم این
اکتساب بر تناول هر صنفی از مشتهیات بقدر حاجت چنانکه باید و
چندانکه شاید بر وجهی که مصلحت اقتضا کند اقدام مینماید و همچنین عمل

۱ ای در ترکیب وجود چیزی خلل پیدا شده
۲ ای از آنکه مقصود از قبول کردن نفس عفت آن دارد که قوت شهوانی که
۳ نفسانی بی او محال است
۴ زینت و حسن آن قوت همین است که بر نهج عفت
۵ بقای تن و بقای نوع انسانی بی او محال است
۶ آراسته باشد بی غرض چیزی آن کس
۷ ضعیف بود

۱ سرد شدن
۲ ای از وقت تولد چنین بوده
۳ زیادتی از حد
۴ ای نفوس
۵ برگزیدن
۶ ای عفت
۷ کشیدن

اسخیا صادر شود از کسانیکه سخاوت حقیقی از ایشان منتفی باشد مانند
کسانیکه مال بذل کنند در طلب تمتع از شهوات یا بجهت مباهات یا
و یا بطمع مزید جاه و قرب پادشاه و یا در طریق دفع ضرر از نفس
و مال و عرض[۱] و حرم و یا ایثار کنند بر کسانیکه بسمت استحقاق موسوم
نباشند چون اهل شر یا کسانیکه بجون[۲] و مضاحک و انواع ملهیات
مشهور باشند و یا بذل از جهت توقع زیاده کنند و این فعل مانند
افعال تجار و اهل مرابحه[۳] بود و سبب بذل موال در امثال این طائفه
و صدور اعمال اسخیا از ایشان آن بود که بعضی بطبیعت حرص
شره مبتلا باشند و جمعی بطبیعت لاف زدن و ریا و برخی
بطبیعت رنج طلبیدن و تجارت و گروهی نیز باشند که بذل ایشان
بر سبیل تبذیر[۴] بود و سبب این قلت معرفت بود بقدر مال
و این حال بیشتر در زنان را افتد و یا کسانی را که از تعب کسب
صعوبت جمع بیخبر باشند چه مال را مدخل صعب بود و مخرج سهل

---

۱ عرض آبروی
۲ فواسق مختصین بخدا و اسباب خانه
۳ مرابحه خرید و فروخت
۴ تبذیر بیهوده خرچ کردن

وحکما در تمثیل این معنی حدیث مردیکه سنگی گران بر کوهی تند بلند برد
واز انجا فرو گذارد باشتشهاد آورده اند چه کسب در دشواری چون
برون سنگی گران ست برفراز کوه وخرج در آسانی چون فرو گذاشتن
آن سنگ بسوی نشیب و احتیاج بمال ضروری ست در تدبیر عیش و
نافع در اظهار حکمت وفضیلت واکتساب آن از وجوه ستوده
متعذر چه مکاسب جمیله اندک ست وسلوک طریق آن بر احرار
دشوار اما بر غیر احرار که مبالات نکنند بکیفیت اکتساب آسان و بدین سبب
بیشتر کسانیکه بحریت متحلی باشند در مال ناقص حظ افتند و
از بخت و روزگار شکایت نمایند و اضداد ایشان که از وجود
خیانات وطرق ناستوده جمع مال کنند فراخ دست وخوش عیش و
مبسوط ومحسود عوام باشند لکین عاقل بر آنست ساحت از مذمت

---

۱۲ بگواهی ۱۲ ۱۲ بالا ۱۲ ۱۲ اندیشه ۱۲ ۱۲ کم بهره واندک ۱۲ ۱۲ ای دل ۱۲ ۱۲ مجمله کرده شده ۱۲

۱۲ چنانکه در مجموعه سلیمان عمر است ۱۲ که حکمت ابزار توانگری ست ۱۲ ودر دولتی
۱۲ ودر اکتساب مال ۱۲ ۱۲ از آنجا که معلوم گشت که اخذ کالا بقهر کفر است ۱۲ ۱۲ وتصرف آن در وجوه مکاسب
۱۲ از اکتساب مال ۱۲ ۱۲ معارف محمود و انتفاع نمایند از اکتساب در وجوه مکاسب
۱۲ بخلاف حسد ۱۲ ۱۲ آزرده بردن بمال کسی تا آنکه زوال او خواهد ۱۲ ۱۲ عبارت نیز شنیدن
۱۲ ۱۲ ساحت فضا سه ۱۲ ۱۲ سزاوار نماند و اجمع

ونزاهت[۱] عرض از اعتراض و احتراز و[۲] سنخ خیانات و سرقات
در تجنب[۳] از ظلم اکفا یا فروتران و تنزه از انچه مستدعی فضیحت
و لوم[۴] و عار باشد چون خدیعت[۵] همسران و قیادت[۶] اکرشدن[۷]
و تعرض[۸] بر مهتر و تروبج[۹] متاعهای خبیث[۱۰] سرزنش[۱۱] بر اغنیا و ملوک و مساعدت ایشان در فواحش
و قبایح و تحسین شنایع و فضایح بر حسب میل[۱۲] طبایع ایشان
و تحفه بردن غمز و سعایت و نمامی و غیبت[۱۳] و دیگر انواع شر
و فساد که طلاب مال از ارتکاب کنند ایثار[۱۴] کند بر منفعتی و راحتی
که در عوض آن افعال بد و خواهد رسید پس نه بخت را ملامت
کند و نه از گردش روزگار شکایت نماید و نه بر چنین متمولان
و منعمان[۱۵] حسد برد و لیکن سخی بحقیقت آنکس بود که بذل مال
بغرضی دیگر جز آنکه سخاوت لذاتها جمیل است مشوب نگرداند

۱ نزاهت دور شدن از بدی
۲ سنخ بفتحتین چیزی و صفتی که در نفس کسی باشد
۳ تجنب دور شدن
۴ لوم نسبت کردن بکار بد
۵ خدیعت فریب دادن
۶ قیادت پیشوا شدن
۷ اکر بفتحتین مزدوری که بکسی دهند
۸ تعرض در معرض چیزی در آمدن
۹ تروبج رواج دادن
۱۰ خبیث بفتحتین ناپاک و ناستوده کار
۱۱ سرزنش ملامت
۱۲ میل بکسر اول و سکون ثانی خواهش
۱۳ غیبت پس پشت کسی بدی گفتن
۱۴ ایثار اختیار کردن
۱۵ منعم بفتح میم و عین و تشدید نون و کسر آن نعمت دهنده

بفایده خود باغیر ۱۲ — آمیخته ۱۲

واگر نظر او بر نفع غیر افتد بالعرض و بقصد ثانی بود تابعت وی
که جواد محض است تشبه نموده باشد و کمال حقیقی حاصل کرده
و همچنین عملی شبیه بشجاعت صادر شود از بعضے دمان که شجاعت
در ایشان موجود نبود مانند کسانیکه بر مباشرت حروب و رکوب
و کروب و اهوال و خطرها اقدام نمایند در طلب مالی یا ملکی یا چیزی
دیگر از انواع رغائب که حصر آن ممکن نبود چه باعث برین
اقدام طبیعت شره باشد نه طبیعت فضیلت و مصابرت
و ثبات بر امثال این اهوال نه از فرط شجاعت بود بلکه از غایت
حرص و نهمت بود چه نفس شریف را در معرض خطر نهادن
و بر مکاره عظیم اقدام نمودن در طلب مال یا چیزیکه جاری مجرای
مال بود نهایت خساست همت و رکاکت طبع تواند بود و
بسیار بود که عیاران پیشگان باعمال شجعان مشابهت نمایند

با آنکه دورترین همه خلق باشند از فضل و فضیلت تا بحدیکه
اعراض از شهوات و صبر بر عقوبات سلطان از ضرب سیاط
و قطع اعضا و اصناف جراحات و نکایات که آنرا التیام نبود
از ایشان صادر شود و باشد که با قصبے مراتب صبر بر پیوندد
بدست و پا و گوش بریدن و چشم کندن و انواع عذاب و نکال
و مثله و صلب و قتل رضا دهند تا اسم و ذکر در میان قوم و ابنای
جنس و شرکای خویش که در سوی اختیار و نقصان فضیلت مانند
ایشان باشند باقی و شایع گردانند و همچنین شجاعت نماید
کسیکه از ملامت قوم و عشیره یا از خوف سلطان یا از سقوط جاه
محترز باشد و با کسیکه بارها بطریق اتفاق بر اقران ظفر یافته
باشد تا تقی که از تکرار آن عادت در تخیل او راسخ بود و عدم
معرفتے که بموارد اتفاقات او را حاصل باشد موجب معاودت

۱۵ از اینجا پیوسته بر نسخهٔ ۱۲

۱۲ کرده است ۱۲ عقوبات ۱۲ بر دار کردن ۱۲ نماند ۱۲ باش ۱۲ کند ۱۲ ای نظر بر اقران ۱۲ بار گشتن ۱۲

او با مثال آن حال شود همچنین عشاق در طلب معشوق از غایت
رغبت و رفجور یا از فرط حرص بر تمتع از مشاهدهٔ او خویشتن
در ورطه‌های مخوف اندازند و مرگ بر حیات اختیار کنند و اما شجاعت
شیر و فیل و دیگر حیوانات اگرچه شبیه بشجاعت بود اما نه شجاعت
بود چه شیر بقوت و تفوق خود و توق دارد و بر ظفر مشرف است
پس اقدام او بطبیعت غلبه و قدرت و قوت باشد نه بطبیعت
شجاعت با آنکه ورا غلب مقصود و او از آلهٔ مقاومت عاری باشد و
مثل او با فریسه مثل مبارزی تمام سلاح بود که قصد ضعیفی بی صلاح
کند بعد آنکه آنچه شرط فضیلت است در و مفقود است و لیکن شجاع
بحقیقت آنست بود که حذر او از ارتکاب امری قبیح و شنیع زیاده
از حذر او باشد از انصرام حیات و بدین سبب قتل جمیل را

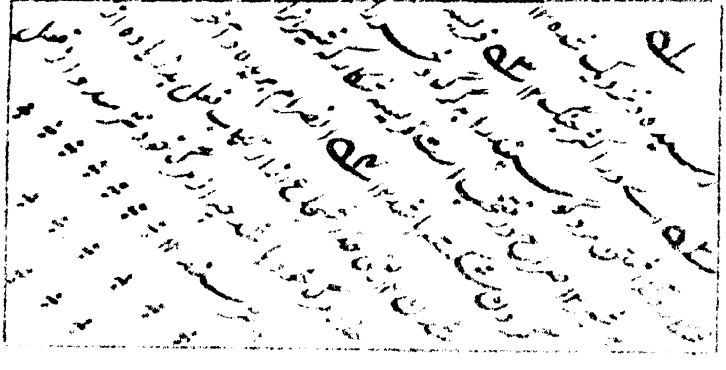

بر حیات مذموم ایثار کند هر چند لذت شجاعت در مبادی
شجاعت احساس نیفتد که مبادی شجاعت مودی بود بخوف هلاکت
ولیکن در عواقب امور احساس افتد چه دار دنیا و چه بعد از
مفارقت خاصة آنجا که بذل نفس در حمایت حق و در راه باری
عز و علا و در مصلحت دو جهانی خود و اهل دین کرده باشد چه
آنکس که این سیرت دامنگیر او شود داند که بقای او در عالم فانی
روزی چند معدود خواهد بود و هر آئینه سر انجام کار مرگ است
وراے او در محبت حق و قدم او در طلب فضیلت ثابت و
مستقیم باشد پس ذب از دین و حمایت حرمت از دشمن و
کوتاه گردانیدن دست متغلب از یاران و عشیره و از اهل دین جهاد
در راه خدا تعالے اختیار کند و از گرفتن ننگ دارد

۱۲ اختیار ۱۲ ادا آخر ۱۲ ذب ۱۲ حرمت ۱۲ جهاد شوند ۱۲ قبیلہ

۱۲ دیدن و یافتن و دانستن ۱۲ سه ای معلوم مشهود آن شجاع ۱۲

۱۲ یعنی شجاع در دنیا و دین آنست که در کارهای سهمناک قوی دل باشد و تحمل کند و در دنیا بکمال و در آخرت بثواب فوز یابد و این حاصل نشود الا بعد از آنکه مبادی امور را بعقل بسنجد و بعد از آن اقدام نماید و این معنی را بعضی از حکما بدین عبارت بیان کرده اند که شجاعت آنست که در مبادی امور خائف باشد و در عواقب آن خائف نباشد ۱۲

۱۲ یعنی شجاع آنست که در مبادی امور خائف نباشد و در عواقب آن خائف باشد ۱۲

۱۲ یعنی ذب از دین آنست که بر دشمن دین ظفر یابد و او را بکشد یا براند ۱۲

وداند که بدول در اختیار فرار طلب بقاے چیزے می کند که
بهیچ حال باقی نخواهد ماند واز روے حقیقت طالب محال
ست باز آنکه اگر روزی چند مهلت یابد عیش او منغص و حیات
او مکدر بود و در معرض خواری و مذلت و مشقت و مذمت روزگار
گذارند پس تعجیل مرگ فضیلت شجاعت و ذکر باقی و ثواب ابد
دوست تر دارد و از تاخیر آن با چندین محنت و آفت و سخن
اشجاع بالاتفاق امیر المومنین علی ابن ابی طالب رضی الله عنه
که از محض شجاعت صادر شده است مصداق این معنی است و آن
سخن اینست قال رضی الله عنه لاصحابه یا ایها الناس انکم
ان لا تقتلوا تموتوا والذی نفس ابن ابی طالب بیده لالف
ضربة السیف علی الراس اهون من میتة علی الفراش و
حال شجاع در مقاومت هوای نفس و تجنب از شهوات همین

محال بود که گفته آمد و هر که حد شجاعت که پیش ازین یاد کردیم تصور
کرده باشد داند که افعالیکه بر شمردیم هر چند شبیه است
بشجاعت اما از مفهوم شجاعت خارج ست و معلوم او شود که
نه هر که بر اهوال اقدام نماید یا از فضایح نه اندیشد شجاع بود کسانیکه
از فرو رفتن در آب شرف و فضیحت حرمت باک ندارد یا از آفتهای
هایل چون زلازل سخت و صواعق متواتر و یا از علتهای مزمن
و امراض مؤلم یا از فقدان یاران و دوستان یا از موج و آشوب دریا
دریا در وقتیکه در معرض این بلیات باشند خائف
نشوند بجنون یا وقاحت نزدیکتر باشند از آنکه بشجاعت و همچنین
کسیکه در حال امن و فراغت خویشتن را در خطر افگند
بدان وجه که بطریق آزمائش از بالای بلند بجهد یا بر روی
دیواری یا کوهی تند خطرناک برشود یا خویشتن را در گردابی
افگند و در سباحت ماهر نبود یا بیضرورتی در معرض نشتر مست یا گاوی نا

یا اسپی تند ریاضت نایافته بشود تا بشجاعت مراد کند و مقدار خود
درمردی و قوت بمردمان نماید نسبت او بتصلف و حماقت بیشتر باشد
از آنکه بشجاعت و اما افعال کسانیکه خویشتن را خفه کنند یا بزهر
بکشند یا بچاهی افگنند از خوف فقری یا از فزع زوال جاهی
یا از مقاسات امری شنیع بر بددلی حمل کردن لائق تر است از آنکه
بر شجاعت چه موجب این افعال طبیعت جبن بود نه طبیعت شجاعت
از جهت آنکه شجاع صبور بود و بر تحمل شدائد قادر و در هر حال که
عادت شود فعلی از و صادر گردد که مناسب آن حال بود و از نیکی
واجب شده است تعلیم کسی که بشجاعت موسوم بود بر کافه
عقلا و حکمت چنان اقتضا کند که پادشاه یا کسیکه قیم امور دین و
ملک بود چنان کس مناقشه و مضایقه نکند و قدر او بشناسد
و میان محل او و محل کسانیکه بدو تشبه کنند و از شجاعت

بی بهره باشند تمیز کند چه شجاع عزیز الوجود بود و استهانت[۵۱] او بشدائد
در امور محمود و صبر او بر مکاره و وقایع[۵۲] و استخفاف[۵۳] او
بچیزهائیکه عوام آنرا بزرگ شمرند مانند قتل سخت ظاهر باشد
نه بکروهی که تدارکش ناممکن بود اندوهگین شود و نه از هولیکه
ناگاه حادث شود مضطرب گردد و چون در خشم شود خشم او بمقدار
واجب بود بر کسیکه مستحق ایذا باشد در وقتیکه لائق بود و چون
انتقام کشد همه بین شرائط بر انتقام اقدام نماید و حکما گفته اند کسیکه
در معرض انتقامی افتد و ازان ممنوع شود زبونی بنفس او راه یابد که
زوال آن جز بانتقام صورت نبندد و بعد ازان[۱۲] که بمراد رسیده باشد
نشاطیکه در طبیعت او مرکوز بوده باشد معاودت کند و این انتقام
اگر بحسب شجاعت بود محمود باشد[۱۳] و الا مذموم و بسیار کسان بوده اند

---

۵۱ استهانت خوار شمردن یعنی شجاع از امور نیک اشد از حوادث است
شمرد و این همت شجاع بود ۱۲ ۵۲ وقایع حوادث ۵۳ استخفاف سبک و آسان
صبر بر کروهات و حوادث زیادت این همت شمردن وی شمرد نخواهد بود ۱۲
او چیزهای را که عوام آنرا بزرگ شمرند چنانچه قتل این همت
وجه صلاح شجاع بود و ظهور آن بسبب مراتب مذکوره از شجاع
نظر است ۱۲

که بر انتقام از ملکے قاهر یا خصمے غالب اقدام نموده اند تا نفس
خویش را بدان در ورطهٔ هلاک افگنده اند بی آنکه مضرتی یا نقصانے
بکار آنکس راه یافته باشد[۱۲] ای انتقام او چنین انتقام وبال صاحبش موجب مزید
ذل و عجز او باشد پس معلوم شد که عفت و سخاوت و شجاعت
نیکو نیاید الا از مرد حکیم و شرائط آن تمام نشود الا بحکمت تا هر نوعی را[۱۲] فضیلت
بجای خویش بوقت خویش بمقدار حاجت بر مقتضای مصلحت
بکار دارد پس هر عفیفی و هر شجاعی حکیم نبود[۱۲] و هر حکیمی عفیف و شجاع
بود و همچنین عملی شبیه بعدالت صادر شود از کسانیکه عدالت
ایشان موجود نبود و اظهار اعمال عدول کنند از جهت ریا و سمعه[۱۲]
تا بوسیله آن مالی یا جاهے یا چیزے مرغوب جذب کنند یا بشهرت[۱۲] بسیار عدل کنند[۱۲]

---

۱ لیکن هر عفیف و شجاع حکیم
۲ نیکو نیاید الا از مرد حکیم و شرائط آن تمام نشود الا بحکمت تا هر نوعی را فضیلت
۳ و هر حکیمی عفیف و شجاع
۴ بسیار عدل کنند

غرضی دیگر ماند انچه تقدم یافت در دیگر فضائل و نشاید که افعال
امثال این طائفه را بعدالت نسبت دهند از بهر آنکه عادل حقیقی
کسے بود که تعدیل قوتهای نفسانی و تقدیم افعال و اقوالے که
صادر شود ازان قوتها چنانکه بیفضلی بر بعضے نمائد و بتقدیم
رسانیده باشد بعد ازان در انچه خارج ذات او بود مانند معاملات
و کرامات و غیر آن همین نسق رعایت کرده باشد و نظر او در عموم
اوقات بر اقتضای فضیلت عدالت بود نه بر غرضی دیگر و این
آنگاه متمشی شود که نفس را هیئتی نفسانی که مقتضی ادب کلی بود حاصل
آمده باشد تا افعال و آثار او در هر یک نظام انخراط یابد و در دیگر
فضائل همین اعتبار محافظت باید کرد تا حقائق آن از انچه بدان
شبیه بود باز شناسد و ان علم الصواب

فصل هشتم

در بیان شرف عدالت بر دیگر فضائل و شرح احوال و اقسام
آن لفظ عدالت از روے دلالت مشتق است از مشق مساوات

۱۲ اسفندیار در تحفه بخارا و سخارا

و تعقل مساوات بی اعتبار وحدت[۱] ممتنع و چنانکه وحدت بمرتبه
اصلی و درجه اعلی از مراتب و مدارج[۱۲] شرف و کمال
مخصوص و ممتاز ست و سریان[۲] آثار او از مبدا اول که واحد
حقیقی اوست در جملگی معدودات مانند فیضان انوار وجود[۱۲]
از علت اولی که موجود مطلق اوست در جملگی موجودات پس هر
بوحدت نزدیکتر وجود او شریف تر و بدین سبب در نسبت هیچ نسبت
شریف تر از نسبت مساوات نیست چنانکه در علم موسیقی مقرر شده است
و در فضائل هیچ فضیلت کاملتر از فضیلت عدالت نیست چنانکه
در صناعت اخلاق معلوم میشود چه وسط حقیقی عدالت است
و هر چه[۳] جز اوست نسبت با اوا طراف اند و مرجع همه با او و چنانکه

---

[۱] یعنی چون نقطه که ابتدای خط است و مقدار ندارد و مقدار از و پیدا میشود
[۱۲] یعنی چون یک بودن و عقل آمدن
[۲] یعنی چون نقطه که ابتدای خط است و مقدار ندارد و مقدار از و پیدا میشود
[۱۲] یعنی چون یک بودن و عقل آمدن
[۳] یعنی چون نقطه که ابتدای خط است و مقدار ندارد و مقدار از و پیدا میشود
[۱۲] یعنی چون یک بودن و عقل آمدن

وحدت مقتضی شرف بل موجب ثبات وقوام موجودات ست کثرت
مقتضی خساست بل مستدعی فساد و بطلان موجودات ست
و اعتدال ظل وحدت است که سمت قلت و کثرت و نقصان
و زیادت از اصناف متباین برگیرد و بجلیهٔ وحدت آن را از
حضیض نقصان و رذیلت فساد باوج کمال و فضیلت ثبات
رساند و اگر اعتدال نبودی دائرهٔ وجود بهم نرسیدی چه تولد
موالید ثلثه از عناصر اربعه مشروط ست بامتزاجات معتدل
و فی الجمله سخن درین باب بسیار ست و مؤدی باطناب اولی آنکه
ما بر سر مقصود شویم و گوئیم که عدالت و مساوات مقتضی نظام
مختلفات اند و چنانکه در موسیقی هر نسبت که نه نسبت مساوات بود

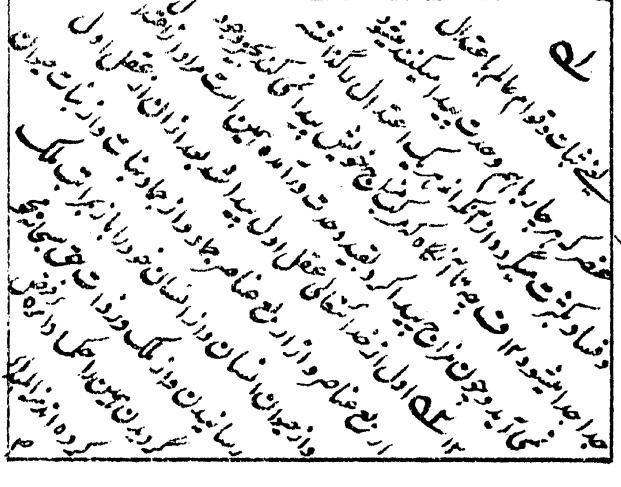

بوجهے از وجوہ انحلال راجع بانسبت مساوات شود والا از حد
تناسب خارج افتد و در دیگر امور ہر چہ آنرا انتظامے بود بوجهے
از وجوہ عدالت در و موجود بود والا مرجع آن بفساد و اختلال
باشد بیانش آنکہ نسبت مساوات یعنیہا آنجا بود کہ مماثلت کم
عبارتست از وحدت در جوہر یا کمیت حاصل بود و آنجا کہ
مماثلت مفقود بود مساوات چنان بود کہ گوئی نسبت اول
با دوم چون نسبت دوم با سوم یا چون نسبت سوم با چہارم ست
اول را نسبت متصلہ گویند و دوم را نسبت منفصلہ و در انواع
منتسبات بر وجوہ مختلف بکار برند مانند نسبت عددی و نسبت ہندسی

۱ فرمایش آنکہ انحلال راجع بانسبت مساوات شود
جای کمیت و مقدار در جوہر یا کمیت حاصل بود
بود یا کمیت چنان باشد کہ نسبت اول با دوم چون نسبت دوم با سوم
سوم مثلا نسبت دوم با چہارم ۲ عدد چہار در ہر دو جانب گرفت این نسبت را متصلہ نامند ۳ باشد گوئیند نسبت بنج
اول با ثانی چون نسبت ثالث است با رابع چنانکہ گوئیند نسبت دو بسہ چون نسبت چہار ست
بنشیں و چون ہر یکے از اعداد درین نسبت جدا جدا گرفتہ شود نسبت عدد ۴
این نسبت را منفصلہ گویند ۵ تقدیر کردہ شود نسبت عدد ۶ نسبت ابعاد اربعہ
نسبت اینجا

۱۲ منفصل

آن خطوط این نگاہ باشد کہ در عدد بیان آن نشان کردہ ۱۲
آن خطوط این نگاہ باشد کہ در عدد قوان آن در دو نگاہ باشد کہ در عدد بیان آن نشان کردہ ۱۲

ونسبت تالیفی و دیگر نسبت چنانکه در علوم بیان کرده اند
و قدما را در تعظیم امر نسبت و استخراج علوم شریف بتوسط
آن مبالغهٔ عظیم است پس چون اعتبار عدالت کنند در اموری که
مقتضی نظام معیشت بود و اراده را در ان مدخلی باشد آن
سه نوع بود اول انچه تعلق بقسمت اموال و کرامات دارد دوم
انچه تعلق بقسمت معاملات و معاوضات دارد سوم انچه تعلق
بقسمت اموری دارد که تعدی را در ان مدخلی بود چون
تادیبات و سیاسات اما در قسم اول گویند که چون نسبت این
شخص باین کرامت یا باین مانند نسبت کسی ست که در مثل
رتبهٔ او بود با کرامتی و مالی مانند قسط او پس این کرامت
و این مال حق اوست و اورا مسلم باید داشت و اگر زیادتی
و نقصانی بود تلافی فرمود و این نسبت شبیه است بمنفصلہ

۱ نسبت مؤلفہ ۲ در اصطلاح علماء موسیقی تناسب ۳ کہ ازو را اشد ابلغ گویند زبان حرکات و سکنات ۴ یعنی حکمای قدما تمام علوم را از نسبت و مناسبات پیدا کردہ اند و در تعلیم آن مبالغہ عظیم بکار برده اند ۵ مراد از شرط عدالت منصب و خدمت ست چون تفاوت و غیره ای قدر مال و کرامت نسبت باین آدمی جایز نیست کہ چنین نفیس را باین خسیس نسبت کنند و این قسم را جزء اول خواند ۶ جزء دوم خرید و فروخت ۷ منصب یا خدمتی ۸ چه هر دو در رتبه برابر اند ۹ اے باید فرمود

و اما در قسم دوم گاه بود که نسبت شبیه بمنفصله افتد و گاه بود که شبیه
بمتصله افتد منفصله چنانکه گویند نسبت این بزاز با این جامه چون
نسبت این نجار با این کرسی است پس در معاوضه حیفی نیست
و متصله چنانکه گویند نسبت این جامه با این زر چون نسبت این زر
با این کرسی است پس در معاوضه جامه و کرسی حیفی نیست و اما
در قسم سوم نسبت شبیه به نسبت هندسی افتد چنانکه گویند نسبت
این شخص با رتبه خویش چون نسبت این شخص دیگر است با رتبه
خویش پس اگر او ابطال تساوی کند بحیفی یا ضرری که بدیگر شخص
رساند حیفی یا ضرری مقابل آن باو باید رسانید تا عدالت و
تکافی بحال اول شود و عادل کسی بود که مناسبت و مساوات
میدهد چیزهای نامناسب و نامساوی را مثلا اگر خطی مستقیم را
بدو قسمت مختلف کنند و خواهند که باحد مساوات برند هر آینه

۱۲ چه در رتبه برابرند ۱۲ مثلا قاضی ۱۲ مثلا صد و ۱۲ ای برابر ۱۲

۱۲ مثلا صد و ۱۲ ای برابر ۱۲

۱۲ در قسمت مساوی او ۱۲ ۱۲ خبر در قسمت معاوضه و تبادله

مقداری از زائد نقصان باید کرد و بر ناقص زیادہ کرد تا تساوی
حاصل آید و قلت و کثرت و نقصان و زیادت منتفی گردد و این
کسے را میسر شود کہ بر طبیعت وسط واقف باشد تا ردا طراف
کند از دو ہمچنین در خفت و ثقل ربح و خسران و دیگر انحرافات
پس اگر در خفت و ثقل چیزے بر خفیف نہد و از ثقیل بردارد
تکافی حاصل آید و اگر متکافی باشند چون از یکطرف نقصان
کند خفیف شود و چون در دیگر طرف زیادہ کند ثقیل گردد و در
ربح و خسران اگر کمتر از حق گیرد در خسران افتد و اگر زیادہ
گیرد در ربح و تعین کنندۂ اوساط در ہر چیزے تا بمعرفت آن رقوم
چیزہا باعتدال صورت بندد ناموس الٰہی باشد پس بحقیقت
واضع تساوے و عدالت ناموس الٰہی است چہ منبع وحدت
اوست تعالے ذکرہ و چون مردم مدنے بالطبع است
و معیشت او جز بتعاون ممکن نہ چنانکہ بعد ازین بشرح تر گفتہ آید

وتعاون[۱] موقوف بود بر آنکه بعضے خدمت کنند و از برخے
بستانند و ببرخے بدهند تا مکافات و مساوات و مناسبت
مرتفع نشود چه نجار چون عمل خود به صباغ دهد و صباغ عمل خود
با وتکافی حاصل آید و تواند بود که عمل نجار از عمل صباغ بهتر بود یا[۱۲]
بهتر و برعکس پس بضرورت بمتوسطی و مقومی[۲] احتیاج افتاد و آن
دینار است پس دینار عادل و متوسط است میان خلق لیکن عادل
صامت[۳] و احتیاج بعادل ناطق باقی تا اگر استقامت متعاوضان
بدینار که عادل صامت ست حاصل نیاید از عادل ناطق استعانت
طلبند و او اعانت دینار کند تا نظام و استقامت بالفعل
موجود شود و ناطق انسان ست پس ازین روی بحاکمی حاجت
افتاد و ازین مباحثه[۱۲] معلوم شد که حفظ عدالت در میان خلق
بی این سه چیز صورت نه بندد یعنے ناموس الٰهی و حاکم انسانی

[۱] تعاون ایکدیگر یاری کردن یعنی در تحصیل مختلفه کسی معاون دیگری
باشد تا موجب آبادی شود و الا از ریاست بزیر دستی
و نیازمندی و فقر و فلاکت نامید و خجالت زده
چه نیازمندی جامع دو فرد و فراج از
چه است ادنی تلیح کند و سطے را
[۲] مقومی قیمت کننده
[۳] صامت نقره و طلا و غیره

و دینیارو ارسطاطالیس گفته است که دینیار ناموسی عادل است
و معنی ناموس در لغت او تدبیر و سیاست[۱] بود و آنچه بدان ماند
زبان ۱۲
و ازین جهت شریعت را ناموس الٰهی خوانند و در کتاب نقولماخا
الامنه ایرانی
گفته است که ناموس اکبر من عند الله تواند بود و ناموس دوم
از قبیل ناموس اکبر و ناموس سوم دینیار بود پس ناموس خدای تعالی
شریعت ۱۲
مقتدای نوامیس باشد و ناموس دوم حاکم بود و او را اقتدا
بناموس الٰهی باید کرد و ناموس سوم اقتدا کند بناموس دوم
و در تنزیل[۲] قرآن همین معنی بعینه یافته میشود آنجا که فرموده است

انزلنا معهم الکتاب و المیزان لیقوم الناس بالقسط و انزلنا
فرستادیم با پیغمبران کتاب و میزان یعنی ترازو تا که قائم باشند مردمان بعدل و فرستادیم
الحدید فیه باس شدید و منافع للناس الآیه و بدینیار که مساوات
آهن که در وی عذابی سخت است یعنی زرد ی سیاست و نیز فواید است از برای مردمان
دهنده مختلفات است احتیاج ازان سبب افتاد که اگر قوم مختلفات

---

[۱] سیاست کردن و فرمان بردن بدیشان و کار فرمودن و فرمان کردن بر بندگان و رعیت داری کردن ۱۲ [۲] و درین آیت دلیل است بر آنچه گفته شد که معیار مقادیر اشیاء و آلهٔ معرفت نسبت امور متفاوت بعضی بعضی دینیار است و دینیار در ان داخل است و حصه شش شش گرد دارد و شاه گیتی ۱۲ جلال

باتمان[1] مختلفه نبودی مشارکت و معامله در وجود آید و اعطا مقدار
و منظوم نگشتی اما چون دینار از بعضی بکاهد و در بعضی افزاید
اعتدال حاصل آید و معامله صباغ یا نجار متساوی شود و این
از عدل مدنی بود که گفته اند عمارت دنیا بعدل مدنی است
و خراب دنیا بجور مدنی و بسیار باشد که عمل اندک با عملهای بسیار
متساوی باشد مانند نظر مهندس[2] که در مقابله رنجها و مشقتهای
کارکنان بسیار افتد و مانند تدبیر صاحب لشکر که در مقابله محاربه
مبارزان بشمار افتد و بازای عادل جائر بود و آن کسی باشد
که ابطال تساوی کند و بر منوال سخن ارسطاطالیس قواعد گذشته
جائر سه نوع بود اول جائر اعظم و آن کسی بود که ناموس الهی را

[1] اتمان جمع قفیز مکیالی
قفیز دارد دو مد دو مد چهار رویه و هر رویه پانزده رطل بغدادی
[2] مهندس کسی را گویند که اندازه عمارت کند پیش از آنکه بنا کنند و حساب کند
که از هر چیزی چند باید و نام او بزبان پارسی اندازه گیر است
[3] منوال بر وزن مقال بمعنی قاعده و دستور آمده است

منقاد نباشد دوم جائر اوسط و آن کسے بود کہ حاکم را مطاوعت
نکند سوم جائر اصغر و آن کسے بود کہ بر حکم دنیا رزود و فساد یکہ
از جور این مرتبہ حاصل آید غضب و نہب اموال و انواع دزدی
و خیانت باشد و فساد یکہ از جور آن دو مرتبہ دیگر باشد عظیم تر ازین
فسادہا بود و ارسطاطالیس گفتہ است کسیکہ بناموس آلہے
متمسک باشد عمل بطبیعت مساوات کند و اکتساب خیر و سعادت
از وجود عدالت و ناموس الٰہی جز بمجود نفرماید چہ از قبل خدائتعالے
جز جمیل صادر نشود و امر ناموس الٰہی بجز بود بچیزہائیکہ موجب سعادت
باشد و نہی او از فسادہاے مدنی بود پس بشجاعت فرماید و حفظ
ترتیب در مصاف جہاد و لعبت فرماید و حفظ فروج از زنا و لیتہا
و از فسق و افترا و شتم و بد گفتن باز دارد و فی الجملہ بر فضیلت حث
کند و از رذیلت منع و عادل استعمال عدالت کند اول

ظالم آنکہ بر رعیت بیرون از حد قانون ستم کند
دائرہ اطاعت پادشاہ و دنیا دار شود و بقضای آن سر از خط اطاعت بیرون آرد
و بعضی او را از شوکت او نیز منکر آید و بقضای آن سر از خط اطاعت بیرون آرد
حقیقی بیرون نرفتہ باشد و بعضی او را از متوقع
سہ فصل باغی و طاغی ۱۲

در ذات خویش پس در شرکای خویش از اهل مدینه پس گفته است
که عدالت جزوی نبود از فضیلت بلکه همه فضیلت بود با سرها
و جور که ضد اوست جزوی نبود از رذیلت بلکه همه رذیلت بود
با سرها ولیکن بعضے انواع جور از بعضے ظاهرتر بود مثلاً انچه در
بیع و شری و کفالات و عاریتها افتد ظاهرتر بود نزدیک اهل
مدن از دزدیها و جور و قیادت و مخادعت ممالیک و گواهی
دادن در دروغ و این صنف بجفا نزدیکتر افتد و بعضے باشد که
بتغلب نزدیکتر بود مانند تعذیب بقیود و اغلال و انچه جاری مجرای
آن بود و بادشاه عادل حاکم بسویت بادشاه که رفع و ابطال
این فسادها کند و خلیفهٔ ناموس اعظمے بود در حفظ مساوات پس
خویشتن را از خیرات بیشتر از دیگران ندهد و از شرور کمتر از نیجا
گفته اند الخلافة تطهر بعد ازان گفته است عوام مرتبه حکومت کسی را

ارسطاطالیس ۱۲

۱ فلان چیزی فروخت و قیمتش نگرفت و قیمت ندارد
۲ و انچیز بضاعت آورد و باز ندارد و انچیز بجای خود
۳ یعنی بسبب اهل شهر از زدی و فجور و دلاکی محتاج
۴ و غیره پیدا شده چه این بهان منشود و آن
۵ ظاهر ۱۲ ۶ اغلال با تشدید جمع غل بضم غین
۷ گردن و دست مجرمان اندازند ۸ نظر
۹ خود را از گناه باز دارد و شجاعت ۱۲

دانند که بشرف حسب ونسب مشهور بود یا کسی که به بسیار یسار
مستظهر باشد واهل عقل وتمیز حکمت وعدالت را از شرائط استعداد
این منزلت شناسند چه این دو فضیلت سبب ریاست وسیادت
حقیقی باشند ومرتب داشتن مرتبه هریکی در درجه خویش واسباب
جملگی اصناف مضرات محصورست در چهار نوع اول شهوت
ورذائت تابع آن افتد دوم شرارت وجور تابع آن افتد
سوم خطا وحزن تابع آن افتد چهارم سقا وحسرتی مقارن
مذلت واندوه تابع آن افتد اما شهوت چون باعث شود بر اضرار
غیر مردم را در آن اضرار التذاذی وایثاری صورت نه بندد
مگر آنکه چون در طریق توصل بمشتهی واقع شده باشد بالعرض
رضا دهد وگاه بود که کراهت آن اضرار وتألم بدان احساس کند
ومع ذلک قوت شهوت ارتکاب آن مکروه حمل کند واما شریر

[illegible]

که تعمداً اضرار غیر نماید بر سبیل ایثار و ازان التذاذ یابد مانند
کسیکه غمز و سعایت کند نزدیک ظلمه تا بتوسط آن نعمتی از غیری
ازاله کند بی آنکه منفعتی یابد یا رسد لیکن او را از مکروهی که بآنکس رسد
لذتی حاصل آید بر وجه تشفی از حسد یا از سببی دیگر و اما خطا چون سبب
اضرار غیر شود نه از وجه قصد و ایثار بود و نه مقتضی التذاذ بلکه قصد
بفعلی دیگر بود که آن فعل مؤدی بود بضرر مانند تیر کهنه که بقصد بر شخصی
آید هر آینه حزنی و اندوهی تابع این حالت بود و اما شفا مبدأ
فعلیست که در و سببی خارج باشد از ذات صاحبش و او را در ان
اختیاری و قصدی نه مانند آنکه آسیب صدمه ستوری یا صدمت نایافته
که شخصی بر و نشسته بود بکسی رسد که آن شخص را در و دلبستگی باشد
و او را هلاک کند و چنین شخصی شقی مرحوم بود در ان واقعه غیر ملوم
و اما کسیکه بسبب مستی یا خشم یا غیرت بر قبحی اقدام نماید عقوبت
و عتاب از و ساقط نشود چه مبدأ آن افعال یعنی تناول مسکر

وانقیاد قوت غضبی وشهوی که صدور قبح بتبعیت آن لازم آید
باراده واختیار او بوده است انیست شرح عدالت واسباب
آن واما اقسامش در افعال گوئیم حکیم اول عدالت را بر سه قسم
کرده است اول انچه مردم را بدان قیام باید نمود از حق تعالے ارسطاطالیس ۱۲
که واهب خیرات ومفضی کرامات است بل سبب وجود هر نعمت
که تابع وجود ست اوست وعدالت چنان اقتضا کند که بنده رساننده ۱۲
بقدر طاقت در امور یکه میان او ومعبود او باشد طریق افضل
مسلوک دارد ودر رعایت شرائط وجوب مجهود بذل کند کوشش ۱۲ خرچ ۱۲
دوم انچه مردم را بدان قیام باید نمود از حقوق ابنائے جنس و
تعظیم رؤسا واداے امانات وانصاف در معاملات سوم
انچه بدان قیام باید نمود از اداے حقوق اسلاف مانند
قضاے دیون وانفاذ وصایاے ایشان وانچه بدان ماند
تا اینجا بمعنے سخن حکیم است وتحقیق این سخن در بیان وجوب جاری کردن ۱۲

---

۱ بخطاف وقوت خود
۲ صدور قبح وحسن الاحسان
۳ تقصیر نکاید ۱۲
۴ جمع سلف پیشینیان ۱۲
۵ ادا کردن ۱۲
۶ جمع دین ۱۲

ادای حقوق خدائتعالے جل جلالہ آنست کہ چون شریطہ عدالت
میباید کہ در اخذ و اعطاے اموال و کرامات و غیر آن ظاہر باشد
پس باید کہ بازاے انچہ بامیرسد از عطیات خالق عز اسمہ
و نعم نامتناہے او حقے ثابت بود کہ بنوعے از انواع قدرت در
ادای آن حق بذل کند چہ اگر کسیکہ باندک مایہ انعامے مخصوص
شود از غیرے و آنرا مجازاتے نکند بوجہے بوصمت جور منسوب
باشد فکیف اگر بعطاہاے نامتناہے و نعمتہاے بے اندازہ تخصیص
یافتہ باشد و بعد ازان بر تواتر و توالی بلوا حق ایادے لحظہ
فلحظہ آنرا مدد میرسد و او در مقابل باندیشہ شکر نعمتے باقیام بحقی
باداے معروفی مشغول نشود لاجل سیرت عدالت چنان اقتضا
کند کہ جد و اجتہاد در مجازات و مکافات مقصود دارد و در اہمال
و تقصیر خویشتن را نامعذور شناسد چہ اگر بمثل بادشاہی عادل
فاضل باشد کہ از آثار سیاست او مسالک و ممالک ایمن و معمور

---

۱۲ بوصمت جور
۱۲ بلوا احسانی
۱۲ نعمتہا
۱۲ متصلہ
۱۲ پاداش
۱۲ مقابل

وتصور و دهشت حاصل نیابیم لاتعمری ما یجهل هذه النعم الا النعم اگرچه
بار عزو علا از مساعی ما بی نیاز ست سخت فاحش و شنیع بود
که ما التزام ادای حقے و بذل جهد بکنیه بوسیلهٔ آن و صمت جور
و سمت خروج از شرائط عدل از خود دفع نکنیم حکیم ارسطاطالیس
در بیان عبادتیکه بندگان را بدان قیام باید نمود چنین گفته است
که مردمان را خلاف است در انچه مخلوق را بدان قیام باید کرد
از جهت خالق تعالی بعضی گفته اند که ادای صیام و صلوة و خدمت
هیاکل و مصلیات و تقرب بقربانیها بتقدیم باید رسانید و قومی
گفته اند که باقرار ربوبیت او و اعتراف باحسان و تمجید او بر
حسب استطاعت اقتضا باید کرد و طائفه گفته اند که تقرب
بحضرت او باحسان باید نمود اما بانفس خود تزکیه و حسن شیمت
و اما با اهل نوع خود بمواسات و حکمت و موعظت و حمایتی گفته اند

ازاریست برای
تاکید مضمون جلد در کلام عرب
می آرند چنانکه در لا اقسم بهذا البلد
یعنی چنین خواهد بود
مساعی اندازه دارد و ازادای حقوق عبادت
تقصیر کردن خارج از حد اعتدال است
و در تقاعد موجب سوء ثنا ست و شنیع
سزاوار التزام ادای

قسمت او با ایشان چون نسبت ملک باشد با ملک نتواند بود و
قبیله دارد
اغماض ایشان از اقامت مراسم و قیام نمودن بدین شرائط
چشم پوشی
با قدرت اختیار جز ظلم و جور حقیقی و انحراف از سنن عدالت
نبود چه اخذ بے استحقاق از قانون انصاف خارج افتد و چنانکه
گرفتن
افاده نعمت و فاضله معروف بیشتر چون کسی که در مقابل آن باشد
قاصر
قاصر است در نفس خود اما بعضے از بعضے
زیادت
قبیح تر باشد چنانکه ازالهٔ نعمتے از ازالهٔ نعمتے و انکار حقے از انکار
حقی شنیع تر بود و چون قبح تقصیر در مکافات حقوق ملوک و رؤسا
ببذل طاعت و شکر نعمت و محبت و سعی صالح تا این غایت معلوم است
بنگر که در قیام بحقوق مالک الملک بحقیقت که هر ساعت بل هر لحظه
چندان نعم و ایادی نا متناهی از فیض وجود او بنفوس و اجسام میرسد
که در حد حصر و حیز عد نتوان آورد و اهمال و تقاعد از چه غایت

مذموم و منکر تواند بود اگر از نعمت اول گوئیم که وجود دست آنرا
بدلی در تصور نمی آید و اگر از ترکیب بنیه اگر تهذیب صعد گوئیم مصنف
کتاب[۱] تشریح و مؤلف کتاب منافع اعضا زیاده از یکهزار ورق
در احصاء[۲] آنچه وهم بشری بدان تواند رسید سیاه کرده اند
و هنوز از دریا قطره در معرض تعریف نیاورده از عهدهٔ معرفت
یک نکته چنانکه باید بیرون نیامده و کنه حقیقت یک دقیقه[۳]
نرسیده و اگر از نفوس و قوی و ملکات[۴] و ارواح گوئیم و خواهیم
که شرح دهیم مدد یکه از فیض عقل و نور وهی و مجد و سنا و برکات
و خیرات او نفس ما میرسد عبارت و اشارت را در آن باب
مجالی نیابیم و زبان و بیان و فهم و وهم را از تصرف در حقائق
و دقائق آن عاجز و قاصر شمریم و اگر از نعمت بقای ابدی و
ملک سرمدی و جوار حضرت احدی گوئیم که ما را در معرض تحصیل
و اقتنای استعداد و استیجاب آن آورده است جز عجز و حیرت

[۱] کتاب ۱۲ [۲] احاطه و شمار ۱۲ [۳] کنه ساگردانیدن ۱۲ [۴] بیان ۱۲

وقصور و دهشت حاصل نیابیم لاتعمری ما یجهل هذه النعم الا النعم اگرچه
بارئی عزوعلا از مساعی ما بی نیاز ست سخت فاحش و شنیع بود
که ما التزام ادای حقے و بذل جهد یکه بوسیلهٔ آن و صمت جور
و سمت خروج از شرائط عدل از خود کنیم تکنیم حکیم ارسطاطالیس
در بیان عبادتیکه بندگان را بدان قیام باید نمود چنین گفته است
که مردمان را خلاف است در انچه مخلوق را بدان قیام باید کرد
از جهت خالق تعالی بعضی گفته اند که ادای صیام و صلوة و خدمت
هیاکل و مصلیات و تقرب بقربانیها بتقدیم باید رسانید و قومی
گفته اند که باقرار ربوبیت او و اعتراف باحسان و تمجید او بر
حسب استطاعت اقتضا باید کرد و طائفه گفته اند که تقرب
بحضرت او باحسان باید نمود اما بانفس خود تزکیه و حسن سیاست
و اما با اهل نوع خود بمواسات و حکمت و موعظت و حمایتی گفته اند

لله از اینجا ست برای
تمامی مضمون جمله در سلک عبد
نمازی که در آنجا قسم من
نیازمند بدانی که بی نیاز ست برای
مساعی اندازه و اداء حقوق عبودیت
تقصیر کردن خارج از حد اعتدال است
در قاعده موجب سوء شان است و شنیع تر
سزاوار التزام ادا

که حرص باید نمود بر تفکر و تدبر در آلهیات و تصرف در مجادلاتیکه
موجب مزید معرفت باری سبحانه بود تا بواسطه آن معرفت او
بکمال رسد و توحید او بحقیقت انجامد و گروهی گفته اند که آنچه
خدای عزوجل را بر خلق واجب ست یک چیز معین نیست که آن را
ملتزم شوند و بر یک نوع و مثال نیست بلکه بحسب طبقات و مراتب
مردمان در علوم مختلف است این سخن تا اینجا حکایت الفاظ
اوست که نقل کرده آمد و از دو وجه صحیح بعضی ازین اقوال بر بعضی
اشارتی منقول نیست و طبقه متاخر از حکما گفته اند که عبادت
خدا تعالی در سه نوع متصور تواند بود اول آنچه تعلق با بدان دارد
مانند صلوة و صیام و وقوف بمواقف شریفه از جهت دعا
و مناجات دوم آنچه تعلق بنفوس دارد مانند اعتقاد است
صحیح چون توحید و تمجید حق تعالی و تفکر در کیفیت افاضه وجود
و حکمت او بر عالم و آنچه ازین باب بود سوم آنچه واجب شود

---

۱۲ کار اندیشیدن ۱۲ معاودت ۱۲ جستن و خواستن ۱۲ موقف جای ایستادن ۱۲ کعبه و ارکان حج ۱۲ ارواح ۱۲ ریختن ۱۲ ارسطو ۱۲ مباحثه علوم ۱۲

۱۲ ارتجا سلے مراد ست ۱۲

در مشارکات خلق مانند انصاف در معاملات و مزارعات و
مناکحات و ادای امانات و نصیحت ابنای جنس و جهاد با عدای دین
و حمایت حریم و از ایشان گروهی که با اهل تحقیق نزدیکتر اند گفته اند
که عبادت خدای تعالی سه چیز است اول اعتقاد حق دوم قول صواب
سوم عمل صالح و تفصیل هریک در هر وقت و زمانی و
بحر اضافتی و اعتباری بر وجهی دیگر بود که انبیا و علمای مجتهد که
ورثهٔ انبیا اند بیان آن میکنند و بر عموم خلائق واجب بود انقیاد
و متابعت ایشان تا محافظت امر حق جل جلاله کرده باشند
و باید دانست که نوع انسان را در قرب بحضرت الهیت منازل
و مقامات است و آن مقام چهار ست مقام اول مقام اهل یقین
است که ایشان را موقنان خوانند و آن مرتبهٔ حکمای بزرگ و علمای
کبار باشد مقام دوم مقام اهل احسان است که ایشان را محسنان

---

۱ حریم گرد و گرداگرد خانه
۲ نگاهداشت حفظ آن کردن
۳ کشاورزی مستعمل است در وجوه زراعت
۴ راست بجای استبداد دون و مقام
۵ موقنان خوانند بالفتح و الضم اسم آلت است که بدان یقین را حاصل میشود و در تداول سلوک و شرط سالک آنست
۶ مقامات گذر از مقامی بمقامی ترقی کردن تا از نزول و نزدیکتر
۷ سیم و سوم مرتبه یکی مقام گردد و مراد از
۸ تفصیل فقرا گوید ۱۲

گویند و این مرتبهٔ کسانے بود که باکمال علم بحلیهٔ عمل متحلی باشند
و بفضائلیکه برشمردیم موصوف مقام سوم مقام ابرار[۱] بود و ایشان
جماعتی باشند که باصلاح بلاد و عباد مشغول باشند و سعی ایشان
بر تکمیل خلق مقصور بود مقام چهارم مقام اهل فوز بود که ایشانرا
رسیدن بمقصود ۱۲ فائزان خوانند و مخلصان نیز گویند و نهایت این مرتبه منزل اتحاد
بود و ورای این نوع انسان را هیچ مقام و منزلت صورت
نه بندد و استعداد این منازل بچهار خصلت باشد اول حرص
و نشاط در طلب دوم اقتنای علوم حقیقی و معارف یقینی سوم
حیا از جهل و نقصان قریحتے[۲] که نتیجهٔ تحصیل ۱۲ اهال بود چهارم ملازمت
سلوک طریق فضائل بحسب طاقت و این اسباب را اسباب
اتصال بحضرت حق خوانند و اما اسباب انقطاع ازان حضرت
که لعنت عبارت ازانست هم چهار بود اول سقوطے که موجب
اعراض بود و استهانت به تبعیت لازم آید دوم سقوطے که
افتادن ۱۲ مقتضے حجاب بود و استخفاف به تبعیت لازم آید سوم سقوطے
خواری ۱۲ که موجب طرد[۳] بود و مقت[۴] به تبعیت لازم آید چهارم سقوطے

[۱] جمع بر لفظ ابیض نیکوکار ۱۲ [۲] قریحه بالفتح طبیعت و از کی کرا اول از چاه بدر آورده بالفتح ۱۲ [۳] طرد راندن و دور کردن ۱۲ [۴] مقت دشمن داشتن ۱۲

که موجب فسارت[۱] بود یعنے دوری از حضرت و نقض تبعیت لازم
آید و اسباب شقاوت ابدی که مؤدے بود بدین انقطاعات
نیز چهار بود اول کسل و بطالت تضییع عمر تابع آن افتد دوم
جهل و غباوت[۲] تے که از ترک نظر و ریاضت تعلیم خیز[۳] و سوم
وقاحتے که از اهمال نفس و خداعت و خلاعت[۴] غدار او
در تتبع شهوات تولد کند چهارم از خود راضے شدن بر دنائیلے
که از استمرار قبایح و ترک انابت لازم آید و در الفاظ تنزیل
تزیغ و رین[۵] و غشاوه[۶] و ختم آمده است و معنے این چهار لفظ بمعانی
این چهار سبب نزدیک است و هر یکے را از ین شقاوتها
علاجی بود که بعد ازین بر وجه اجمال یاد کرده آید انشاء الله تعالی
انیست سخن حکما در عبادت خدائے تعالی و افلاطون الهی
گفته است که چون عدالت حاصل آید نور قوے و اجزائی نفس
بر یکدیگر درخشند چه عدالت مستلزم همه فضائل بود پس نفس

[۱] نسارت [۲] غباوت بالضم [۳] خیز بکاری [۴] خلاعت بیوفائی
[۵] رین زنگ و کدورت [۶] غشاوه پرده

برادای فعل خاص خود بر فاضلترین وجهے کہ ممکن بود قادر شود
و این حالت غایت قرب نفس انسانے بود از اللہ تعالی و نیز
گفتہ است کہ توسط عدالت مانند توسط دیگر فضائل نیست از
جہت آنکہ ہر دو طرف عدالت جور ست و ہر دو طرف مسیح
فضیلت یک رذیلت نیست بیانش آنست کہ جور ہم طلب
زیادت بود و ہم طلب نقصان چہ جائر در انچہ نافع بود خویش را
زیادت طلبد و دیگرانرا نقصان و در انچہ ضار بود خویش را
نقصان طلبد و دیگرانرا زیادت و چون عدالت تساویست
و در ہر دو طرف تساوی زیادت و نقصان پس ہر دو طرف
عدالت جور ست و ہر چند ہر فضیلتے را از جہت توسط
اعتدال لازم است اما عدالت عام و شامل است بجملگی
اعتدالات را و عدالت ہیئتے نفسانیست بود کہ از وصادر شود
تمسک بناموس آنی چہ مقدر مقادیر و معین اوضاع و اوساط ناموس
است کہ باشد پس صاحب عدالت را بہیچ نوع مضادت و مخالفت
صاحب ناموس در طبیعت نیاید بلکہ جملگی ہمت او بموافقت

معاونت و متابعت او مصروف بود چه مساوات از و باید طبع
او طالب مساوات بود و اقل مساوات میان دو شخص بود
در چیزے مشترک میان هر دو یا در دو چیز پس ارکان[۱] نسبت
متصل یا منفصل معین شود و بباید دانست که این هیئت نفسانی
امری بود غیر فعل و غیر معرفت و غیر قوت چه فعل بی این هیئت
صادر شود چنانکه گفتیم که افعال عدول[۲] از غیر عدول صادر شود
و قوت و معرفت بضدین تعلق یکسان دارد چه علم بضدین و قدرت
بر ضدین یکی بود اما هر هیئتے که قابل ضدی بود غیر هیئتی که قابل
ضد دیگر بود و اینجا سخنے در جملگی فضائل و ملکات تصور باید کرد
که از اسرار این علم است و عدالت را با حریت اشتراکی است
در باب معاملات و اخذ و اعطا چه عدالت در اکتساب مال افتد

[۱] چهار ارکان نسبت
[۲] متصل سه است و دانست که در ارکان نسبت متصل
اول را مقدم گویند و دوم را تالی پس اگر ارکان نسبت منفصل
دو باشد و دو متقابل باشند هر یکی را مقدم گویند و دیگر را تالی
و اگر نه جنس باشد که چهار مشترک است
و اگر نه جنس باشد که چهار مشترک است
و تالی هر دو متقابل را مقدم و تالی هر دو دیگر را تالی
یعنی مقدم و تالی هر دو دانسته شده و اگر نه جنس باشد که چهار مشترک است
و اگر نه جنس باشد که چهار مشترک است
چنانکه نسبت دو نقیض چهار اجزا باشند از نسبت منفصل مانند
عدول کسیکه بگیرد عدالت دارد[۳]
اکتساب مال

[۳] بر چه و چگونه و صرف آن بجا و ناجا رفته محمود ۱۲

بشرائط مذکور و حریت در انفاق مال هم بدان شرائط و اکتساب
اخذ بود پس بانفعال نزدیکتر بود و انفاق اعطا بود پس بفعل
نزدیکتر بود و مردمان حر را از عادل دوست تر دارند باین سبب
با آنکه تعلق نظام عالم بعدالت بیشتر ازان بود که بحریت چه
خاصیت فضیلت فعل خیر است نه ترک شر و خاصیت و محبت
مردمان در محمدت گفتن ایشان در بذل معروف[۱] بود نه در جمع
مال و حر در جمع مال نه از برای مال کند لیکن از برای صرف و انفاق
کند و درویش نباید چه کسوب[۲] بود از وجوه جمیله سوء تکاسل نکند
در کسب چه توصل[۳] او بفضیلت خویش بتوسل مال است و از تضییع
و تبذیر[۴] و بخل و تقتیر[۵] احتراز نماید پس هر حری عادل بود اما هر عادلی
حر نبود و اینجا شکے ایراد کنند و ازان جوابے گفته اند و آن اینست
که چون عدالت امرے اختیاریست که از جهت تحصیل فضیلت
و استحقاق محمدت کسب کنند باید که جور که ضد اوست امری بود

[۱] ای عدالت ۱۲ [۲] عدالت ۱۲

[۱] نیکوئی ۱۲ [۲] کسب ۱۲ [۳] توسل ۱۲ [۴] تبذیر ۱۲ [۵] تقتیر ۱۲

اختیاری که از جهت تحصیل رذیلت و استحقاق مذمت کسب کند
و اختیار عاقل رذیلت و مذمت را بعید تواند بود پس وجود جور
ممتنع بود و در جواب گفته اند که هر که ارتکاب فعلی کند که موذی بود
بضرری ظالم نفس خویش باشد از آنجهت که عاقل است و قدرت بر نفع نفس
اختیار بآن ترک مشاورت عقل ایثار کرده باشد و استاد ابو علی
رحمه الله بهتر ازین جوابی دیگر گفته است و آن اینست که چون
مردم را قوت های مختلف است ممکن بود که بعضی باعث شود بر
فعلی مخالف مقتضای قوتی دیگر مانند آنکه صاحب غضب یا
صاحب شهوت با فراط یا کسیکه در مستی عربده کند افعالی اختیار
نماید بی مشاورت عقل که بعد از معاودتش پشیمان شود و سبب
آن فعل آن بود که در جائی که غلبه قوتی را باشد که مقتضی آن
فعل است و آن فعل جمیل نماید و چون آن قوت استخدام عقل
و استعمالش او کرده باشد عقل را مجال اعتراض نبود و بعد از

اگر از رذیلت و
اختیار عاقل قریب نخواهد بود
یکبار بعید نخواهد بود یعنی از رذیلت دور
از خوف عقل و در حق عاقل مذمت
وجود جور ممتنع نشود و این خلاف
حکمت الهی ست
قدرت قدیم و بر بودن
و در نفع نفس قادر

است که نفع او در وجود یکبار نفس نبود
رسانیدن نفس اختیار
قادر باشد اختیار نفس
کردن ضرر بر نفس
از مشاورت عقل
و در باشد پس مشاورت
که هر چه کند از اعتدال
عقل کند و از وجود جور
ممتنع نگردد
الی آخر
ز دن
طلب کردی ۵۳ پیشش
کردن
آن قوت
عقل را خاص و ضعیف
البته کرده باشد
۱۲ " " "

سکون سیورت آن قوت قبح و فساد ظاهر گردد و اما کسانیکه
تیزی و غلبه ۱۲
بسعادت فضیلت موسوم باشند بهیچ وقت عقل ایشان مغلوب
نگردد و صدور فعل جمیل ایشان را ملکه شود و سوائے دیگر ایراد
کنند از سوال اول مشکلتر و آن اینست که تفضل محمود است
و داخل نیست در عدالت چه مساوات بود و تفضل زیادت
و ما گفته ایم که عدالت مستجمع فضائل است و او را مرتبه وسط است
پس چنانکه نقصان از وسط مذموم ست زیادت هم مذموم بود
پس تفضل مذموم بود و این خلف باشد جواب آن اینست که
ای خلاف و باطل ۱۲
تفضل احتیاط بود در عدالت تا از وقوع نقصان ایمن شود و وسط
ای جور ۱۲
فضائل بر یک منوال نتواند بود چه سخاوت با آنکه وسط
طریق و طور ۱۲
است میان اسراف و بخل زیادت در و با احتیاط نزدیک تر
ای بفضیلت ۱۲
از نقصان است و عفت با آنکه وسط میان شره و خمود
نقصان در و با احتیاط نزدیکتر از زیادت و تفضل صورت
نبندد مگر بعد از رعایت شرائط عدالت که اول آنچه استحقاق
واجب کند ادا کرده باشد پس زیادت نیز احتیاط را بآن

لہ احتیاط گرد فروگرفتن و بهوس کاری کردن ۱۲ لہ فرو حرص ۱۲ لہ محمود در دهان شهوت ۱۲ لہ ظلم کشیدن را ده در بیهودان واجبست
بعد ازان احتیاط نمودن که این قدر زر او را کفایت نخواهد کرد چیزے دیگر نیز اضافه کند پس تفضیلت باشد ۱۲ ؛ ؛ ؛

اضافه کند و اگر بمثل همه مال بنا مستحق دهد و مستحق را ضائع گذارد
متفضل نبود بلکه متبذر بود چه اهمال عدالت کرده است پس
معلوم شد که تفضل عدالت ست و زیادت و متفضل عادلی
است محتاط در عدالت و سیرت او آن بود که در نافع خود را کمتر
دهد و دیگران را بیشتر و در ضار خود را بیشتر دهد و دیگران را کمتر
بضد جور و معلوم شد که تفضل از عدالت شریف تر ست از انجهت
که مبالغه است در عدالت نه از انجهت که خارج است از عدالت
و اشاره صاحب ناموس بعدالت اشارتے کلی بود نه جزوی
در قولیکه بیاید عنقریب ۱۲
چه عدالت که مساوات است گاه بود که در جوهر[۱] بود و گاه بود که
در کم بود[۲] و گاه بود که در کیف[۳] بود و همچنین در دیگر معقولات و
بیانش آنست که آب و هوا متکافی اند در کیفیت نه در کمیت[۴]
که اگر در کمیت متکافی بودندے مساحت[۵] هر دو متساوی بودی
برابر ۱۲ چگونگے ۱۲ چندے ۱۲

۱ جوهر روحان برابر بعد ۱۲
۲ کم خیز از درخت کیف چگونگی ۱۲
۳ کیف کیفیت از ۱۲
۴ کمیت چندی از ۱۲
۵ مساحت برابر ۱۲

ودر کیفیت تفاضل افتادی پس بکیفیت فاضل بر مفضول غالب
بودی و مفضول فاسد شدے و همچنین در آتش و هوا اگر
عناصر متکافی نبودندے و افنا و افساد یکدیگر توانستندے
عالم نیست شدے در کمترین مدتے (فاکردن ۱۲) ولیکن باری عزوعلا
بفضل و عنایت خویش چنان تقدیر کرده است که هر چهار
در قوت و کیفیت متکافی و متساوی افتاده اند تا یکدیگرے را
بکلے افنا نتوانند کرد ولیکن جزوی را که بر طرف (طرف ۱۲) افتد جزوی که
بر و محیط شود افنا کند تا انواع حکمت پیدا گردد و اشاره
بر همین است قول صاحب شریعت علیه الصلوة والسلام
آنجا که گفته است بالعدل قامت السموات والارض غرض
آنست که ناموس بعدالت کلی فرماید تا اقتدا کرده باشد
بسیرت الٰهی و تفضل کلے نه فرماید که تفضل کلی نامحصور بود و عدالت
محصور از جهت آنکه تساوے را حدی معین باشد و زیادت
محدود نبود بلکه بالفضل خواند و بر آن حث و تحریص کند چه
تفضل عام و شامل نتواند بود چنانکه عدالت (عدالت احتیاط کند ۱۲) عدالت عام و شامل بود

(۱) فضلا اگر جزوی بر طرف باشد اگر آب بر و محیط شود کبیسه ۱۲

وانچه گفتیم تفضل احتیاط و مبالغه است در عدالت هم قول عام
نیست چه این احتیاط عادل را جز در نصیب خود نتواند بود مثلاً
اگر حاکم شود میان دو خصم در هیچ طرف تفضل نتواند کرد و جور رعایت
عدل محض و تساوی مطلق از و قبیح آید و انچه گفتیم که عدالت
هیئتیست نفسانی ست منافی آن نبود که گفتیم عدالت فضیلتی
نفسانی است چه آن هیئت نفسانی را بسه وجه اعتبار کنند اول
به نسبت با ذات آن هیئت دوم باعتباری با ذات صاحب هیئت
سوم باعتبار کسیکه معامله بدان هیئت با او اتفاق افتد پس
باعتبار اول آنرا ملکه نفسانی خوانند و باعتبار دوم فضیلت نفسانی
و باعتبار سوم عدالت و در جملگی اخلاق و ملکات همین اعتبارات
را رعایت باید کرد و بر عاقل واجب بود استعمال عدالت
کلی بران وجه که اول در نفس خود بکار دارد و آن تعدیل قوی و
تکمیل ملکات باشد چنانکه گفتیم چه اگر بعدالت تعدیل قوی نکند
شهوت او را باعث شود بر امرے ملائم طبیعت خویش و غضب
بر امری مخالف آن تا بدو اعی مختلف طالب اصناف شهوات

۱۲ یعنی حاکم را نشاید که حق کسیکه از خصمان گرفته باشد بگیرد و بدان خصم دیگر دهد ۱۲

وانواع کرامات گردد واز اضطراب وانقلاب این احوال
وتجاذب قوی اجناس شر وضر حادث شود وحال مهرین گونه
بود هر کجا که کثرتے فرض کنند بے رئیسی قاهر که آنرا منظوم گرداند
وبین وحدت که ظل آله است ثبات وقوام دهد وارسطاطالیس گوید
راکه حال او در تجاذب قوی برین صفت بود تشبیه کرده است
بشخصے که اورا از دو جانب میکشند تا بدو نیمه شود یا از جوانب
مختلف تا پاره پاره شود ولیکن چون قوت تمیز را که خلیفه خدائے
عزوجل ست ودر ذات انسانی حاکم قوے گرداند تا او شرائط
اعتدال وتساوی نگاهدارد هر یکے بحق خود رسد وسور نظامیکه
از کثرت متوقع بود مرتفع شود پس چون از تعدیل نفس برین وجه
فارغ شود واجب بود تعدیل دوستان واهل وعشیره هم
برین صفت وبعد از ان تعدیل باجانب وابا عد وبعد از ان
تعدیل حیوانات تا شرف این شخص برابنای جنس او ظاهر شود
وعدالت او تمام گردد وچنین شخص که در عدالت باین غایت
رسد ولی خدائتعالے وخلیفهٔ او وبهترین خلق او بود وبازای

۱۲ فرا فتح وتشدید را ی بے ی ۱۲ ۱۲ ضر با فتح وتشدید را گزندو گزندرسانیدن ۱۲ ۱۲ عشیره یاران وخویشان ۱۲ ۱۲ باز اے مقابل ۱۲

این بدترین خلق خدا کسے بود که اول برخود جور کند بعد ازان
بر دوستان و پیوستگان و بعد ازان بر باقی مردمان و اصناف
حیوانات باہمال سیاسات چه علم بضد[۵] این یکے بود پس بهترین
مردمان عادل بود و بدترین جائر و جماعتی از حکما گفته اند که قوام
موجودات و نظام کائنات محبت است و اضطرار مردم باقتضای
فضیلت عدالت از جهت فوات شرف محبت چه اگر اهل معاملات
صحبت یکدیگر موسوم باشند انصاف یکدیگر بدهند و خلاف
مرتفع شود و نظام حاصل آید و چون این بحث بحکمت مدنی نزدیک تر
است در شرح امر محبت توقف اولی تر و الله اعلم فصل هشتم در ترتیب
اکتساب فضائل و مراتب سعادت در علوم حکمت مقرر است که
مبادی اصناف حرکات که مقتضی توبه باشند بانواع کمالات
یکے از دو چیز بود طبیعت یا صناعت اما طبیعت مانند مبدائے[۵۲]

[۵] یعنی بدترین خلق خدا کسے است که اول بر خود جور کند
[۵۲] از نظر عاقد میکرد در بیرون ثبت پاره میکرد

تحریک نطفه در مراتب تغیرات متربه و استحالات متنوعه تا آنگاه
که بکمال حیوانی برسد و اما صناعت مانند مبدای تحریک چون
بوسائط ادوات و آلات تا آنگاه که بکمال تختی برسد و طبیعت
بر صناعت مقدم است در وجود و هم در رتبه چه صدور او
از حکمت الٰهی محض است و صدور صناعت از مجادلات و
ارادت انسانی باستمداد و استدراک امور طبعی پس طبیعت بمنزلهٔ
معلم و استاد است و صناعت بمثابهٔ متعلم و تلمیذ و چون کمال
هر چیزی در تشبه آنچیز بود بمبدای خویش پس کمال صناعت
در تشبه او بود بطبیعت و تشبه او بطبیعت چنان باشد که در
تقدیم و تاخیر اسباب و وضع هر چیزی بجای خویش و تدریج و
ترتیب نگاه داشتن بطبیعت اقتدا کند تا کمالی که قدرت الٰهی
طبیعت را بطریق تسخیر متوجه آن گردانیدن است از صناعت

بر وجه تدبیر حاصل آید و مع ذلک فضیلتے کہ لازم صناعت بود
و آن حصول آن کمال باشد برحسب ارادہ مشیت آن کمال
مقارن افتد مثلاً چون مردم بیضہ مرغان را در حرارتے مناسب
حرارت سینہ ایشان ترتیب دہد ہمان کمال کہ بحسب طبیعت
متوقع بود و آن برآوردن فرخ[1] است بدین تدبیر موجود شود و
فضیلتے دیگر بآن مقارن افتد و آن برآمدن مرغان بسیار بود
بیک دفعہ کہ وجود امثال ایشان بطریق حضانت[2] متعذر نماید
و بعد از تقدیم این مقدمہ گویم چون تہذیب اخلاق و اکتساب
فضائل کہ مابصدد معرفت آن آمدہ ایم امر صناعے است دران
باب اقتدا بطبیعت لازم بود و آن چنان باشد کہ تامل
کنیم تا ترتیب وجود در قوے و ملکات در بدو خلقت بر چہ
سیاقت بودہ است پس در تہذیب ہمان تدریج نگاہ داریم
و معلوم ست کہ اول قوتیکہ در کودکان حادث شود قوت
طلب غذا باشد و سعے در تحصیل آن چہ کودک چون از شکم مادر
جدا شود شیر از پستان طلب کند[3] بے تقدیم تعلم و چون قوت او

[1] فرخ بچہ جوان از مرغ و بچہ مرغ کہ از تخم بیرون آید و بضعف را از ضعف مرغان گویند
[2] حضانت آنست کہ مرغ بچگان را زیر پر گیرد و از سرما و گرما نگاہ دارد
[3] بنقضای اعمی کل فی طلب غذا خلق

بیشتر شود آنرا آواز گریستن نجواهد و چون قوت تخیل او بر حفظ
مثل قادر شود مطالبی که مثالهای آن از حواس اقتباس کرده باشد
التماس کند چون صورت مادر و غیر آن پس قوت غضبی در او
پدید آید و از موذیات احتراز نماید و بانچه در وصول بمنافع
مانع او آید مقاومت و کوشش آغاز کند پس اگر با نفراد انتقام و
دفع قیام تواند نمود قیام نماید والا بفریاد و گریه استغاثه کند
و از مادر و دایه استعانت جوید و بعد از ان این قوتها و شوقها
که مبادی تحریک آلات اند در تزاید باشند تا اثر خاص ترین
نفس و آن قوت تمیز بود در وی ظاهر شود و ابتدای آن ظهور قوت
حیا باشد و آن دلیل بود بر احساس بجمیل و قبیح پس این قوت
نیز روی در تزاید نهد و هر یکی از این قوتها چون بکمالی که
بحسب شخص ممکن بود برسد اهتمام کند بر عایت آن کمال
در نوع بر وجهی که صورت بندد و اما قوت اول که مبدا جذب

۱۲ مراد بخشم و شهوت ان گونه که در گوشت و غیره
۱۲ ای قوت غذا و غیره

ملائم است و تربیت شخص موکل چون شخص را تغذیه و تنمیه بنزدیک
رساند بکمالی که متوجه بدان باشد نبعث شود بر استبقای نوع
پس شهوت نکاح و شوق به تناسل حادث گردد و اما قوت دوم
که مبدا رد دفع منافی است چون از حفظ[۱] شخص متمکن شود اقدام نماید
ای وجود ۱۲
بر محافظت نوع پس شوق بکرامات و اصناف تفوق و ریاسات
منصب و عهده ۱۲ برتری ۱۲
پدید آید و اما قوت سوم که مبدا النطق و تمیز ست چون در ادراک
اشخاص و جزئیات ملکه ۱۲ مهارت یابد بتعقل انواع و کلیات مشغول شود
و اسم عقل بر و افتد و درین[۲] حال اسم انسانیت بالفعل بر و واقع
شود و کمالی که مفوض بتدبیر طبیعت بود تمام گردد و بعد ازان نوبت
تدبیر بصناعت[۳] رسد تا انسانیت که بتوسط طبیعت وجود
تمام یافت بتوسط صناعت بقاے حقیقی یابد پس طالب
ریاضت ۱۲
فضیلت را در تحصیل کمالے که متوجه بدان باشد بهمین قانون

[۱] لف چون کار حفظ نفس بکند و سبقت و نفع
وجود خود پیدا کند و نماید ۱۲ [۲] اول اطلاق اسم انسان بر و اشتد اطلاق اسم خرد بر غوره تا
بر محافظت نوع و اطلاق انگور بر غوره انگور را زردی مجاز بود
و بالفعل که صاحب عقل شد آن اطلاق از زردی بگذرد
حقیقت صادق آید ۱۲ [۳] در مرتبه کمال کار تدبیر
تدبیر بر طبیعت بود منتهی شود و در ابتدای تدبیر
صناعی باشد تا بکمال حقیقی گراید
مراتب انسانی مختلف

بر صدر ۱۲ [۴] منتقش از نقوش سبعه ۱۲ گی

اقتدا باید نمود و در تهذیب قوتها سیاقت و ترتیبی که از طبیعت
استفاده کرده باشد رعایت کرد و ابتدا بتعدیل قوت شهوت
پس بتعدیل قوت غضب و ختم بر تعدیل قوت تمیز کرد و اگر اتفاق
چنان اتفاق افتاده باشد که در ایام طفولیت تربیت بر قاعده
حکمت یافته باشد چنانکه بعد ازین شرح داده آید شکر موهبتی عظیم
و منتی جسیم باید گزارد چه اکثر مهمات او بکفی بود و حرکت او در طریق
طلب فضائل بسهولت و اگر در مبدا از نمایر عکس مصلحت تربیت
یافته باشد بتدریج در قطام نفس از عادات بد و ملکات نامحمود سعی
باید کرد و بصعوبت طریقه نومید نباید بود که اهمال مستدعی
شقاوت ابدی بود و تلافی مافات هر روز مشکل تر و متعذر تر و یکبار
تا آنگاه که بدرجهٔ امتناع رسد و جز تاسف و تلهف چیزی بدست
نیاید اعاذنا الله من سوء نقمته و بلغنا مایرضیه برحمته و بالله التوفیق

که هیچکس بر فضیلت مفطور نباشد چنانکه هیچ آفریده را نجار یا کاتب یا صانع نیافریده اند و ما گفتیم که فضیلت از امور صناعی است اما بسیار بود که کسی را از روی خلقت قبول فضیلت آسان تر بود و شرائط استعداد در و بیشتر و همچنانکه طالب کتابت یا طالب تجارت را ممارست آن حرفه میباید کرد تا ملکتی در طبیعت او راسخ شود که مداومت میدار صدور آن فعل باشد از و بر وجه مصالحت آنگاه او را از جهت اعتبار آن ملکه صانع خوانند و بدان حرفه نسبت دهند همچنین طالب فضیلت را برافعالیکه آن فضیلت اقتضا کند اقدام میباید نمود تا هیئت و ملکه در نفس او پدید آید که اقتدار او بر اصدار آن افعال بر وجه کمال بسهولت بود آنگاه بسمت آن فضیلت موسوم باشد و چون چنانکه گفته آمد در صناعت اقتدار بالطبیعت میباید کرد و مناسب ترین صناعات بدین صناعت صناعت طب است که بر تجرید بدن مقصور ست چنانکه این صناعت

---

۱ بجای از نجوم یعنی من ضد الله کرد نما کی یعنی بکلی و جمله
۲ نظری و نفسانی بجای نفسانی در هر دو جا
۳ بجای و نعلات بشری مستفی
۴ بجای و نسبه بتحکیم بر فضیلت مفطور
۵ بجای تحصیل آن از آسب
۶ بجای باشد و در تحصیل آن از آسب
۷ بجای مستغنی ۱۲ علا الاطلاق تجرید جدید
۸ بجای تجرید بدن کردن بدن و تفتن

بر تکمیل نفس مقصور است پس اقتدائے کہ درین صناعت بطبیعت
لازم باشد شبیہ اقتدائے طبیب بود در صناعت طب بطبیب
وازین جہت بعضی از حکما این صناعت را طب روحانی خوانند
وہمچنانکہ طب دو جزو ست یکی انچہ مقتضی محافظت صحت بود
ودیگری انچہ مقتضی ازالہ علت ہمچنین این علم نیز دو فن باشد
یکی انچہ مقتضی محافظت فضیلت بود ودیگری انچہ مقتضی ازالہ
رذیلت وما ہر فنے را بغایت جہد بیان کنیم انشاء اللہ تعالے
پس ازین مباحث روشن شد کہ طالب فضیلت را اول
بحث از حال قوت شہوت باید کرد بعد ازان بحث از حال
قوت غضب ونگاہ باید کرد تا حال ہر یکے در فطرت بر قانون
اعتدال ست یا منحرف ازان اگر بر قانون اعتدال بود
پس در حفظ اعتدال وملکہ گردانیدن صدور انچہ نسبت بآن
قوت جمیل بود ازو کوشید واگر از اعتدال منحرف بود اول بکرداند

اعتدال

باعتدال پس بر تحصیل آن ملکه اقدام نماید و چون از تهذیب این
در قوت فراغت یابد بتکمیل قوت نظری مشغول باید شد و ترتیب
دران رعایت کرد اول که در تعلم شروع نماید خوض در فنی باید کرد
که ذهن را از ضلالت صیانت کند و بطریق اقتباس معارف
هدایت کند پس در فنی که وهم را با عقل در قوانین آن مساعدت
باشد و تحیر و خبط را دران مجال نه تا ذهن را ذوق تقین حاصل
شود و ملازمت حق ملکه گردد و بعد ازان بحث بر معرفت اعیان
موجودات و کشف حقائق و احوال آن مقصور باید گردانید
و ابتدا از مبادی محسوسات باید کرد و بمعرفت مبادی موجودات
این بحث را بانتها باید رسانید و چون بدین مرتبه رسد از تهذیب
این سه قوت فارغ شده باشد بعد ازان بر حفظ قواعد عدالت
توفیر باید نمود و اعمال و احوال و معاملات را بر حسب آن بنسبت
طبیعت مقدر گردانید و چون این دقیقه نیز رعایت کند
انسانے بالفعل شده باشد و اسم حکمت و سمت فضیلت او را
حاصل آمده پس اگر خواهد که در سعادت خارجی و سعادت بدنی

۱ مبادی محسوسات ای علم طبیعی که دران بحث از اجسام و مرکبات از عقول و نفوس و مبادی

اهتمام نماید نور علی نور بود والا باری مهمات را معطل نگذاشته باشد و
بفضول مشغول نبوده و سعادت سه جنس بود اول سعادت ..... ای امور ضروریه ۱۲
نفسانی دوم سعادت بدنی سوم سعادت مدنی که باجتماع و تمدن
متعلق بود اما سعادت نفسانی آنست که شرح داده آمد و ترتیب مدارج
آن بر پنج وجه آنست اول علم تهذیب اخلاق دوم علم منطق سوم
علم ریاضی چهارم علم طبیعی پنجم علم الٰهی یعنے تعلیم برین سیاقت
باید تا نفع آن در هر دو جهان بزودی حاصل آید و اما سعادت
بدنی علومی که بنظام حال بدن باز گردد چون معالجات و حفظ صحت
و علم زینت که عبارت از ان طب بود و چون علم نجوم که مقدمهٔ
معرفت فائده دهد و اما سعادت مدنی علومی بود که نظام حال
ملت و دولت و امور معاش و جمعیت تعلق دارد مانند علوم شریعت
از فقه و کلام و اخبار و تنزیل و تاویل و علوم ظاهر چون ادب و
بلاغت و نحو و کتابت و حساب ۱۲ تفسیر ۱۲ و مساحت ۱۲ بلاغت و استیفاد انچه بدان ماند
و منفعت هر یکے بحسب منزلت او باشد و الله اعلم بالصواب

فصل نهم در حفظ صحت نفس که آن بر محافظت فضائل

لہ چنانچہ خضاب کردن موی و دراز کردن آنہا و خضابی رنگ و امثال آن ۱۲

مقصور بود چون نفسی حسور و فاضل باشد و بر نیل فضیلت و تحصیل
سعادت متوفر و با اقتنائے علوم حقیقی و معارف یقینی مشغوف و واجب
بود بر صاحبش اهتمام بامور یکه مستدعی محافظت این شرائط
و اقامت این مراسم باشد و چنانکه قانون حفظ صحت بدن در طب
استعمال ملائم مزاج بود قانون حفظ نفس ایثار معاشرت
و مخالطت کسانی باشد که در خصائل مذکور با او مشاکل و مشارک
باشند چه هیچ چیز را تاثیر در نفس زیاده از تاثیر جلیس و خلیط نبود
و همچنین احتراز از موانست و مجالست کسانیکه بدین مناقب
متحلی نباشند و علی الخصوص از اختلاط اهل شر و نقص مانند
گروهے که بمسخرگی و مجون شهرت یافته باشند یا همت باصابت
قبائح شهوات و نیل فواحش لذات مصروف گردانیده
چه تجنب ازین طائفه حافظ این صحت را مهم ترین شرطے و
واجب ترین چیزے بود و همچنانکه از مخالطت ایشان حذر
واجب بود از اصغائے احادیث و حکایات و استماع اخبار و
محاورات و روایت اشعار و مزخرفات و حضور مجالس و

۱ مجون آنست که در گفتن هر چیز بر زبان آید

محافل ایشان خاصه وقتی که باستطابت نفس و میل طبیعت مشوب
خواهد بود حذر واجب بود چه از حضور یک مجمع یا از استماع
یک چیز نادر یا از روایت یک بیت دران شیوه چندان وسخ
وخبث بنفس تعلق گیرد که تطهیر ازان جز بروزگار دراز و معالجات
وشوار میسر نگردد و بسیار بود که امثال آن حال سبب فساد فاضلان
مبرز و مادهٔ غوایت عالمان مستبصر شده باشد تا بجوانان مستعد
ومتعلمان مسترشد چه رسد و سبب آنست که محبت لذات بدنی
وشوق براحات جسمانی در طبیعت انسانی مرکوز است از جهت
نقصانا تیکه بحسب جبلت اول در و مفطور شده است و اگر نه
سبب زمام عقل و قید حکمت بودی کافهٔ نوع باین بلا مبتلا
شدندی و اقتصاد افاضل و قناعت سعدا و اماثل بر مقدار
ضروری متمشی نگشتی و باید که دانسته باشد که موالست دوستان
حقیقی و مداخلت با یاران موافق در مزاج مستعذب و حکایت
مستطاب و فکاهت محمود که مستدعی لذت باشد مباح و مرخص
بود بر وجهی که مقدار آن عقل باشد نه شهوت و از حد توسط بدرجهٔ اسراف

ل تبرز در گذشتن از آداب خوشی در تفصیل و شرح

یا بمرتبهٔ نقصان نانجامیده بود تا داخل نباشد و در انچه ازان احتراز
فرمودیم چه انبساط را نیز مانند دیگر اخلاق دو طرف بود یکی بجانب
افراط و بسمت مجون و خلاعت[1] و فسق موسوم بود و دیگری
بجانب تفریط و بتعریف[2] قدامت[3] و عبوسط و تمذخوئی معروف
و مذموم و مرتبه وسط که بر شرائط اعتدال مشتمل بود بشاشت[4] و طلاقت[5]
و حسن عشرت مشهور باشد و استحقاق اسم ظرافت بر صاحب این
رتبه مقصود و از اسباب حفظ صحت نفس التزام[6] وظائف افعال
حمیده بود چه از قبیل نظریات و چه از قبیل عملیات بر وجهیکه روز
بروز نفس را بخروج از عهدهٔ وظیفه از هریکی مواخذه میکند و
اخلال و اهمال آن بهیچ وجه جائز نشمرد و انیعنی بجای ریاضت بدنی
است در طب جسمانی و مبالغه اطبای نفس در تعظیم امر این ریاضت
از مبالغه اطبای بدن در تعظیم نفع آن ریاضت بیشتر باشد چه نفس چون
از مواظبت نظر معطل شود و از فکر در حقائق و خوض[7] در معانی

[1] از زمان بیرون شدن و مجهور گشتن
[2] و بر نشان شدن و معروف گشتن
[3] درشت خو و جفا کار شدن و فحش
[4] و مجانا بسیار گفتن و ده زبانی
[5] بی شرمی و بی آبی و در شدن و در
[6] خوض تامل کردن و
[7] سخن تامل کردن و

[3] از دلالت خاسر نفس و

اعراض کند بلبه و بلادت گراید و مواد خیرات عالم اقدس از و منقطع
شود و چون از حلیهٔ عمل عاطل گردد و با کسل الفت گیرد
بهلاکت نزدیک شود چه این عطلت و تعطیل مستلزم انسلاخ از
صورت انسانی است و رجوع بر تبهٔ بهائم و انتکاس حقیقی است
نعوذ بالله منه اما چون طالب نو آموز از تیاض بامور فکری
و ملازمت علوم چهارگانه عادت کند و با صدق الفت گیرد
و مؤنت نظر و رویت را سبک شمرد و با حق مستانس شود و
طبعش از باطل و سمعش از دروغ متنفر گردد تا چون بدرجه
کمال نزدیک شود و بنظر دقیق بمطالعه حکمت پردازد و بر مستودعات
و ذخائر و اسرار و غوامض آن علم ظفر یابد بدرجهٔ اقصی برسد
و اگر این طالب در علم و براعت یگانهٔ روزگار بر سر آمده اقران شود
باید که عجب او بعلم خویش او را از مواظبت بر وظیفه معتاد و
طلب زیادت منع نکند و با خود مقرر دارد که علم را نهایت نیست
و فوق کل ذی علم علیم و باید که در معاودت درس او را آنچه
مکشوف شود غفلت نورزد و بتکرار و تذکار آنرا ملکه کند که آفت علم

ل ۱۲ در ریاضت و شفقت و افشن ۱۲ ل ۱۲ علوم چهارگانه سیئے حکمت و عفت و عدالت و شجاعت ۱۲ ل ۱۲ براعت تمام شدن در فضائل هر فنی شدن و بر دقائق آن

نسیان ست وسخن حسن بصری را بهر وقت یاد کند که اقدعوا نهذه
النفوس فانها طلعة وحادنوها فانها سریعة الدثور چه این کلمات
باقلت حروف وغایت فصاحت واستیفا شرائط بلاغت
مشتمل ست برفوائد بسیار وباید که حافظ صحت نفس مقرر بود که
نعمتهای شریف وذخائر عظیم ومواهب نامتناهی را محافظت
میکند وکسیکه بے بذل اموال وتحمل مشقتها وتکلف مونتها
بچندین کرامت ونعمت مخصوص شود پس باغراض واغماض
وتکاسل وتغافل آنرا برباد دهد وعاری وخالی بماند بحقیقت مغبون
وملوم باشد وازرشد وتوفیق بے بهره ومحروم خاصة که می بیند که
طالبان نعمتهاے عرضی وخاطبان فوائد مجازی چگونه تحمل مشاق سفرها
ودور وقطع بیابانهای مخوف وغیره کردن ودریاهاے مضطرب

خان کشیده دارد
نفسها از بیرا که این نفسها بشمرده اند
ذکر فتوح اندرگرگاهی از خانه بیرون اندرگاهی آمدن
اندرون گوئید باین نفسها نیز اگر نهانی بردی نفوس خود بگرد ارند
یعنی علوم ومعارف یکه حاصل شود باید بنفوس خود گرد ارند
آن نانیز بیا نفوس زود فرا پوشش کنند گان اندرا شمرح
طلعت زن فتوح گرگاهی بگشتم خ بیوشند دگاه نگاه
گزاردن الشرح وفال فی القاموس نفس طلعة زنهار
الی الشئی اورا مراة طلعة خانه گرمة نهان طلعة
خفی اخفی اورا مراة للنور والذور
نسیانها اتاق

وتعرض انواع مکروه و اسباب تلف نفس از سباع و قطاع الطریق
وغیر آن ایثار میکنند و در اغلب احوال با مقاسات این احوال
خائب و خاسر می مانند و به ندامات مفرط و حسرات مهلک که
مستدعی قطع انفاس و قلع ارواح بود مبتلا میگردند و اگر بر چیزی
از مطالب ظفر می یابند آسیب زوال و انتقال در عقب
است و بقای آن وثوقی و استظهاری نه چه مواد آن از امور خارجی
و اسباب عرضی فراهم آمده است و خارجیات از حوادثات سلامت
نیابد و طوارق زمانه رابد و تطرق بود و خوف و اشفاقی و تعب
نفس و خاطر یکه و رمدت بقا بسبب محافظت طاری میشود خود
ناتمناهی باشد و اگر طالب این نوع بادشاهی با یکی از خواص و
مقربان حضرت او بود انواع مکاره و شدائد در باب تواضع
پذیرد و علاوه مزاحمت اضداد و منازعت حساد چه از دور و چه
از نزدیک باشد حاجت بکثرت مواد و مؤنات که در اصلاح

۱ تعلقات ۲ طوارق ۳ جمع طارقه ۴ ورود ۵ اشفاق ترسیدن

خدم وحشم ورعایت جوانب اولیا واعدا ضروری باشد
چاکران ۱۲ دوستان ۱۲ دشمنان ۱۲
مضاف شود ومع ذلک استرداد واعتراض ونسبت بتقصیر
منسوب ۱۲
عیب از تردیکان ومتصلان که برارضای یکی از ایشان قادر
خوشنودی ۱۲
نبود تا بارضای همه جماعه چه رسد بر تواتر وتوالی متصل وپیوسته
خوشنودی ۱۲
از اخص الخواص بل از اولاد وحرم ودیگر حواشی وخدم استماع
کلماتی کند که از صعوبت وشدت تهیج غیظ وغضب وعدم تمکن از
انجنش ۱۲
اظهار وتشفی بسبب رعایت مصلحت مرگ بآرزو خواهد وبا این
جمع عون بدد دهنده ۱۲
جمله از تحاسد وتنازع اعوان وانصار مکائدات اعدا ومواطات
اضداد بر جان تا ایمن بود وچندانکه زیردستان وخدود ترایدباشند
لشکر ۱۲
دل مشغولی بکار ایشان وحفظ تربیت ووجوه ارزاق در زیادت
طریقها ۱۲
بود چه آن قوم بهیچ مؤنت کفایت ناکرده بنقد سبب مزید شکر
بالفعل ۱۲
وحیرت وکراهیت او میشوند وچنین کس اگرچه در تصور خلق تواند

ع ۱۲ عشرت و بیشتر ع ۱۲ بی ع ۱۲ کردن ع ۱۲ بی
ع ۱۲ انکار کردن بتوانند چون ع ۱۲ کرده باشند ع ۱۲ غضب کردن ع ۱۲
ع ۱۲ بی ع ۱۲ کردن ع ۱۲ بی ع ۱۲ موافقت کردن
ع ۱۲ مؤنت اخراجات ع ۱۲ بی ع ۱۲ نفقه وتوشه سفر دین

و بی نیاز بود اما در حقیقت از همه درویش تر باشد چه درویشی عبارت
از احتیاج است و احتیاج باندازه محتاج الیه پس هر که در سد
حاجت او مواد دنیاوی بیشتر بکار شود درویشی او زیاده تر باشد
و هر که حاجت او بمنافع و مواد دنیاوی کمتر بود توانگری او بیشتر
و از اینجاست که اغنی الاغنیا خدای تعالی است که او را بهیچ چیز و
بهیچکس احتیاج نیست و ملوک محتاج ترین خلق اند بمقتنیات
و اموال پس درویش ترین خلق ایشان باشند و امیر المومنین (فخار)
ابو بکر صدیق گفته است در خطبه که اشقی الناس فی الدنیا
و الآخرة الملوک و بعد ازان صفت ملوک کرده و گفته که هر که
بدرجهٔ پادشاهی رسد خدای تعالی رغبت او از انچه در تصرف او
بود صرف کند تا بر طلب انچه در تصرف دیگران بود حریص گردد
و اسباب (بذل) انقطاع حیات او بسیار شود و استشعار بر دل او

یعنی آزار در خاطر نیاورده رغبت خود بمال دیگران صرف کند ۱۲

پنهان ترسیدن ۱۲

استیلا

کرسلطانی است درویشی و درویشی است سلطانی ۱۲ سه بند کردن رخنه و خلل ۱۲

لہ درویشی ایضاً عبارت بعد ترجیح

و الا نیازی ایضاً عبارت بعد ترجیح

باشد زر آمده شد این قطعه از فضل فاضل خاقانی

قطعه چیست محتاج آنکه سلطان باسباب جهانداری

محتاج آنکه سلطان باسباب جهانداری

چون سلطان بی سپاه کور را بود در محشر دل آگاهی

چون سلطان بی سپاه کور را بود در محشر دل آگاهی

سپاه سی سال درویش شد نخست

استیلا یابد و بر اندک حسد بر دو از بسیار در خشم شود و از سلامت
سامت نماید و از ادراک لذت بها و سکوت[۵۱] محروم ماند نه از
ملوک دولتگیری[۱۲]
چیزی اعتبار گیرد و نه بر کسی اعتماد کند و مانند درم رویی کشیده
و سراب فریبنده بظاهر شادی نماید و در باطن اندوه فزاید و چون دولت
او بآخر رسد و مادهٔ عمر منقطع شود خدائیتعالی بمقتضای عدالت
با او در حساب مناقشه[۵۲] کند و در عفو مضایقه[۵۳] الا ان الملوک هم المحرومون
تا اینجا سخن اوست و الحق در صفت احوال ملوک تیر بر هدف
صواب زده است و اوستاد ابو علی رحمه الله گوید که از بزرگترین
الاخرة ۱۲
بادشاهان روزگار عضد الدوله مشاهده کرده ام که این کلمات را
استعاده میکرد و از مطابقت این معانی با احوال خویش در باطن
بازگفتن سخن[۱۲]
تعجب مینمود و کسانیکه در ظاهر احوال ملوک نگرند و زینت و مسند
و سریر و مفرش و ملبس و غلامان و بندگان و نواب و حجاب و
خدم و حشم و مراکب و جهات[۵۴] و کوکبه[۵۵] و دبدبه[۵۶] ایشان بنیند

---

۵۱ سلوت بالضم فراغ خاطر و خوشحالی و خرسندی
۵۲ مناقشه در حساب دقت کردن در حساب ۱۲
۵۳ مضایقه تنگ گرفتن ۱۲
۵۴ جهات جمع جهة بمعنی طرف و سمت
۵۵ کوکبه بزرگی و شوکت و آراستگی که در سفر پادشاهان و امرا باشد ۱۲
۵۶ دبدبه آوازه بزرگی و شکوه و هیبت که در سفر پادشاهان و امرا باشد ۱۲

گمان برند که برین تجمل و تجبر ایشان را ابتهاج و مسرت و
تمتع و لذت بی نهایت باشد لا نعم الله که ایشان در اثنای
این احوال از افکار نظار گیان غافل باشند و باندیشهای
ضروری از تدبیر و ترتیب کار خویش چنانکه بعضی ازان شرح
داده آید مشغول و اگر کسی خواهد از حال مالک و ملک او اگرچه اندک بود
دلیل تواند ساخت بر حال ملک و ملک او اگرچه بسیار بود و
تجربه و قیاس این معنی اعتبار گیرد تا انچه گفتیم او را واضح شود و
تواند بود و اگر کسی ناگاه بر پاسی یا بر پادشاهی رسد روزی چند
در ابتدا ازان التذاذی یابد و چون چشمش بر مشاهدهٔ آن اسباب
بنشیند بعد ازان آنرا چون دیگر امور طبیعی شمرد و القای بصر
بر چیزهای کند که از دائرهٔ تصرف او خارج افتد و بر اقتنای آن
حرص نماید تا اگر فی المثل دنیا و انچه در دنیا است بدو دهند

---

۱ چنین است که گمان می برند ۲ اگر کسی خواهد ۳ سعادت بقای خداوند ۴ آن احوال با دشمنان امتحان کند ۵ نباید در حال مالک ملک بارث رسد ۶ خود بدل کند و مدار امر بر تدبیر او ضاع ۷ نعوذ بالله من غفلة القلوب عن ذکر الله ۸ و از ان حال او را حظ نباشد ۹ که چون رسد ۱۰ اندیشهای

تمنای وجود عالمے دیگر کند و یا همتش در طلب بقای ابدی
و ملک حقیقی ترقی جوید تا جملگی امور بادشاهی و اسباب جهانداری
برو وبال شود فی الجمله حفظ ملک و ضبط مملکت در غایت صعوبت
بود از جهت انحلالی که دنیا در طبیعت دارد و تلاشی و تفرقی
که استجماع ذخائر و کنوز و اجتماع عساکر جنود را در عقبت و آفات
و حادثاتے که بدیگر اصناف بسیار و ثروت متطرق شود و نیست
حال طالبان نعمتهاے مجازی و امانعمتهای حقیقی که در ذوات
افاضل و نفوس ارباب فضائل موجود بود مفارقت آن بهیچ آفت
صورت نه بندد چه موهبت حضرت ربوبیت از وصمت استرداد
منزه باشد چنانکه حکیم سنائی گفته است ؎ داده خویش چرخ بستاند
نقش الله جاودان ماند ؛ و واهب این خیرات باستمرار آن امر
کرده است اگر انتقال نمائیم هر لحظه نعمتے دیگر تمره دهد تا آنگاه که نعیم
ابدی حاصل شود و اگر ضائع گذاریم بشقاوت و هلاکت خویش

رضا داده باشیم و کدام غبن و خسران بود بیشتر از انکه اضاعت
جواهر نفیس باقی ذاتی حاضر کنند و در طلب اعراض خسیس فانی عرضی
غائب ایستند تا اگر بعد اللتیا و التی چیزی ازان بدست آرند
یا طلب آن نمایند هر آئینه آنرا از پیش او دیا او را از پیش آن برگیرند
و حکیم ارسطاطالیس گفته است کسیکه بر کفاف قادر بود و باقتصاد
زندگانی تواند کرد نشاید که بفضله طلبیدن مشغول گردد چه آزانهایتی
نبود و طالب آن مکار رهی بیند که آنرا غایتی نباشد و باشد بکفاف
و اقتصاد اشارتی کرده ایم و گفته که غرض صحیح ازان
مداوات آلام و اسقام ست مانند جوع و عطش و تحریز از وقوع
در آفات و عاهات نه قصد لذاتی که حقائق آن آلام و اسقام بود
اگرچه بظاهر لذت نماید بل مستوفی ترین لذتی صحت بود که از
لوازم اقتصاد است پس معلوم شد که در اعراض ازان لذت هم

فصل
آنچه زیاده آید باشد
و آنچه بعد از خوردنی
مانده باشد
کفاف شد
با لفظ انداز
چیزی و روزی
در روز گذار و آنچه
مستثنی کند از
طلب

عاجز نشستن
کردن
عاجز نشستن

فصل

صحت است وہم لذت و در اقدام بران نہ لذت ست نہ صحت و
اما کسیکہ بر قدر رسد رمق ضرورت[۱] قادر نباشد و بسبب طلب محتاج[۲] لذت حواس
شود باید کہ از مقدار حاجت مجاوزت نکند و از استیلای حرص
و تعرض مکاسب دنیہ احتراز نماید و در معاملہ طریق مجاملہ نگہدارد
و چنان فرا نماید کہ او را از روی اضطرار در کاری خسیس خوض
بیاید کرد و در دیگر جانوران کہ چون شکم ایشان سیر شود از سعی
در طلب زیادہ اعراض کنند تامل کند چہ بعضے از اصناف
حیوانات بہ تناول جیفہ و بعضے بہ تناول روئے روزگار گذرانند
و بدان قدر کہ قسمت ایشان افتد قانع و راضی شوند و تفرد و
تنفر جز از اقوات اضداد خویش مانند حمل و منج انگبین از غذاہای
یکدیگر ننمایند پس چون نسبت ہر حیوانے باقوت خاص او چون
نسبت دیگر حیوانات است با اقوات ایشان و ہر یکے بر آنقدر

[۱] این قدر کہ از الہ جوع کند [۲] لذت حواس

[۱] این قدر کہ از الہ جوع کند [۲] لذت حواس
[۳] بضم [۴] تفرد بچیزے گرفتن و دیگران را ازان باز داشتن
[۵] حمل از سرداب [۶] منج در سرکہ میخانہ و چون بوی سرکہ
[۷] ریشہ خرما [۸] بضم

که بحفظ بقاے ایشان وفا کند قانع وخوشدل اند مردم نیز که
بسبب مساهمت ایشان در نفس حیوانے بغذا محتاج شده است
باید که در اقوات واغذیه هم بدین طریق نگردد وآنرا بر نقلے که
باخراج ودفع آن احتیاج دارد در باب ضرورت فضل و
مزیتی نهد واشتغال عقول بتجهیز اطعمه وافنای اعمار در تمتع بدان
همچون تکاسل وتقاعد از طلب مقدار ضروری قبیح شمرد ویقین داند
که تفضل ماده دخل بر ماده خرج واستحسان سعی جمیل در طلب یکی از هردو
بدون دیگر از مقتضیات طبع است نه از روی عقل چه طبیعت را
بماده دخل از جهت آنکه بدل ما یتحلل ازو حاصل خواهد کرد فضل عنایتی
است وازان روے که ماده دخل بر چیزے که جزوے از
بدن خواهد شد مشتمل است آنرا ملائم می شمرد وماده خرج را چون
صلاحیت ایمنی از وزائل شده است وبسبب استفراغ موضع

مفردیات فهمد و
لذت غذا نه
تجویز آن کردن
تفضل بر گزیدن
وفضیلت دادن
را دوست داشتن
داده خرج را دوست
نداشتن از مقتضیات
طبع است
یعنی بماده خرج
چون صلاحیت بدل
ما یتحلل گیرد زائل
شده لهذا طبع او را لائم
استفراغ نهی شدن
بدن از فضلات وبی
کردن بدن از ورزیدن

انسان بسبب انکه در نفس حیوانی شریک است با
حیوان در اصل وبغذا محتاج شده پس باید که
طلب غذا بقصد حفظ بقا وقناعت کند بطریق حیوان
وفضیلت نهادن بر آن در دفع آن
که در اقوات وغذا نیز فضل را بر
ضرورت نهد چنانچه در سایر
ضروریات است

وخالی کردن جایگاه بدل نفی می کند تنفر[۱] میشود و تتبع عقل طبع را
درین معنے هم از جنس استخدام[۲] اخس اشرف را باشد چنانکه بارها
گفتیم و باید که حافظ صحت نفس تهیج[۳] قوت شهوت و قوت غضب نکند
در هیچ حال بلکه تحریک ایشان باطبیعت گذارد و غرض ازین
آنست که بسیار بود که تبذ کر لذتی[۴] که در وقت راندن شهوتی یا
در حال رفعت رتبتی احساس کرده باشد شوقی با عادة مثل آن
وضع اکتساب کند و آن شوق مبدای حرکتی شود تا رویت را در تحصیل
آنچیزی که مطلوب شوق بود استعمال باید کرد و قوت نطق را در ازالت
علت نفس حیوانی استخدام نمود چه توصل بمقصود جز برین وجه
صورت نه بندد و انبحال شبیه بود بحال کسیکه ستوری تند
یا سگی درنده را تهیج کند پس تبدبر خلاص یافتن از و مشغول
گردد و ظاهرست که جز دیوانگان بر چنین حرکات اقدام ننمایند

---

[۱] در بعضی نسخ وتنفر نباشد است [۲] یعنی چون طبع او را دوست دارد و از عقل همچنین [۳] یعنی بسیار نشود که از ذکر و خیال لذت شهوت و غضب حاصل کرده باشد [۴] یعنی بسیار نشود که از ذکر و خیال لذت شهوت و غضب حاصل کرده باشد

ذکر خیال که باعث است تحریک شهوت را بعد از آنکه ساکن شده بود و هیچ حرکت نمانده بود

شوقی با عادة آن اکتساب کند

ولیکن چون عاقل هیجان این دو قوت با مزاج گذارد دواعی
طبیعت خود بکفایت این مهم قیام کنند چه ایشان را درین باب
بمدد و مؤنت فکر و ذکر زیاده حاجتی نیفتد. و چون در وقت هیجان
مقدار آنچه حفظ صحت بدن بر آن مقدار بود در تعبیه نوع ضروری
باشد توسط تفکر و تذکر معین کند تا در استعمال تجاوز حد لازم
نیاید امضای سیاست ربانی و مقتضای مشیت او تقدیم رساند
باشد و همچنین باید که نظر دقیق بر اصناف حرکات و سکنات
و اقوال و افعال و تدبیر و تصرفات مقدم دارد تا بر حسب اجرای
عادتی مخالف ارادهٔ عقلی چیزی از وصادر نشود و اگر یکدو نوبت
آن عادت سبقت یابد و فعلی مخالف عزم از وی در وجود آید عقوبتی
باز ای آن گناه التزام باید نمود مثلا اگر نفس بمطعومی مضر مبادرت
کند در وقتیکه اعتماد مهم بود او را مالش دهد بامتناع از طعام و التزام صیام
چندانکه مصلحت بیند و در توبیخ و تعییر او با نواع ایلام مبالغه کند و اگر

۱ ب: استعانت فکر و عقل ۲ ب: ای بربانی بودن او ۳ ب: ای مقرر ۴ ب: ای مخالف عقل ۵ ب: ایلام در وقت تکرار ۶ ب: تعییر در صورت غضب ۷ ب: تعییر بر نفس تکرار

در غضبی نه بجایگاه مسارعت کند اورا بتعرض سفیهی که کسر جاه او
کند یا به نذر و صدقه که برود شوار آید تادیب کند در کتب حکما
آورده اند که اقلیدس صاحب هندسه سفهای شهر
خویش را در سر بزدگرفتی تا بر ملا اورا تونبخ کردندی و نفس او
ازان مالش یافتی و اگر نفس خویش کسلی نه بموضع احساس کند
اورا بمشقت مزید اعمال صالحه و مقاسات تعبی زاید بر معهود تکلیف
کند فی الجمله امورے در پیش خود نهد که اختلال رخصت را
دران مجال ندهد تا نفس مخالفت عقل دربانی نکند و تجاوز از تسهم او
جائز نشمرد باید که در عموم اوقات از ملابست رذائل و مساعدت
اصحاب آن احتیاط نماید و صغائر سیئات را حقیر نشمرد و در ارتکاب
آن طالب رخصت نشود چه ایمنی بتدریج بر ارتکاب کبائر

باعث گردد و اگر کسے در مبدا ے جوانی ضبط نفس از شهوات
و حلم نمودن در وقت سورت غضب و محافظت زبان و تحمل
از اقران عادت نماید ملازمت تیزی ۱۲ این آداب برو دشوار نبود چه
پرستانے که بخدمت سفها مبتلا شوند بر سفاهت و شتم و
اعراض فرسوده گرداند و استماع انواع قبائح بر ایشان آسان
شود بحدیکه از ان متاثر نشوند بلکه گاه بود که بر امثال این کلمات
خندها بے تکلف از ایشان صادر شود و آنرا به نشاشت و خوش طبعے
تلقے نمایند اگر چه پیش ازان در نظائر آن احوال احتمال جائز
شمرده باشند و از انتقام بکلام و تشفی بجواب تحاشی نموده همچنین
بود حال کسیکه بفضیلت الفت گیرد و از محاورت سفهان در محاورت
ایشان اجتناب نماید و باید که باستعداد صبر و حلم پیش از حرکت
شهوت و غضب استظهار و عدت حاصل کرده باشد

۲ در صحبت سفها فتاده بمبارت آنها مکلم پیدا کرده از ان خوشنودی نمودن را چه ابهی ۱۲ تحاشی نمایند ۱۲ صورت بالضم و تشدید آنچه ساخته شده باشد بزرگی
حادث روزگار مثل مال و خورد نی و امثال آن ۱۲

۱ نظائر امثال و مجاری ۱۲ ۲ فرسوده گرداند ۱۲ ۳ بر دباری ۱۲ ۴ انتقام
ای عادی شوند بفحش کردن خنده کار از گریستن ۱۲ ۵ کنار صفائی سینه ۱۲
فلک محبت سفها افتد خوی ایشان گیرند ۱۲ ۶ همسایگی و همنشینی ۱۲
بسفاهت و شتم عادت گیرند ۱۲ ۷ سلامت گوشه و عزلت ۱۲
کینه کشیدن و عوض گرفتن سفیه اگر چه آدمی ۱۲ ۸ انتقام
انتقام بجواب بسلک و مکالمت دل خوش کردن بجواب ۱۲
شیوه خود داشته باشند ۱۲ چون م

وبیاد شاهان حازم[۱] که پیش از هجوم اعادی در مدت مهلت و امکان
مجال رویت باصناف آلات و استحکام حصون مستعد
مقاومت ایشان شوند اقتدا نموده باید که حافظ صحت نفس
عیوب خویش را باستقصای[۲] تمام طلب کند و بران اقتصار
ننماید که جالینوس حکیم میگوید در کتابیکه در تعریف[۳] مردم عیوب خویش
را ساخته است که چون هر شخصی نفس خود را دوست دارد معائب
او بر و مخفی ماند و اثر او اگرچه ظاهر بود ادراک نکند پس که در تدبیر آن
خلل گفته است باید که دوستی کامل فاضل اختیار[۴] کند و بعد از
طول موانست او را اخبار دهد که علامت صدق مودت او آنست
که از عیوب نفس این شخص اعلام واجب داند تا ازان تجنب نماید
و درین باب عهدی استوار بر گیرد و بدان راضی نشود که گوید
در تو هیچ عیب نمی بینم بلکه با او بعتاب در آید و استکراه این سخن را

---

[۱] حازم آنکه در تدبیر امور دقت بین
[۲] استقصا تمام کردن کار
[۳] تعریف خبر دادن
[۴] اختیار برگزیدن

حافظ صحت نفس عیوب خود را بداند و کوشش کند که بقدر امکان آنرا زایل گرداند و تعریف دانا را بر ستایش نادان اختیار کند

اظہار کند و او را بنجانبت تہمت نہد و بسوال اول معاودت
نماید و الحاح زیادہ بجا آرد پس اگر بر انجبار ناکردن اصرار نماید
اندوہی تمام بران سخن و اعراض صریح ازو فرا نماید تا بچیزی از انچہ
مقتضی تعییر داند اعتراف کند و چون بدین مقام رسد البتہ
انکاری اظہار نکند و در مواجہہ او قبضے و کراہتے فراخور نشستن نیارد
بل بمباسطت و ابتہاج و مسرت آنرا تلقے کند و شکر آن بروزگار
دراز و در اوقات خلوت و موانست بگذارد تا آن دوست ہدیہ
و تحفہ او اعلام از عیوب شمرد پس آن عیوب را بچیزیکہ اقتضای
محو آثار و قلع رسوم کند معالجہ بتقدیم رساند تا ثقت آن دوست
بقبول او و بآنکہ غرض او با صلاح نفس خویش مقصور ست مستحکم
شود و از معاودت نصیحت انقباض ننماید تا اینجا سخن جالینوس است
اما چنین دوست عزیز الوجود بود و در اکثر اوقات طمع از انتفاع

بچنین مردم منقطع ویکین که دشمن از دوست درین مقام
بامنفعت تر بود چه دشمن در اظهار عیوب احتشامی[۱] نگاه دارند
وبر انچه داند اقتصار نکند بلکه مجاوزت حد وتمسک بانواع افترا[۲]
وبهتان نیز استعمال کند پس مردم را بر عیوب خود تنبیه افتد ودر انچه
افترا کرده باشد نفس را متهم شناسد واحتیاط خللے که متوقع بود بجا
آرد وہم جالینوس در مقالتے دیگر گفته است که اخیار مردمان را
باعدا انتفاع باشد ومغنے ہمین است که یاد کردیم وتعقیب کندی
که از حکمای اسلام بوده است مے گوید باید که طالب فضیلت از
صورتہاے آشنایان خویش آئینه سازد تا از ہر صورتے وضعے
که مستتبع سیئه افتد استفاده کند وبر سیئات خود اطلاع یابد
یعنے تفقد سیئات مردمان کند وبر ہریکے از ان خود را بذمت
وعتاب ملامت نماید چنانکه گوئی مگر آن فعل از وصادر شده است
ودر آخر ہر شبانروزی تفحص ہر فعلے که دران شبانروزه کرده باشد
باستقصائے ہمان فعلے بقدیم رساند چه زشت باشد که در حفظ
انچه اتفاق آن اتفاق افتاده باشد از سنگ پارہاے رکیک

[۱] احتشام شرم داشتن ۱۲ [۲] افترا دروغ بستن بر کسے ۱۲

وگیاه ریزهای خشک که بعدم آنچیزی از ما ناقص نشود واجتهاد
کنیم و در حفظ آنچه از ذوات ما اتفاق می افتد که بقای ما بر توفیر
آن مقدرست و فنای ما بر تقصیر آن مقصود را اهمال نمائیم و چون
بر سیئه وقوف یابیم در ملامت نفس مبالغه واجب دانیم و حدی
بران اقامت کنیم که در تضییع آن رخصت را راه ندهیم چه اگر
چنین کنیم نفس از مساوی ارتداع نماید وبحسنات الفت گیرد
وهمیشه باید که قبائح در پیش نظر حاضر بود تا آنرا فراموش نکنیم و
همین شرط در حسنات رعایت نکنیم تا از ما فوت نشود پس گفته است
و باید که بران قناعت نکنیم که مانند دفترها و کتابها افادهٔ حکمت
کنیم دیگران را وخود از ان بی نصیب و یا مانند سنگ فسان
باشیم که آهن را تیز کند وخود نتواند برید بلکه باید که چون آفتاب
افاضهٔ نور کنیم از ذات خویش بر ماه تا او را با خود مشابهت دهیم

اگرچہ نور او از نور آفتاب قاصر بود و حال ما در افاضۂ فضائل
همین حال بود تا اینجا سخن کندی ست و این سه معنے از سخن
دیگران بمبالغہ نزدیک ترست درین باب واللہ اعلم۔

فصل دہم در معالجۂ امراض نفس و آن بر ازالہ رذائل مقدر بود

همچنانکہ در علم طب ابدان ازالہ امراض[۱] بضد کنند در طب نفوس
ازالۂ رذائل هم باضداد آن رذائل باید کرد و ما پیشتر ازین اجناس
فضائل را حصر کرده ایم و اجناس رذائل که بمثابۂ اطراف آن
اوسط است برشمرده و چون فضائل چهارست و رذائل هشت
و یک چیز را یک ضد بیش نبود چه ضد[۲] آن دو موجود باشند
حالانکہ[۲] در غایت بعد از یکدیگر پس بدین اعتبار رذائل را اضداد
فضائل نتوانگفت الا بمجاز اما هر دو رذیلت که از یک باب

[۱] مثلاً اگر مرض حار
باشد دوا بارد و هم اگر مرض رفع نشود
بارد باشد دوا حار و هم اگر مرض رفع نشود
بین و رطب نفوس را در تهذیب اخلاق همین حکم
پس اگر وحشی اگر مرض حمیت باشد شجاعت حاصل گردد و اگر
فتور حمیت برطرف شود و شجاعت حاصل نگردد مثلاً اگر
فتور حمیت بسبب ضعف جمع نگردد مثلاً اگر
ضعف دل یک دیگر دارش و حماقت و ذخیره و جبن
رذائل اطراف هر فضیلت از پس آن دو طرف
بعد و اقع شوند

[۲] یعنی اضداد باشند که در غایت

[۳] یعنی اطراف که محمود و بین ایشند که از یکدیگر در غایت بعد اند و فضیلت را نسبت آن هر دو رذیلت نسبت ۱۲ : ۲ : ۲ : ۲

باشند و یکے در غایت افراط بود و دیگرے در غایت تفریط ایشان
را ضد یکدیگر توان گفت و بباید دانست زیادتی ۱۲ که قانون صناعے نقصان ۱۲
در معالجۂ امراض آن بود که اول اجناس امراض بدانند پس اے در طب ۱۲
اسباب و علامات آن بشناسند بعد بمعالجہ آن مشغول شوند و امراض
انحرافات امزجہ باشند از اعتدال و معالجہ آن ردّ آن
باعتدال بحیلہ صناعے و چون قوائے نفس انسانی محصور است در
سہ نوع چنانکہ گفتیم اوّل قوت تمیز دوم قوت دفع سوم قوت
جذب و انحرافات ہر یک از دو گونہ صورت بندد یا از خللی کہ در
کمیت [۱] قوت باشد یا از خللے کہ در کیفیت [۲] قوت افتد و خلل کمیت یا
از مجاوزت اعتدال بود در جانب زیادت یا از مجاوزت
اعتدال بود در جانب نقصان پس امراض ہر قوتے از سہ جنس
تواند بود یا بحسب افراط یا بحسب تفریط یا بحسب رداءت
اما افراط در قوت تمیز مانند خبث [۱] و گربزی [۳] و دہا بود و در انچہ تعلق

[۱] خبث حیلہ گری ۱۲ زبرکی و مکاری ۱۲ چالاکی و فتنہ انگیزی ۱۲

[۲] کیفیت چیزی ای مقدار ۱۲

[۳] گربزی یعنی مکاری و بد ۱۲

گربزی در جزئیات است ۱۲ دہا در کلیات است ۱۲

بعمل دارد و مانند تجاوز حد نظر و حکم بر مجردات[۱] بقوت اوهام و حواس
همچنانکه بر محسوسات در آنچه تعلق بنظر دارد و اما تفریط در وی چون
بلاهت و بلادت در عملیات و قصور نظر از مقدار واجب مانند اجرای
احکام محسوسات بر مجردات در نظریات و امارت قوت[۲] حماقت
چون شوق بعلومیکه ثمر یقین و کمال نفس نبود مانند علم جدل و
خلاف و سفسطه[۳] نسبت بکسی که آنرا بجای تعلیمات استعمال[۴] مباحثه
کند و چون علم کهانت و فال گرفتن و شعبده و کیمیا نسبت بکسی[۵] مناظره
که غرض او از آن وصول بشهوات خسیسه بود و اما افراط در قوت[۶] غیب گفتن
دفع چون شدت غیظ و فرط انتقام و غیرت نه بموضع[۷] بازی
خویش و تشبه نمودن بسباع[۸] خشم و اما تفریط در وی چون بی حمیتی و خور طبیعی[۹]
و بد دلی و تشبه نمودن باخلاق زنان و کودکان و امارت
قوت چون شوق بانتقامات فاسده مانند خشم گرفتن بر جمادات و
بهائم یا بر نوع انسان لیکن بسببی که موجب غضب نبود در اکثر
طبائع و اما افراط در قوت جذب مانند شکم پرستی و حرص نمودن
بر اکل و شرب و عشق و شیفتگی بکسانیکه محل شهوت نباشند
ای نزد شرع و عقل حرام باشند ۱۲

[۱] مجردات چون عقول و نفوس و افلاک و ملائکه و غیره ۱۲ [۲] سفسطه زیاده گوئی در طلب معرفت و مغالطات و تلبیسات و هی ۱۲ [۳] مباحثه بحث کردن ۱۲

واما تفریط در ماند فتور از طلب اقوات ضرورے وحفظ نسل
وخمود شهوت وامارداارت قوت چون اشتہاے گل خوردن
وشہوت مقاربت ذکوریا استعمال شہوت بروجہے کہ از قانون
واجب خارج باشد انیست اجناس امراض بسیط کہ در قواے
نفس حادث شود وآنرا انواع بسیار بود واز ترکیبات آن امراض
بسیار برخیزد کہ مرجع ہمہ باین اجناس بود واز ین امراض
مرضے چند باشد کہ آنرا امراض مہلکہ خوانند چہ اصول اکثر امراض
مزمنہ آن باشد وآن مانند حیرت وجہل بود در قوت نظری وغضب
وبد دلے وخوف وحزن وحسد وامل وعشق وبطالت
در قوت ہاے دیگر ونکایت این امراض در نفس عظیم تر باشد ومعالجہ
آن مہم تر ولعموم نفع نزدیکتر وبعد ازین شرح ہریکی بجاے
خویش بباید انشاء اللہ تعالے واما اسباب انحرافات دو گونہ
بود یکے نفسانے ودیگرے جسمانی وبیانش آنست کہ چون عنایت
یزدانے نفس انسانی بربنیہ جسمانے مربوط آفریدہ است
ومفارقت یکے از دیگرے بمشیت خود عزاسمہ منوط گردانیدہ

۵ خاک وطین خوردن وانگشت خوردن ۱۲ سلہ خمود فرو نشستن آتش ۱۲ آتش سکہ نکایت سخن ودرد دنہ ۱۲

وتاثیر هریکے ازطریان سببے یا علتے موجب تغیر دیگر یک میشود مثلاً
اثر پذیر شدن ۱۲
تاثر نفس از فرط غضب یا استیلای عشق یا تو اتر اندوه موجب تغیر ورود ۱۲
صورت بدن میشود بانواع تغیرات مانند اضطراب وارتعاد
لرزیدن ۱۲
وزردی ونزاری وتاثر بدن از امراض و اسقام خاصه چون
لاغری ۱۲
درعضوی شریف حادث شود مانند دل ودماغ موجب تغیر
حال نفس شود چون نقصان تمیز وفساد تخیل وتقصیر در استعمال
قوی وملکات پس معالج نفس باید که اول تعرف حال سبب کند
تا اگر تغیر بنیه بوده باشد آنرا باصناف معالجات که کتب طبے
برآن مشتمل ست مداوات کند واگر تاثر نفس بوده باشد باصناف
معالجات که کتب این صناعت برآن مشتمل ست بازالهٔ آن مشغول
اخلاق ۱۲
شود که چون سبب مرتفع شود لامحاله مرض نیز مرتفع گردد واما معالجات

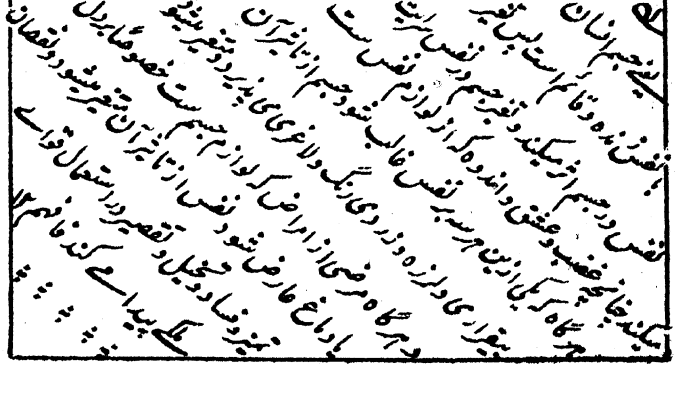

کلی در طب باستعمال چهار صنف بود غذا و دوا و سم و کی یا قطع و
امراض نفسانی ہمبرین سیاقت اعتبار باید کرد و برین طریق که
اول قبح رذیلتی که دفع و ازالهٔ آن مطلوب بود بر وجهی که تمسک را
دران مجال مداخلت نباشد معلوم کنند و بر فساد و اختلالی که از
طریان آن منتظر و متوقع بود چه در امور دینی و چه در امور دنیاوی
واقف شوند و آنرا در تخیل مستحکم کنند پس بارادهٔ عقلے ازان
تجنب نمایند اگر مقصود حاصل شود فبہا والا بمداومت فضیلتے که
بازای آن رذیلت باشد مشغول شود و در تکرار افعالیکه تعلق
بدان قوت دارد بر وجه افضل و طریق اجمل مبالغه کنند و این
معالجات جمله بازاے علاج غذائے بود نزدیک اطبا و اگر
بدین نوع معالجه مرض زائل شود توبیخ و ملامت و تغیر و مذمت
نفس بران فعل چه بطریق فکر و چه بطریق قول و چه بفعل استعمال
کنند و اگر کفایت نیفتد در مطلوب و مقصود تعدیل یکے از دو

غالب شود نفس را در غضب و شهوت و نا قشر سخت و غیرہ انداز دنیا از شهوت خلاص شود ۱۲

ولالت ہم نفس را فائده بود
در تعدیل قوای غضبی و شهوانی
استعمال بندگوه کرمها غضب
در خوردن خوب و بوئیدن
نیکوها سماعیدن خوشبوی و غیره
انداز دنیا از غضب خلاص
شود و از شهوت

دو قوت حیوانی یعنے غضبے و شہوے باشد باستعمال قوت دیگران
را تعدیل و تسکین نمایند چہ ہر گاہ کہ یکے غالب[۱] شود صاحبش مغلوب
گردد و در اصل فطرت خود ہمچنانکہ فائدہ قوت شہوی بقیہ شخص
و نوع است فائدہ قوت غضبی کسر سورت شہوت ستا چون ایشان
متکافی شوند قوت نطقے را مجال تمیز بود و این صنف علاج
بمثابہ معالجات دوائے بود نزدیک اطبا و اگر بدین طریق ہم
مرض زائل نشود و رسوخ و استحکام رذیلت بغایت بود پس
بارتکاب اسباب رذیلتے کہ ضد ان رذیلت بود در قمع[۲] و قہر
آن استعانت باید جست و شرط تعدیل نگاہ داشت یعنے چون
آن رذیلت روے بانحطاط نہد و بر تبہ وسط کہ مقام
فضیلت بود نزدیک رسد ترک آن ارتکاب باید گرفت
تا از اعتدال در طرف دیگر مائل نشود و بمرضے دیگر او فتد و این
صنف علاج بمنزلہ معالجہ سمے بود کہ تا طبیب مضطرب نشود

[۱] یعنی اگر شہوت غالب شود صاحب را بارتکاب
غضب است مغلوب گرداند و اگر
غضب غالب شود شہوت را
او مغلوب سازد پس بتعدیل
چہ در یکے کوشش نماید بر
قمع قہر کردن و ذلیل نمودن و
شکستن یعنی در قمع و قہر رذیلت

آن باشد استعانت جوید مثلا اگر بخل بود در اسراف کند اگر جبن بود در تہور نماید پس آگر رذیلت شکستہ و بطرف خود و گر دین میان اعتدال را از دست نہد و از طرف

و تفریط نیفتد ۱۲ منہ

بدان تمسک نکند و در تمسک احتیاط تمام واجب شناسد تا انحراف
مزاج باطراف دیگر نشود و اگر این نوع علاج هم کافی
نباشد و بهر وقتی نفس بمعاودت عادت راسنح مبادرت کند
پس اورا بعقوبت و تعذیب و تکلیف افعال صعب و تقلید
اعمال شاقه و اقدام بر نذور[۱] و عهود[۲] یکه قیام بدان مشکل بود با
تقدیم ایفاے مراسم آن تادیب باید کرد و این صنف معالجه
مانند قطع اعضا و داغ کردن اطراف بود در طب و آخر الدوا الکی
اینست معالجات کلی در ازالهٔ امراض نفسانی و استعمال آن
در هر مرضی بر کسیکه از اول کتاب تا اینجا معلوم کرده باشد بر فضائل
و رذائل و قوف یافته متعذر نبود و ما زیادتی بیان را بتفصیل علاج
مرضی چند از امراض مهلکه که تباه ترین امراض نفسانی ست اشارتی
کنیم تا قیاس ازالهٔ دیگر امراض و اعتبار معالجات آسان شود
و الله الموفق و المعین اما امراض قوت نظری را هر چند مراتب

[۱] نذور جمع نذر بسکون ذال بمعنی منت کردن و بر خود واجب گردانیدن
[۲] عهود جمع عهد بمعنی پیمان و سوگند و بر خود واجب گردانیدن

بسیارست چه بحسب بساطت وچه بحسب ترکب ولیکن تباه ترین
آن انواع سه نوع است اوّل حیرت دوم جهل بسیط سوم جهل
مرکب ونوع اول از قبیل افراط بود ونوع دوم از جنس تفریط
ونوع سوم از جهت ردارت علاج حیرت اما حیرت از
تعارض ادله خیزد در مسائل مشکله وعجز نفس از تحقیق حق و
ابطال باطل وطریق ازالهٔ این رذیلت که مهلک ترین رذائل
باشد آنست که اول تذکر این قضیه از قضایائے اولے که مجمع
ورفع ونفی واثبات در یک حال محال بود ملکه کند تا بر اجمال
در هر مسئله که دران متحیر باشد حکم جزم کند بفساد یک طرف از دو طرف

حیرت از دلایل متقابله
مختلفه گردد بوی صدق وکذب بر تو نماند
مثلاً شخصے گوید العالم حادث لانه متغیر وکل متغیر حادث فالعالم
حادث وشخصے گوید العالم قدیم لانه مستغن عن الصانع وکل مستغن عن الصانع
قدیم فالعالم قدیم پس آدمی در وهم افتد وحیرت بروکار فرماشود ۱۲ سه قضایای اولی بشرط
استدلال پس آدمی در وهم افتد که دلیل استقرائی که کند بر دلیل بشرط
پیدا شود ۱۲ سه قضایای اولی بشرط
حرکتی آنش وضیاست نخورشید حاجت بدلیل نیست پس قضایا بسیار اولی
یعنی امور ظاهره است وقول کر جمع ورفع انچه گفته شد بیان
تفصیلی جمع ونفی واثبات با هم نقیضین
وبا طل باشد در نقاع آنها نیز این را نگر کند تا بر اجمال ۱۲
در یک حال

متعارض بعد ازان تتبع قوانین منطقی و تصفح مقدمات و تفحص
از صورت قیاس باستقصای بلیغ و احتیاط تمام در هر طرفی
استعمال کند تا بر موضع خطا و منشاء غلط وقوف یابد و غرض
کلی از علم منطق خاصه کتاب قیاسات سوفسطائی که بر معرفت
مغالطات مشتمل است علاج این مرض است علاج جهل بسیط
حقیقت این جهل آن بود که نفس از فضیلت علم عاری باشد
و باعتقاد آنکه علمی اکتساب کرده است ملوث و این جهل
در مبدا مذموم نبود چه شرط تعلم آنست که این جهل حاصل باشد
از جهت آنکه آنکس که داند یا پندارد که میداند از تعلم فارغ باشد
و فطرت نوع انسان خود برین حالت بود اما مقام نمودن برین
جهل و حرکت ناکردن در طریق تعلم مذموم باشد و اگر بدان راضی
و قانع شود به تباه ترین رذیلتی موسوم گردد و تدبیر علاج

---

۱۲ استادن
۱۲ بنهایت کوشش
۱۲ سوفسطائی
۱۲ مذموم
۱۲ تفحص
۱۲ تصفح
۱۲ در ضعف جنبش کردن در کار و کاوش در دقایق
۱۲ سوفسطا کردن
۱۲ سوفسطائی
۱۲ حکمت مموه یا شبه حکمت
۱۲ قیاس
۱۲ شبهات
۱۲ در

آن بود که در حال مردم و دیگر حیوانات تامل کند تا واقف
شود که فضیلت انسان بر دیگر جانوران بنطق و تمییز ست (بادراک ۱۲)
و جاهل که عادم آن فضیلت بود از اعداد حیوانات
دیگر بود نه از اعداد این نوع و مصداق سخن آنکه چون (انسان ۱۲)
در مجلسی که از جهت بحث در علوم عقد کرده باشند
حاضر شود خاصیت نوع یعنی نطق بکلی باز گذارد و
بحیوانات دیگر که از سخن گفتن عاجز باشند تشبه نماید
و چون درین حال فکر کند او را تنبه افتد بر آنکه آن سخنها (هوشیار شدن ۱۲)
که در غیبت این جماعه یعنی اهل علم می توانند گفت بانگ

[illegible]

[illegible]

دیگر جانوران مناسب ترست ازانکه بنطق انسان چه اگر بنطق تعلق
داشتی در محاورهٔ جماعتے که انسانیت ایشان یعنے تمیز
بیشترست استعمال مکالمت توانستے کرد و باید که درین اندیشه از وقوع
اسم انسان برخود بغلط نیفتد چه گیاه گندم را گندم خوانند
و خورهٔ انگور را انگور بر وجهٔ مجاز و مراد استعداد آن قبول صورت
گندمے را و همچنین تمثال مردم را مردم گویند بطریق
تشبیه یعنے بمردم ماند در صورت بلکه اگر انصاف خود دهد داند
که در درجه از اصناف حیوانات نازل ترست چه هر حیوانی بدان قدر
ادراک که در ترتیب امور معیشت و حفظ نسل بدان محتاج بود قادرست
و بر کمالے که غایت وجود او آنست متوفر و جاهل بخلاف این
پس همچنانکه در اعتبار خواص نوع خویش که در وجود مفقود یا بد مشابهت
خود بدیگر حیوانات بیشتر بیند در اعتبار خواص دیگر حیوانات خود را
بجمادات نزدیکتر یابد و باضافت باصناف جمادات ورعایت

نوع انسان است نحوف نیس جاہل از حیوان ہم احسن است و همچنین از جمادات و غیره فروتر اورنگ کالا انام ایل ہم افضل ۱۲ منه
مقصود است در جماداست موجود است بخلاف حال ۱۲ منه
کہ یعنی بحسب نظرت بدیعیت
بطرف قوی و آلات جسمانی
در وصول نهایت کمال روحی
خصوصا در ازجاره استعمار بران
غایت منتهی بیشتر و خوفیت
بخلاف جاہل کہ از نوع فضائل
و ذرائل و حصول تمیز کمال
سر مخصوص

شرائط ازان مرتبہ نیز بازپس افتد و[۵۱] ہم جرا الی اسفل السافلین پس
چون بدین فکر بر نقصان رتبہ وخساست جوہر ورکاکت طبع بیار ید کشندہ طرف دوزخ ۱۲
خویش کہ اخس کائنات آنست وقوف یابد اگر دروے زبونے ۱۲
اندک وبسیار اشتعاشے[۵۲] ماندہ بود در طلب فضیلت علم حرکت کند
وکل[۵۳] میسر لما خلق کہ علاج جہل[۵۴] مرکب حقیقت این جہل آن بود
کہ نفس از صورت علم خالی بود وبصورت اعتقادی باطل و
جزم بر آنکہ او عالم ست مشغول وہیچ رذیلت تباہ تر ازین رذیلت
ارادہ استیلا ۱۲
بود وچنانکہ اطبائے ابدان از معالجہ بعضے امراض بدو علل
مزمنہ[۵۵] عاجز باشند اطبای نفوس نیز از علاج این مرض عاجز
باشند[۵۶] چہ باوجود آن صورت کژ متنبہ نشود وتا متنبہ نشود طلب
ای اعتقاد باطل بعلم خود ۱۲
نکند واین آن علم بود کہ ع جہل ازان علم بہ بود صد بار بہ

۵۱ ای بعضی یکی بعد دیگر بہ اسفل السافلین کہ قعر دوزخ باشد ودر
استعمال اسافلین قیاس کن بر آنچہ گذشت بیان بایدکشیدن ۱۲
۵۲ اشتعاش بلند شدن وپیکر حال شدن در نفس ۱۲ ۵۳ اشارہ بہ آیہ کریمہ کل میسر لما خلق لہ ۱۲
۵۴ جہل مرکب آنست کہ کسی چیزے را نیک داند ودر دل خود یقین کند کہ من او را خوب میدانم واز دیگران بی نیازم
۵۵ مزمنہ دیرینہ ۱۲ ۵۶ چنانچہ در بیمارستان عضدی شیراز دیدہ شد ۱۲

بر اسفل السافلین کہ دوزخ ست بازپس افتد ودر جہل ازان علم کہ او را بود صد بار بدتر شود

ونافع ترین تدبیر یکه درین باب استعمال توان کرد تحریص صاحب
این جهل بود بر اقتنای علوم ریاضی چون هندسه و حساب و ارتماطیس
براهین آن که اگر این ارشاد قبول کند و در آن انواع خوضی
نماید از لذت یقین و کمال حقیقت و برداشت نفس خبردار شود و
هر آئینه انتعاشی در ذات او حادث گردد پس چون با معتقدات
خویش افتد و لذت یقین از آن منتفی یابد شک را مدخلی معین شود
پس اگر شرط انصاف رعایت کند باندک روزگاری بر خلل
عقیده وقوف یابد و بمرتبه جاهلی آید که جهل او بسیط بود پس بر اسم
تعلم قیام نماید و چون این امراض تعلق بقوت نظری دارد و
حکمت نظری مشتمل است بر ازالهٔ امراض از آن قوت درین صناعت
برین قدر اختصار کنیم و در معالجات امراض دیگر قوی که بدین صناعت
مخصوص ست مزید شرحی بکار داریم اما امراض قوت دفع اگرچه
نامحصور باشد اما تباه ترین آن امراض سه مرض ست اول غضب

دوم جبن سوم خوف اول از افراط تولد کند دوم از تفریط
سوم بر دارت قوت مناسبتے دارد و تفصیل علاجات آنست
علاج غضب حرکتے بود نفس را کہ مبدا آن شہوت انتقام بود
و این حرکت چون بعنف بود آتش خشم افروختہ شود و خون
بشدت در غلیان آید و دماغ و شریانات از دخانی مظلم ممتلی شود تا
عقل محجوب گردد و فعل او ضعیف چنانکہ حکما گفتہ اند کہ مبنیہ
انسانے مانند غار کوہی شود مملو بحریق آتش و مختنق بلہب و
دخان کہ از ان غار جز آواز و بانگ و مشعلہ و غلبہ اشتعال
چیزے دیگر معلوم نشود و درین حال معالجہ این تغیر و اطفای
این نائرہ در غایت تعذر بود چہ ہر چہ در اطفار اشتعال استعمال
کنند مادۂ قوت و سبب زیادت اشتعال شود اگر بموعظت تمسک
کنند خشم منتشر شود و اگر در تسکین حیلہ نمایند غضب و مشعلہ

غضب کیفیتے مجاری حرکت روح نفسانی کہ مقتضای حرکت جہت غلبہ و سبب او کہ خون ست باشد مجاج جہت انتقام بود و مبدا آن شہوت انتقام بود و این حرکت چون بعنف بود آتش خشم افروختہ شود دماغ و اعصاب از ظلمت دخانیہ نور عقل بپوشیدہ گردد و ضعیف شود اخلاق جلال سے اضافت مکدر گردد و ضعیف گردد مثلا

از جلوس تا اینجا مکرر است باشد و آنچہ سہو کردن و ضعیف کردن و بخواب رفتن ہر سہ نافع باشد جہانگیر در صفت

جلال بگاہ فرو فشاندن در سرد کردن آتش ۱۲

زیادہ گردد و در اشخاص بحسب اختلاف امزجہ این حال مختلف
افتد ترکیبے باشد مانند ترکیب کبریت کہ از کمتر شررے اشتعال
یابد و ترکیبے باشد بمناسبت ترکیب روغن کہ اشتعال آن را
سببے بیشتر باید و ہمچنین ترکیبے بود مانند ترکیب چوب خشک و
چوب تر تا بترکیبے رسد کہ اشتعال آن در غایت تعذر بود و این
ترتیب باعتبار حال غضب بود در غفوان مبدای حرکت اما
انگاہ کہ سبب متواتر شود اصناف مراتب تساوی نمایند
چنانکہ از اندک آتشے کہ از احتکاک ضعیف متواتر در چوبے
حادث شود شبہاے عظیم و در خان بہم در شدہ چہ خشک و
چہ تر سوختہ گردد و تامل باید کرد در حال مینع و صاعقہ کہ چگونہ
از احتکاک دو نجار رطب و یابس بر یکدیگر اشتعال ببرق
و قذف صواعق کہ بر کوہہاے سخت و سنگہاے خارہ گذر یابد

وہم زدن ۱۲ ۔ ۲ حذف سنگ اندر افتن ۱۲ ۔ ۳ صواعق جمع صاعقہ بمعنے آتشے کہ از آسمان بزمین افتد ۱۲

حادث میشود و همین[۱] اعتبار در حال تهیج غضب و نکایت او اگرچه
سبب مکتر کلمه بود در رعایت باید کرد و انسقراطیس حکیم گوید[۱۲] که من
بسلامت آن کشتی که باد سخت[۱۲] و شدت آشوب دریا آنرا بجزایر افگنند
که بر کوههای عظیم مشتمل بود و بر سنگهای سخت زند امیدوار
ترم از آنکه بسلامت غضبان ملتهب چه ملاحان را در تخلیص آن
کشتی مجال استعمال لطائف حیل[۱۲] باشد و هیچ حیله در تسکین
شعلهٔ غضبی که زبانه میزند نافع نیاید و چند انکه وعظ و تضرع و خضوع[۵]
بیشتر بکار دارند مانند آتشی که هیزم خشک بر او افگنند سورت بیشتر
نماید و اسباب غضب ده است اول عجب دوم افتخار سوم مراء
چهارم لجاج پنجم مزاح ششم تکبر هفتم استهزا هشتم عذر نهم ضجیم دهم
طلب نفاسی که از عزت موجب منافسه و محاسده شود
و شوق بانتقام غایت این اسباب بود و بر سبیل اشتراک و لواحق
غضب که اعراض این مرض بود و هفت صنف باشد اول ندامت

---

[۱] همین اعتبار در حال تهیج غضب و نکایت او اگرچه سبب مکتر کلمه بود در رعایت باید کرد

[۲] حسبودن در چیزی و بایستن و بایستن در رغبت چیزی ۱۲

[۳] فروشستن کردن ۱۲

[۴] بضاد و بجیم دیار تحتانی نقصان کردن و رق کسی و حکم کردن و از منفعت انداختن در انعام ۱۲

[۵] که از خشک و ما عطف علیه انتفاع دارد و تراست و از

[۶] ازدیدن بگویند که از بکدیگر بزنند

[۷] سردی نیجوشند و در برف دارند

[۸] می آرد و از بکدیگر زیر دزدند

[۹] زمین سست خشک است ۱۲

[۱۰] مناقشه کردن ۱۲

دوم توقع مجازات عاجل و آجل سوم مقت دوستان چهارم استهزاء اراذل پنجم شماتت اعدا ششم تغیر مزاج مقتم تا لم ابدان هم در حال چه غضب جنون یکساعت بود امیرالمومنین علی کرم الله وجهه گفته الحدة نوع من الجنون لان صاحبه یندم فان لم یندم فجنونه مستحکم و گاه بود که باختناق حرارت دل ادا کند و ازان امراضی عظیم که مؤدی باشد بتلف تولد کند و علاج این اسباب علاج غضب بود چه ارتفاع سبب موجب ارتفاع مسبب بود و قطع مواد مقتضی ازاله مرض و اگر بعد از علاج سبب بنادرچیزی ازین مرض حادث شود تدبیر عقل دفع آن سهل بود و معالجه اسباب غضب انیست اما غضب و آن ظنی کاذب بود

دوم توقع مجازات عاجل و آجل سوم مقت دوستان چهارم استهزاء اراذل پنجم شماتت اعدا ششم تغیر مزاج مقتم تا لم ابدان هم در حال چه غضب جنون یکساعت بود امیرالمومنین علی کرم الله وجهه گفته الحدة نوع من الجنون لان صاحبه یندم فان لم یندم فجنونه مستحکم و گاه بود که باختناق حرارت دل ادا کند و ازان امراضی عظیم که مؤدی باشد بتلف تولد کند و علاج این اسباب علاج غضب بود چه ارتفاع سبب موجب ارتفاع مسبب بود و قطع مواد مقتضی ازاله مرض و اگر بعد از علاج سبب بنادرچیزی ازین مرض حادث شود تدبیر عقل دفع آن سهل بود و معالجه اسباب غضب انیست اما غضب و آن ظنی کاذب بود

در نفس چون خویشتن را استحقاق منزلتے شمرد که مستحق آن نه بود
و چون بر عیوب و نقصانات خویش وقوف یابد و داند که فضیلت
میان خلق مشترک است از عجب ایمن شود چه کسیکه کمال خود
بدیگران یابد معجب نبود و اما افتخار و آن مباہات بود بچیزہای
خارجی که در معرض آفات و اصناف زوال باشد بقا و ثبات آن
وثوقی نتواند بود چه اگر فخر بال کند از غضب و نهب آن ایمن نباشد
و اگر بہ نسب کند صادق ترین این نوع آنگاه بود که شخصی از پدران
او بفضل موسوم بوده باشد پس چون تقدیر کنند که آن شرط ۱۲ جزا ۱۲
پدر فاضل او حاضر آید و گوید این شرف که تو دعوے میکنے
بر سبیل استبداد مراست نه ترا و ترا بنفس خویش چه فضیلت است
که بدان مفاخرت توانے کرد از جواب او عاجز آید و شاعری
این معنی را بنظم آورده است ؎ ان افتخرت بآباء مضوا سلفا ؎
قالوا صدقت ولکن بئس ما ولدوا ؎ و پیغمبر علیه الصلوة و السلام
گفته است لا تاتونے بانسابکم و آتونے باعمالکم و حکایت کنند
که یکے از رؤساے یونان بر غلام حلیمے افتخار نمود غلام گفت

میارید بسوئی من احوال نسب ہائے خودم دیارید بسوئے من احوال اعمال خود ۱۲

استبداد تنہا بخود کاری ۱۲ اگر فخر کردی بہ پدران خود کہ بیشتر از تو گذشتند مردم بجواب خود گفتند کہ پدران تو از ایشان بودند
کہ بگوئی و لیکن کسانیکہ از ایشان زادہ اند بجہت بے کمالی بر مسند نشستند ۱۲

اگر موجب مفاخرت تو بر من این جامه‌ها[۵۱] نیکوست که خویشتن را
بدان آراستهٔ حسن و زینت در جامه است نه در تو و اگر موجب
فضل تو این اسپ است که بر و نشستهٔ چابکی و فراهت در اسپ است
نه در تو و اگر فضل پدران است صاحب فضل ایشان بوده اند نه
تو و چون ازین فضائل هیچکدام حق تو نیست اگر صاحب هر یکی
حظ خویش استرداد کند بلکه خود فضیلت هیچکدام از و بتو انتقال
نکرده است تا برو حاجت افتد پس تو که باشی و همچنین گویند که
حکیمی نزد صاحب ثروتی بود که بزینت و تجمل و کثرت مال
وعدت[۵۲] مباهات نمودی در اثنای محاوره خواست که آب دهن
بیفگند از راست و چپ نگریست موضعی نیافت که آنرا شاید
بزاقی[۵۳] که در دهن جمع کرده بود بر روی صاحب خانه افگند
حاضران عتاب و ملامت نمودند حکیم گفت که ادب نه چنان بود

۱۲ جلالی سکه مدت آنچه ساخته شده باشد برای خود و در شش روزگار دخل مال خود و دنیا آن ۱۲ سکه بزاق با ظلم آب دهن که قطره باشد ۱۲ نیشه

که آب دهن باخس و قبیح مواضع افگنند من چندانکه از چپ و راست
نگاه کردیم هیچ موضع خسیس تر و قبیح تر از روی این شخص که بجهل
موسوم ست نیافتم و اما مراد لجاج موجب ازالهٔ الفت و حدوث
تباین و تباغض و مخاصمت باشد. و قوام عالم بالفت و محبت است
چنانکه بعد ازین شرح آن داده آید پس مراء و لجاج از فسادهائی بود
که مقتضی رفع نظام عالم باشد و این تباه ترین اوصاف رذائل ست
و اما مزاح اگر بقدر اعتدال استعمال کنند محمود بود کان رسول الله
صلے الله علیه و آله وسلم یمزح و لا یقول الا حقا و امیر المومنین علی رضی الله عنه
مزاح بودے تا بحدیکه مردمان او را بدان عیب کردند و گفتند
لولا دعابة فیه و سلمان فارسی رضے الله عنه او را گفت در مزاحیکه
با او بکردند اخرک الے الرابعة و اما وقوف بر حد اعتدال بغایت
دشوار بود و اکثر مردمان قصد اعتدال کنند و لیکن چون شروع نمایند
بمجاوزت حد تعدے کنند تا سبب وحشت شود و غضب

۱ مراء بکسر میم و فتح راء و همزه ممدوده بمعنی جدال و مخاصمت و لجاج بکسر لام و فتح جیم و آخر حاء مهمله بمعنی خلاف و نزاع و مخاصمت مشتق است از لجه بمعنی آب بسیار که بر روی آن موج زند و لجه دریا را گویند و لجاج را بدین معنی مناسبت آنست که در لجاج نیز موج خشم و غضب بسیار باشد
۲ مزاح بفتح میم و زاء معجمه و آخر حاء مهمله بمعنی خوش طبعی و شوخی کردن و مزاح کننده را مازح گویند
۳ مزاح اگر بقدر اعتدال استعمال کنند محمود بود کان رسول الله یمزح و لا یقول الا حقا
۴ مزاح بودے تا بحدیکه مردمان او را بدان عیب کردند و گفتند لولا دعابة فیه
۵ اخرک الے الرابعة

کامین را ظاهر کند و حقد در دلها راسخ گرداند پس مزاح بر کسیکه
اقتصاد نگاه نتواند داشت محظور بود چه گفته اند رب جد جره
اللعب ؛ حدیثی بود مایهٔ کار زار ؛ و اما تکبر بعجب نزدیکتر افتد
و فرق آن بود که معجب بانفس خود دروغ میگوید بگمانی که بدو
دارد و متکبر با دیگران دروغ میگوید و اگرچه از ان گمان خالی
بود و علاج این نزدیک بود بعلاج عجب و اما استهزاء و آن از
افعال اهل جنون و مسخرگی باشد و کسی بران اقدام کند که باحتمال
مثل آن مبالات ننماید و مذلت و صغار و ارتکاب رذائل دیگر که
موجب ضحک اصحاب ثروت و ترفه بود وسیلهٔ معیشت خویش سازد
و کسیکه بحریت و فضل موسوم بود نفس و عرض خویش را گرامی تر
ازان دارد که در معرض یک سفاهت سفیهی آرد و اگرچه در
مقابل انچه در خزائن پادشاهان بود بدو دهند و اما عذر را وجوه

---

۱ پوشیده ۲ کینه ۳ استوار گردن ۴ میانه روی ۵ بیهوده گردن

۱ ای لیکن این امور مخصوص بزمان شباب است و در کهولت نیکو نیاید
۲ مزاح بر سه وجه است یکی آنکه بر دروغ مشتمل باشد و دیگر آنکه بر فحش و سوم آنکه بر ایذاء
۳ اندیشه ۴ خواری ۵ خنده ۶ آزادگی
۷ اعتقاد و کمال و رشد خود و دیگران را عقل گویند
۸ الطائع در وقت و دیگران در اوقات
۹ استهزا بر سه وجه است یکی آنکه بر نقائص بدن باشد و دیگر آنکه بر نقائص افعال و سوم آنکه بر نقائص اقوال
۱۰ بیهوده گردن
۱۱ حضرت علی کرم الله وجهه
۱۲ جاحظ

بلی است چه اول او
نطفه ایست پر کثیف
و آخر او مرده متعفن
و خود در میان ناکمال
بکاست است و در
حدیث است که بشکنان
را بر در روز حشر بصورت
مورچه حشر کنند پس
بگیرد غرق سجانه تعالی

راستی را زینت
جلالی ست
خنیی و دو لختی
طبعی

بسیار بود چه استعمال آن هم در مال وهم در جاه وهم در مودت
وهم در حرم اتفاق افتد وهیچ وجه از وجوه غدر نزدیک کسیکه
او را اندک مایهٔ انسانیت بود محمود نباشد وازینجاست که
هیچکس بدان معترف نشود واین خلق در ترکان بیشتر بود
ازانکه در دیگر اصناف امم ووفا که ضد غدرست در روم وحبش بیشتر بود
ورذالت غدر زیاده ازانست که محتاج فضل شرحے بود
واما ضیم[۱] وآن تکلیف تحمل ظلم بود غیرے را[۲] بروجه انتقام هم قبیح او
بقبح[۳] ظلم وانظلام که گفته شده است معلوم شود وعاقل باید که
بر انتقام اقدام ننماید تا داند که بضررسے بزرگتر ازان عائد
نخواهد شد وآن بعد از مشاورت عقل وتدبیر[۴] رای بود وحصول
این حال بعد از حصول فضیلت حلم تواند بود واما طلب نفائسی
که موجب منافشه[۵] ومنازعه بود مشتمل باشد بر خطای عظیم ازکسانیکه

[illegible]

بسعت قدرت موسوم باشند تا با وسط الناس چه رسد چه هر
پادشاه که در خزانه او علقی نفیس یا جوهری شریف باشد در معرض
خوف فوت وجزعی که بتبعیت فوت لازم بود افتاده باشد
و طبیعت عالم کون و فساد که مقدر بر تغییر واحالت وافساد است
راضی نشود الا بتطرق آفات باصناف مرکبات و چون پادشاه
بفقد چیزی عزیز الوجود مبتلا گردد حالتی که اصحاب مصائب را
حادث شود در و ظاهر گردد و دوست و دشمن را بر عجز و اندوه او
وقوف افتد و فقر و حاجت او در طلب نظیر آن فائت شود تا وقع
و خطر او در دلها کم گردد و حکایت کنند که قبه از بلور در غایت صفا
و نقا که بخرط و استدارهٔ تمام موصوف بود و اصناف اساطیر و
تماثیل بدقت صناعت و کمال کیاست از و بر انگیخته بودند
و در تلخیص نقوش و تهذیب تجاویف آن زابکرات در معرض خطر
آورده نزدیک پادشاهی هدیه بردند چون نظر او بران افتاد

اخلاق جمع خلق سجیه طبع ... نفیس بالکسر ... عزیز ... خطر ... تجاویف جمع ...

بدان تعجب و اعجاب بے اندازہ نمود و بفرمود تا در خزانہ خاص
او نہادند ہر وقت بمشاہدہ آن تمتع میگرفت تا بعد از اندک مدتے
روزگار نتیجہ طبع خویش در اتلاف[1] آن تبقدیم رسانید چندان
جزع و اسف بر ضمیر آن ملک طاری شد کہ از تدبیر ملک و نظر در مہمات
بصبری ۱۲ اندوہ ۱۲ وارد ۱۲
و بار دادن مردم باز ماند و حواشی و ارکان دولت چیزی از طرائف
خدمتگاران ۱۲
شبیہ بدان قبہ جہد بذل کردند و چون مرجع مساعی ایشان خیبت[2]
و حرمان بود وقوف بر تعذر وجودش موجب تضاعف
دشواری ۱۲ دوچندگی ۱۲
جزع و حسرت ملک شد تا بیم بود کہ عنان تمالک از قبضہ تصرف
او بیرون آید انیست احوال ملوک و اما اوساط مردمان اگر بر
بضاعتے کریم و دُرّے یتیم یا جوہر شریف یا جامہ فاخر یا
سرمایہ ۱۲
مرکوبے فارہ یا مملوکے صاحب جمال ظفر یابند ہر آئینہ متغلبان
خوش رفتار ۱۲
و متمردان بطمع و طلب برخیزند اگر طریق مسامحت مسلوک دارند
مسالمہ و سخاوت ۱۲
بغم و جزع مبتلا شوند و اگر بمانعت و مدافعت مشغول شوند
خویشتن را در ورطہ ہلاک و استیصال افگنند اما اگر با دل
در اقتناے امثال آن رغائب راغب نباشند از چنین بلیات
ذخیرہ نہادن ۱۲

[1] اتلاف ضایع و تلف و نیست کردن نتیجہ طبع روزگار فساد است پیدا آورد و [2] خیبت بے بہرہ و نا امید شدن ۱۲

فارغ و ایمن شوند باز آنکه ازالهٔ احجار نفیس چون لعل و یاقوت
بوجوه حیل و مکر و دزدی دست دهد و بوجود آن انتفاع
وسد حاجت فی الحال میسر نگردد علی الخصوص که صاحبش در
مقام ضرورت باشد و راغب در معرض تجارت و بسیار
بوده است که پادشاهان بزرگ را در اوقات انقطاع مواد
(ای وقت نماندن خزانه ۱۲)
و اتفاق انفاق مفرط بفروختن جوهر عدیم المثل احتیاج
افتاده است و چون آنرا در معرض مسامحت و مستراد افگنده اند
و بدست دلالان و تجار باز داده کسی را نیافته اند که بهای
آن یا نزدیک بها (قیمت ۱۲) مستظهر بود و اگر کسی نیز بر آن قدر بسیار قادر
بوده باشد در آنحال اعتراف بدان مستشعر شده و حاصل
جز وقوف عوام بر عجز و حاجت آن کس نبود و اصحاب تجارت
(پادشاه ۱۲)
اگر بچنین بضاعتی رغبت نمایند در حال من فراغت از
کساد و زیان ایمن (۱۲ بیها) نباشند چه طالب و خاطب در امثال

۱۲ بود ۱۲ ای وقتیکه پادشاه را هم یاوری بخریدن آن نبود و گوهر نباشد البته تجار را زیان رسد زیرا که خواهنده آن لعل و گوهر پادشاهان باشد و ایشان فرفته بسیار مال شده از خریدش

آن ملوک مغرور بسیار مال فارغبال باشند و وجود این صنف
بنادر اتفاق افتد و در حال نا ایمنی و تشویش خود جان ایشان
ازان در خطر بود اینست اسباب غضب و علاج آن هر که شرط
عدالت رعایت کند و این خلق را ملکه نفس گرداند علاج غضب
برو آسان بود چه غضب جورست و خروج از اعتدال در طرف
افراط نشاید که این را باوصاف جمیله صفت کنند مانند آنکه
جماعتی گمان برند که شدت غضب از فرط رجولیت بود و آنرا
بتخیل کاذب بر شجاعت بندند و چگونه بفضیلت نسبت توان داد
خلقی را که مصدر افعال قبیح گردد و چون جور بر نفس خود و بر یاران
و متصلان و عبید و خدم و حرم و صاحب آن خلق این جماعه را
پیوسته بسوط عذاب معذب دارد و نه عثرت ایشانرا اقالت کند
و نه بر عجز ایشان رقت آرد و نه برارت ساحت ایشان را قبول کند
بل بکثرت سب زبان و دست بر اعراض و اجسام ایشان مطلق گرداند
و چندانکه ایشان بگناه ناکرده اعتراف میکنند و در خضوع و انقیاد
میکوشند تا باشد که اطفای نائره خشم و تسکین سورت شر او کنند

او در ناهمواری نمودن و حرکات نامنتظم کردن و ایذای ایشان
مبالغه زیاده میکند و اگر رواتی در جوهر غضب با فراط مقارن
شود ازین مرتبه بگذرد و با بهائم زبان بسته و جمادات چون آلهٔ وانی و
متعه همین معامله در پیش گیرد و بقصد ضرب خر و گاو و قتل کبوتر
و گربه و کسر آلات و ادوات تشفی طلبد و بسیار باشد که کسانیکه
بفرط تهوری منسوب باشند از این طائفه ابر و باد و باران چون نه
بر وفق هوای ایشان آید شطط کنند و اگر قط قلم خطا نه ملائم ارادهٔ
ایشان آرد یا فعل بر حسب استعجال ایشان کشاده نشود شکنند و
بخایند و زبان بدشنام و سخن نافرجام ملوث گردانند از قدمای ملوک
از شخصی باز گفته اند که چون کشتیهای او از سفر دریا دیر تر رسیدی
بسبب آن شفقتی بر دریا خشم گرفتی و دریا را بر نخستین آبها و اپاستن بکوهها
تهدید کردی و استاذ ابو علی رحمة الله علیه میگوید که یکی از سفهای
روزگار ما بسبب آنکه چون بشب در ماهتاب خفتی رنجور شدی بر ماه
خشم گرفتی و به شتم و سب او زبان کشادی و در اشعار هجو گفتی
و هجوهای او ماه را مشهور است فی الجمله امثال این افعال با فراط قبیح

(۱) با کرم ذات آب وغیره آنرا با لف ممدوده
(۲) جمع اوانی جمع اناء
(۳) شطط بفتحتین از اندازه در گذشتن
(۴) در هر چیز و بجا و زیاده و نقاوت و زیاده و دروغ و جور و ستم و تعدی و ترسانیدن
(۵) شتم دشنام دادن
(۶) دراون گرفتن و بدراون و بدرفتن
(۷) دشنام و هجو شاعری
(۸) بجوس نجس و پلید
(۹) گرده سرگین
(۱۰) ی فشاندن و بیرون انداختن
(۱۱) نیز نه با پاپ چیست

مضحک بود و صاحب آن مستحق سخریه باشد نه مستحق نعت رجولیت
و مستوجب مذمت و فضیحت بود نه شرف نفس و عزت و اگر تامل
افتد این نوع در زنان و کودکان و پیران و بیماران بیشتر ازان
باشد که در مردان و جوانان و اصحاء و ذلیت غضب از ذلیت
شره نیز که ضد اوست طاری شود چه صاحب شره چون از شهوتی
ممنوع گردد خشم گیرد و بر کسانیکه بترتیب آن عمل موسوم باشند چون زنان
و خدمتکاران و غیر ایشان ضجرت نماید و بخیل را اگر مالی ضایع شود
یا دوستان و مخالطان همین معامله کند و بر اهل ثقه تهمت برد و ثمره
این سیر تها جز فقدان اصدقا و عدم نصحا و ندامت مفرط و ملامت
موجع نباشد و صاحبش از لذت و غبطه و بهجت و مسرت محروم ماند
تا همیشه عیش او منغص و عمر او مکدر بود و بسمت شقاوت موصوف
شود و صاحب شجاعت و رجولیت چون بحکم قهر این طبیعت کند
و بعلم از اسباب آن اعراض نماید در حالیکه مداخلت نماید

۱ شره را ضد غضب
۲ زنان کم حوصله و زود رنج و زود خشم گیرند و غضب از خاصیت نفس
۳ پیران مغلوب و غضب از ضعف
۴ بیماران بسبب مرض و درد زود خشم گیرند
۵ کودکان بسبب نادانی و ضعف عقل زود خشم گیرند
۶ بخیل بسبب محبت مال زود خشم گیرد
۷ ضجرت بسبب ملالت و کسالت
۸ غبطه بحسرت بر نعمت دیگری
۹ بهجت بسبب مشاهده نعمت
۱۰ مسرت بسبب حصول نعمت
۱۱ ندامت بسبب پشیمانی
۱۲ ملامت بسبب سرزنش
۱۳ موجع بسبب درد
۱۴ شقاوت بسبب بدبختی
۱۵ رجولیت بسبب مردانگی
۱۶ اعراض بسبب روگردانی

بجال سکے کہ آنکہ زدان آن خواہد از دی خلاف صدق ۱۲

از عفو و اغضا یا مؤاخذه و انتقام سیرت عقل نگاهدارد و شرط
عدالت که مقتضی اعتدال بود مرعی شمرد از اسکندر حکایت
کنند که سفیهی بر تعرض عرض او بذکر عیب و نقص اقدام نموده بود
یکی از خواص گفت اگر ملک بر عقوبت او مثال دهد از این فعل
باز ایستد و موجب اعتبار دیگران شود اسکندر گفت که این سخن
از رای دور است چه اگر بر عقب عقوبت خیری زیادت کند
و باعتراض و افشای معایب من مشغول باشد اورا مادهٔ دراز زبانی
داده باشم و مردمان را بوجه عذر او ارشاد کرد روزی متغلبی را
که بر خروج کرده بود و فتنه و فساد بسیار انگیخته اسیر کردند
اسکندر بعفو اشاره فرمود یکی از ندما از فرط غیظ گفت که اگر
من تو بودمی او را بکشتمی اسکندر گفت پس من چون تو نیستم اورا
نمیکشم انیست معظم اسباب غضب که عظیم ترین امراض نفس ست
و تمهید علاجات آن و چون حسم مواد این مرض کرده باشند
دفع اعراض و لواحق او سهل بود چه رویت را در ایثار فضیلت
حلم و استعمال مکافات یا تغافل برحسب استصواب رای مجال

سلہ اغضا چشم پوشی کردن ۱۲ سکہ حسم قطع ماده علی وسکون سین مهمله و میم بریدن و قطع کردن ۱۲

نظری شافی وفکری کافی پدید آید واللہ الموفق والمعین۔

علاج بدو دسے وچون علم بضد مستلزم علم است بضد دیگر وما گفتیم

کہ غضب ضد بددلی است چہ غضب حرکت نفس بود بجہت شہوت

انتقام پس حبن سکون نفس بود آنجا کہ حرکت اوسے باشد

اسے در شجاعت محض ۱۲

بسبب بطلان شہوت انتقام ولواحق واعراض این مرض

چند چیز بود اول مہانت نفس دوم سوء عیش سوم طمع فاسد

خوارے ۱۲ بیجا ۱۲

احساد وغیرایشان از اہل واولاد واصحاب معاملات چہارم

جمع خسیس ۱۲

قلت ثبات در کارہا پنجم کسل ومحبت راحتے کہ مقتضے رذائل بسیار

باشد ششم تمکن یافتن ظالمان در ظلم مقتم رضا بقضاسے کہ در

جمع نقیصت ۱۲

نفس واہل ومال آفت مشتم استماع قبائح وفواحش از ششم

وقذف نہم ننگ ناداشتن از انچہ موجب ننگ بود دہم تعطیل

ہر دو بمعنے دشنام دادن ۱۲

افتادن در مہمات وعلاج این مرض واعراض آن برفع سبب

اسے بہ دلی ۱۲ لوازم ۱۲ بددلی ۱۲

بود چنانکہ در غضب گفتیم وآنچنان بود کہ نفس را تنبیہ دہد بنقصان

۱۲ انتقام وجان ستدن از ہم ضد اند چون علم جہالت حاصل شدن لابد علم موجب حاصل

خود ۱۲ است غضب حرکت نفس است بسبب

خواہش انتقام جائیکہ انتقام نہ

نبود بود وحبن سکون نفس

است بسبب بطلان خواہش

انتقام جائیکہ

ا دلی است یعنی در مقام شجاعت انتقام آنجا لازم باشد ۱۲ سکہ مہانت با لفتح خواری ذلت وشکستگی ۱۲

وتحریک او کند بدواعی غضبی چه هیچ مردم از غضب خالی نبود ولیکن
چون ناقص وضعیف باشد تحریک متواتر مانند آتش قوت گیرد و
متوقد ومتلهب شود و از بعضے حکما روایت کرده اند که در مخاوف
وحروب شدتی و نفس را در مخاطرات عظیم افگندنی و بوقت اضطراب دریا در کشتی نشستنی تا ثبات وصبر اکتساب کنند
واز رذیلت کسل ولواحق آن تجنب نمایند وتحریک قوت غضب
که شجاعت فضیلت آن قوت است بتقدیم رسانند ومراد خصومت
با کسے که از غوائل او ایمن بود درین باب ارتکاب کند تا نفس
از طرف بوسط حرکت نماید وچون احساس کند از خویش که بدان حد
نزدیک رسید باید که تجاوز نکند تا در طرف نیفتد والله اعلم علاج
خوف خوف از توقع مکروهی یا انتظار مخذورے تولد کند که
نفس بر دفع آن قادر نبود وتوقع وانتظار نسبت باحادثی تواند بود
که وجود آن در زمان مستقبل باشد واین حادثه یا از امور عظام بود یا از امور
سهل وبر هر دو تقدیر یا ضرورے بود یا ممکن وممکنات را سبب
یا فعل صاحب خوف بود یا فعل غیر او وخوف از هیچکدام ازین

وقد یتلهب هر دو از باب تفعل بمعنی افروخته شدن ۱۲ غوائل جمع غائله بمعنی شر وبلا وبدی وکراهت یعنی آنکس از تجربهای این علاج کند باین بود چه خصومت نمودن باچنین کس مفید نیست

اقسام مقتضای عقل نیست پس نشاید که عاقل بچیزی ازین اسباب
خائف شود و بیانش آنست که انچه ضروری بود چون داند که دفع
آن از حد قدرت و وسع بشریت خارج است داند که در استشعار آن
جز تعجیل بلا و جذب محنت فائده نبود و آنقدر عمر که پیش از وقت
حدوث آن محذور خواهد یافت اگر بخوف و فزع و اضطراب
و جزع منغص گرداند از تدبیر مصالح دنیوی و تحصیل سعادت ابدی
محروم ماند و خسران این دنیا با نکال آخرت جمع کند و بدبخت دو جهان
شود و چون خویشتن را تسلی و تسکین داده باشد و دل بر بود نیها
نهاده هم در عاجل سلامت یافته باشد و هم در آجل تدبیر تواند کرد
و انچه ممکن بود اگر سبب آن نه از فعل این شخص بود که بخوف موسوم است
باید که باخود اندیشه کند که حقیقت ممکن آنست که هم وجود تش جائز بود
و هم عدم پس در جزم کردن بوقوع این محذور و استشعار خوف
جز تعجیل تالم فائده نبود و همان لازم آید که از قسم گذشته اما اگر عیش

بطن جمیل و اهل قوی و ترک فکر در انچه ضروری الوقوع نبود خوش
دارد بلمهات دینی و دنیوی قیام تواند نمود و اگر سبب آن فعل
این شخص بود باید که از سوء اختیار و خیانت بر نفس خود احتراز کند
و بر کاریکه آنرا غایتی بد و عاقبتی وخیم بود اقدام ننماید چه ارتکاب
قبائح فعل کسی بود که بطبیعت ممکن جاهل باشد و آنکه داند که ظهور آن قبیح
که مستدعی فضیحت بود ممکن است و چون ظاهر شود مواخذهٔ او بدان
ممکن و هر چه ممکن بود وقوعش نامستبعد ع همانا بران اقدام ننماید
پس سبب خوف در قسم اول آنست که بر ممکن یوجوب حکم کند و در
قسم دوم آنکه بر ممکن بامتناع حکم نماید و اگر شرط هریکی بجای خویش
اعتبار کند ازین دو نوع خوف سلامت ماند و الله اعلم علاج خوف
مرگ چون مرگ عام ترین و سخت ترین خوف است دران باشباع سخنی چند

قسم دوم آنکه سبب آن فعل نباشد ۵ شروع بیان اقناع میکرد انبه ۱۲

اقناع

احتیاج افتد گوئیم خوف مرگ مر کسے را بود که نداند که مرگ چیست یا
نداند که معاد نفس تا کجاست یا گمان برد که بانحلال اجزای بدن
کشادہ شدن ۱۲
و بطلان ترکیب بنیهٔ او عدم ذات او لازم آید تا عالم موجود بماند
و او ازان بیخبر و یا گمان برد که مرگ را الم عظیم بود از الم امراضی
که بمکروہے بود بدان صعب تر یا بعد الموت از عقاب ترسد
رسانندہ بود بمرگ ۱۲
یا متحیر بود و نداند که حال او بعد از وفات چگونه خواهد بود یا از اموال
و اولادی که از و باز ماند متاسف بود و اکثر این ظنون باطل تحقیقیت
باشد و منشاے آن جهل محض بیانش آنست که کسیکه حقیقت مرگ نداند
باید که بداند که مرگ عبارت از استعمال ناکردن نفس بود آلات بدنی
را مانند آنکه صاحب صناعتی ادوات و آلات خود را استعمال نکند
چنانکه در کتب حکمت مبین ست و در اول کتاب بدان اشارتی
کرده ایم معلوم کند که نفس جوہرے باقی است که بانحلال بدن
فانی و منعدم نگردد و اما اگر خوف او از مرگ بسبب آن بود که معاد[1]
نفس نداند که تا کجاست پس خوف او از جهل خویش باشد نه
از مرگ و حذر ازین جهل ست که علما و حکما را بر طلب تعب باعث شده است
خوف ۱۲

[1] معاد جاے بازگشت است معاد نفس نیز مقدمہ بحث در این رساله است که آن نفس بعد مفارقت بدن کجا خواهد رسید ۱۲

وترک لذات جسمانی وراحات بدنی گرفته اند ونجوابی ورنج اختیار
کرده تا از رنج این جهل ومحنت این خوف سلامت یافته اند
وچون راحت حقیقی آن بود که از رنج بدن رهائی یابند ورنج حقیقی
جهل ست پس راحت حقیقی علم بود وعلم را روح وراحتی از علم
حاصل آید که دنیا ومافیها در چشم ایشان حقیر وبی وقع نماید وچون
بقاے ابدی ودوام سرمدی دران راحت یافته اند که بعلم کسب
کرده اند وسرعت زوال وانتقال وآفت فنا وقلت بقا وکثرت
هموم وانواع عنا مقارن امور دنیوی یافته اند پس بقدر ضروری
قناعت نموده از فضول عیش دل بریده اند چه فضول عیش نهایتی
نرسد که وراے آن غایتے دیگر نبود ومرگ بحقیقت این حرص بود
نه انچه ازان حذر میکنند وحکما بدین سبب گفته اند که مرگ دو نوع بود
یکے ارادی ودیگری طبیعی وهمچنین حیات وبموت ارادی اماتت
شهوات خواسته اند وترک تعرض آن وبموت طبیعی مفارقت
نفس از بدن وبحیات ارادی حیات فانی دنیوی مشروط باکل و
شرب وبحیات طبیعی بقاے جاودانی در غبطه وسرور واطاطون

۱ حقیر بے وقع وبے عزت وبے قدر ۱۲

حکیم گفته است مُت بالإرادة تحی بالطبیعة وحکمای متصوفه گفته اند
موتوا قبل ان تموتوا یا از آنکه هرکه از موت طبیعی خائف بود از لازم
ذات وتمام ماهیت خویش خائف بود چه انسان حی ناطق مائت است
پس مائت که جزوی از حی ست تمام ماهیت بود وکدام جهل بود زیادت
از آنکه کسی گمان برد که فنای او بحیات اوست ونقصان او
بتمام او وعاقل باید که از نقصان مستوحش بود وبا کمال مستأنس
وهمیشه طالب چیزی بود که او را تام وشریف وباقی گرداند وازقید
واسر طبیعت بیرون آرد وآزاد کند ودانند که جوهر شریف الهی از
جوهر کثیف ظلمانی خلاص یابد بخلاص صفا ونقاوت خلاص مزاج وکدورت
برسعادت خود ظفر یافته باشد وبملکوت عالم وجوار خداوند خویش و
مخالطت ارواح پاکان رسیده واز اضداد وآفات نجات یافته
واز اینجا معلوم شود که بدبخت کسی بود که نفس او پیش از مفارقت
بدن بآلات جسمانی ولذات نفسانی مائل ومشتاق بود و

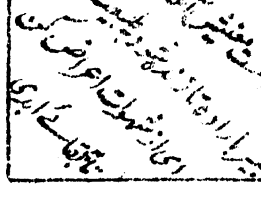

از مفارقت آن خائف چه چنین کس را غایت بعد بود از قرارگاه خویش
و متوجه بموضعی که از ان موضع متالم تر باشد و اما آنکه از مرگ ترسان بود
بسبب ظنی که بالم آن دارد علاج او آن بود که بداند که آن ظن کاذب است
چه الم زنده را بود و زنده قابل اثر نفس تواند بود و هر جسم که در و اثر
نفس نبود او را احساس الم نبود چه احساس الم بتوسط نفس است پس
معلوم شد که موت حالتی بود که بدن را با وجود آن احساس نیفتد
و بدان متالم نشود چه انچه بدان متالم شود مفارقت کرده باشد
و اما آنکس که از عقاب نترسد از موت نترسد از عقابی می ترسد که
بعد از موت بود و عقاب بر چیزی باقی بود پس ببقای چیزے
از خود بعد از موت معترف بود و بذنوب و سیاتی که بدان استحقاق
عقاب بود مقر و چون چنین بود خوف او از ذنوب خود بود نه از مرگ
پس باید که بر ذنوب اقدام نکند و ما بیان کرده ایم که موجب اقدام
بر ذنوب ملکهاے تباه بود نفس را ارشاد کردیم بقلع آثار آن

نزدیک هر گاه انسان اقدام بر ذنوب نکند و از کارهای تباه احتراز نماید پس خوف از سوال دفعه اب چرا باشد و اثر خوف از اقدام بر ذنوب است و انسان از ان ناله

پس انچه درین نوع مخوف ست آنرا اثری نیست وانچه آنرا اثر نیست
ازان غافل است وبدان جاہل وعلاج جہل علم بود وہمین بود حالانکہ
نداند که بعد از مرگ حال او چگونه خواہد بود چه هرکه بحالی بعد از مرگ
اعتراف کرد ببقا اعتراف کرده است وچون میگوید نمیدانم که آن
حال چیست بجہل اعتراف کرده وعلاج او هم بعلم است تا چون واثق
شود خوف او زائل گردد واما آنکس که از تخلیف اہل وولد
ومال وملک خائف ومتاسف بود باید که بداند که حزن استعجال
الم ومکروہے ست بر انچه حزن را دران فائده نیست وعلاج حزن
بعد ازین یاد کنیم وبعد از تقدیم این مقدمه گوئیم مردم از کائنات ست
ودر فلسفه مقرر است که هر کائنے فاسد بود پس هرکه نخواہد که فاسد
بود نخواسته باشد که کائن بود وهرکه کون خود خواہد فساد ذات خود
خواسته باشد پس فسادنا خواستن او فساد خواستن اوست
وکون خواستن او کون نخواستن او واین محال است وعاقل را
بمحال التفات نیفتد واگر اسلاف وآباے ما وفات نکردندے
نوبت وجود بما نرسیدی چه اگر بقا ممکن بودی بقای متقدمان باز ممکن

بودی واگر همه مردمانیکه بوده اند باوجود تناسل توالد باقی بودندی
ورزمین نگنجیدندی واستاذ ابوعلی رحمة الله علیه دربیان اینمعنی
تقریری روشن کرده است میگوید که تقدیر کنیم که مردی ازمشاهیر
گذشتگان که اولاد عقب[1] او معروف ومعین باشند چون امیرالمومنین
علی کرم الله وجهه باهرکه از ذریت[2] ونسل او در عهد او وبعد از وفات
او درین مدت چهارصد سال بوده اند همه زنده بودندی همانا عدد ایشان
ازده بار هزار هزار[3] زیاده باشد چه یقینی از ایشان که امروز در بلاد
ربع مسکون پراگنده اند با قتلهای عظیم وانواع استیصال که باهل
این خاندان راه یافته است دویست هزار نفر نزدیک بود وچون
اهل قرون گذشته وکودکان که از شکم مادر بنفتاده باشد باهم
باین جمع درشمار آرند بنگر که عدد ایشان چند باشد وبهر شخصیکه عهد
او بوده است درین مدت چهارصد سال همین مقدار با آن
مضاف باید کرد تا روشن شود که اگر مدت چهارصد سال مرگ از

[1] عقب بالفتح وبالضم فرزند فرزند
[2] ذریت نسل
[3] هزار هزار یک میلیون

در چهار صد سال از یک کرور زیادت انسان از یک کرور در زمین موجود بوده اند ۱۲
زمینیان در جهان ۱۲

میان خلق مرتفع شود و توالد و تناسل بر قرار نبود عدد اشخاص
بچهار نهایت رسد و اگر این چهار صد سال مضاعف شود تضاعف
این خلق بر مثال تضاعیف بیوت شطرنج از حد ضبط و حیز احصا
متجاوز شود و بسیط ربع مسکون که نزدیک اهل مساحت ممسوح
و مقدر است چون بر بین جماعه قسمت کرده آید نصیب هر یک آنقدر
نرسد که قدوم بر آن نهاده برپا بایستد تا اگر همه خلق درست برداشته
و راست ایستاده و بهم باز رسیده خواهند که بایستند بر روی
زمین نگنجند تا بخفتن و نشستن و حرکت و اختلاف کردن چه رسد
و هیچ موضع از جهت عمارت و زراعت و دفع فضلات خالی نماند
و این حالت در اندک مدتی واقع شود فکیف که ابتدا در روزگار
و تضعیفات نامحصور همبرین نسبت بر سر یکدیگر می نشستند و ازینجا
معلوم میشود که تمنا و حیات باقی در دنیا و کراهت مرگ و وفات
و تصور آنکه طمع را خود بدین آرزو تعلقی تواند بود از خیالات
جهال و محالات ابلهان بود و عقلا و ارباب کیاست خواطر و ضمایر
از امثال این فکرها منزه دارند و دانند که حکمت کامل و عدل شامل

نسخه خطی موجود در کتابخانه آصفیه حیدرآباد دکن

الٰہی انچہ اقتضا کند مستزید بر ابر آن مزیدے صورت نہ بندد و وجود
آدمی برین وضع و ہیئت وجودی ست کہ ورای آن ہیچ غایت
متصور نشود پس ظاہر شد کہ مذموم نیست چنانکہ عوام تصور کنند
بلکہ مذموم خوفی است کہ از جہل لازم آمدہ است اما اگر کسے باشد
کہ بضرورت مرگ متنبہ شود و آرزوی بقای ابدی نکند لیکن از
غایت امل ہمت بر درازی عمر بقدر انچہ ممکن باشد مقصور دارد او را
متنبہ باید کرد بر انکہ ہر کہ در عمر دراز رغبت کند در پیری رغبت
کردہ باشد و لامحالہ در حال پیری نقصان حرارت غریزی و
بطلان رطوبت اصلی و ضعف اعضای رئیسہ حادث میشود و
قلت حرکت و فقدان نشاط و اختلال آلات ہضم و سقوط آلات
طحن و نقصان قوے چون غاذیہ و خدام چہارگانہ او بہ تبعیت
لازم آید و امراض و آلام عبارت ازین احوال ست و بعلاوہ
موت احباو فقد اعزہ و تواتر مصائب و تطرق نوائب و فقر و
حاجت و دیگر انواع شدت و محنت ہم تابع این حالت افتد
و خائف ازین جملہ در مبدا امل کہ بدرازی عمر رغبت نمیدہ طالب

لہ کہ در درازی عمر این عیبہا دارد ۱۲ سہ ماند دل و جگر و سپرز و دماغ و سینہ وغیرہ ۱۲ سہ ۵ چرا کہ در درازی عمر این احوال لازم ۱۲ ؛ ؛ ؛

این احوال بوده است که بآرزو میخواسته و انتظار امثال این مکاره
میداشته وچون یقین او حاصل آید که مرگ مفارقت ذات ولب
وخلاصهٔ انسان ست از بدن مجازے عاریتے که از طبایع خالص
اربعه بطریق توزیع فراهم آورده اند در روزی چند معدود در حیالهٔ
تصرف او داده تا بتوسط آن کمال خویش حاصل کند واز مراحمت
مکان وزمان برهد وبحضرت آلهیت که بمنزل ابرار ودار القرار
اخیار ست پیوندد واز مرگ واستحالهٔ وفنا ایمن شود همانا ازین حالت
زیاده استبشاری بخود راه ندهد وتعجیل وتاخیر یکه اتفاق افتد مبالات
نکند واکتساب شقاوت ومیل بظلمات برزخ که غایت آن
درکات دوزخ وسخط باری عزاسمه ومنزل فجار ومرجع اشقیا
واشرار باشد راضی نشود وهو المستعان واما امراض قوت جذب
هرچند از حیز حصر متجاوز باشد اما تباه ترین آن افراط شهوت محبت
بطالت وحسد است وازین امراض یکی از حیز افراط ودیگر
از حیز تفریط وسوم وچهارم از حیز ردائت کیفیت باشد ومعالجات
آن انیست علاج افراط شهوت پیش ازین در ابواب گذشته

شرحی بر مذمت شره و حرصی که متوجه بطلب لذاذ بود از ماکولات
و مشروبات بطریق اجمال تقدیم یافته است و دنائت همت و
خساست طبیعت و دیگر رذائلی که به تبعیت این حالت حاصل آید
مانند مهانت نفس و شکم پرستی و مذلت تطفل و زوال حشمت از
بیان و تقریر مستغنی باشد و نزدیک خواص و عوام ظاهر و انواع
امراض و آلام که از اسراف و مجاوزت حد حادث شود در کتب
طب مبین و مقرر است و علاجات آن مدون و محرر و اما شهوت
نکاح و حرص بران از معظم ترین اسباب نقصان و بانت و هلاک
بدن و اتلاف مال و اضرار عقل و اراقت آبروی باشد و غزالی
رحمه الله قوت شهوت را بعامل خراجی ظالم تشبیه کرده است
و میگوید که همچنانکه اگر او را در جبایت اموال خلق دست مطلق
باشد و از سیاست بادشاه و تقوی ورقت طبع مانعی و وازعی
نه همه اموال رعیت بستاند همگنان را بفقر و فاقه مبتلا گرداند قوت
شهوت نیز اگر مجال یابد و تهذیب قوت تمیز و کسر قوت غضب
و حصول فضیلت عفت تسکین او اتفاق نیفتد جمله مواد غذا

دنائت بالفتح ناکسی و زبونی و بیچارگی شدن ۱۲
تطفل خوانده بطعام حاضر شدن ۱۲ انها کضیف و ناخوانده ۱۲
اراقت ریختن آب آنچه بدان ماند ۱۲
جبایت گردآوردن خراج ۱۲ واتفق

سلطان و حاکم و سالار لشکر که صف ها را ترتیب دارد و لشکر را بجای خود فرود آرد و هر که از حد خود تجاوز کند او را باز دارد و فرو نشاند ۱۲

وکیموسات[۱۵] صالحه در وجه خود صرف کند و عموم اعضا و جوارح را از زوال
وضعیف گرداند و اگر بر مقتضای عدالت مقدار واجب
در حفظ نوع بکار دارد مانند عاملی بود که بر سیرت عدل بقدر
ما یحتاج از مؤدیان خراج حاصل کند و در اصلاح ثغور[۱۶] و دیگر مصالح
جماعت صرف کند و باید که صاحب این شهوه با خود محقق کند که
مشابهت[۱۷] زنان بیکدیگر در باب تمتع از مشابهت[۱۸] اطعمه بیکدیگر در رسد
حاجت بیشتر است تا همچنانکه قبیح شمرد که کسی طعامهای لذیذ ساخته
و پخته در خانه خود بگذارد و بطلب انچه سورت جوع او بنشاند بدر خانها
در یوزه کند قبیح شمرد که از اهل حرمت و حجبت خلال[۱۹] خود تجاوز کند
و باختداع دیگر زنان مشغول گردد و اگر هوای نفس در باطن و شمائل
زنیکه در زیر چادر برود بگذرد مزین گرداند تا از مباشرت و معاشرت او
فضل لذتی تصور کند عقل را استعمال[۲۰] نماید و بباطل و خدیعت

---

۱۵ کیموسات مقصود از طعامها در
۱۶ ثغور نگهبانی و خبرگیری و فرهنگ
۱۷ مشابهت بسیار است ۱۲
۱۸ طعمه بکار ۱۲ ای
۱۹ خلال استعمال عقل در ریاضت
۲۰ استعمال کند که در بین زنان زیاده
لذت نخواهد بود و خیال
باطل و نقوش او نقشی در دیوار
از زیر چادر بسیار زشت تر
برآمده ۱۵ تا ۱۲ ۱۲

این بخیال مغرور نشود که بعد از تفحص و تفتیش بسیار دیده باشد
که از زیر معجر تباه ترین صورتی و زشت ترین شکلی بیرون آمده باشد
و در اکثر احوال[۱۳] چادر انچه در حبالهٔ تصرف او بود تبسکین شهوت و فاتر
منکوحه ۱۲ دام ۱۲
از ان کند که انچه در طلب او سعی و جهد بذل افتد و اگر متابعت
زن بیگانه ۱۲
حرص کند که از هر هیئتی که در حجاب استار بود و از نظر او ممنوع
چندان حسن و جمال و غنج و دلال در ضمیر او تصویر[۱۵] کند که روزگار در
کرشمه ۱۲ ناز ۱۲
طلب آن منغص گرداند و بتجربه و اعتبار دیگران که همین ظن در حق
متعلق بالتفات ثنایه ۱۲
ایشان سبقت یافته باشد و بعد از کشف قناع[۱۵] برظهور تزویر
و احتیال ایشان اطلاع یافته التفات نه نماید تا بحدیکه
اگر در همه عالم فی المثل یک زن مبیّن نماند که از استمتاع[۱۵] او محروم بود
ای دو دیگر زنان ۱۲
گمان برد که او را لذتی ست که مثل آن لذت در دیگران مفقود ست
و بر تحصیل ذوقی از مائدهٔ جمال او چندان حرص و حیله استعمال کند
که از مصالح دو جهانی ممنوع شود و این غایت حماقت و نهایت
ضلالت باشد و کسیکه نفس را از تتبع هوا احتمام[۱۵] فرماید و بقدر
مباح قناعت کند ازین تعب و مشقت که مستتبع چندین
تابع کنندهٔ ۱۲

---

[۱۳] تصویر صورت چشم بر او در عقل آید و ان صورت نشود ان ۱۲ [۱۴] قناع زنگار منقوش ان ۱۲ [۱۵] استمتاع برخوردن از پیری مراد جماع او حرص شهوت از حماقت و جمال بهمه رسد و گرفتار نقش تمام و دهان عالم پیش پا نبیند و یک زن مانده را خدا کرده داند پس از حرص لذت را در ان زن چندان تصور کند که در تمام زنان نیابد و از دوق مانده جمال و از کار و بار بهره و عالم محروم نشود و ان از غایت حماقت و جهالت نشاید ۱۲ [۱۵] احتمام خاصه خود را از چیزی نگاه داشتن و از پیش خود راندن ۱۲ ۱۲ ۱۲ ۱۲ ۱۲

رذیلت است عافیت یابد و تباه ترین انواع افراط عشق بود و آن
صرف همگی همت باشد بطلب یک شخص معین از جهت سلطان[۱]
شهوت و عوارض انیمرض در غایت روائت بود و گاه بود که بجد
تلف نفس و هلاکت عاجل و آجل ادا کند و علاج آن بصرف فکر
بود از محبوب چند انکه طاقت دارد باشتغال بعلوم دقیقه و صناعات
لطیفه که بفضل رویتی مخصوص باشد و بمجالست ندمای فاضل و
جلسای صاحب طبع که خوض ایشان در چیزهائی بود که موجب تذکر
خیالات فاسده نشود و باحتراز از حکایات عشاق و روایات
اشعار ایشان و تمسکین قوت شهوت چه بمجامعت و چه باستعمال
مطفیات[۲] و اگر این معالجات نافع نیفتد سفر دور و تحمل مشاق و

[۱] زیاده ۱۲

[۲] ۱۲ الفاظ

ذره ها از نور عشق خالی نباید
از اعلامات انسان عشق آنکه گر
نفسانی بهیمی آنگه گر
از دین صورت
خوب آنکه مستقیم است شاید
کز نظر از دین آب
روان سیاه آن عشق
روان بود آگر سبدار
نفسانی بود آگر

آن عشق بهیمی است
عشق را از مایخولیا
گرده از علاش زردی
رنگ و ضعف و حیرت
و غلوشی و گرفت فکر
و بیخوابی و حرارت نبض
و چره ۱۲ الفاظ
فرد کردن آتش

وعلت عشق با طلب خواه اول را عشق
ازت باشد یا طلب بالاتفاق مذموم است و ثانی را عشق
نفسانی و آن بالاتفاق محمود است و حقیقتش آنکه بحکم الاصول یحیری
فی الفروع سرعت حرکت از دیدن مکملات سازیست و دیدن نور عشق آن زیبا
بمضمون کرنت کنز الاشخ در نظام هر ذرات کائنات ظاهر و جاریست بهان
نوراست که بمضمون الله نور السموات والارض اسلے الآخر در افلاک
بصورت میل ارادی و حرکت دوری ظاهر شده در حیوانات قوت شهوی
و در انسان عشق نفسانی و اگر کسے
از افلاک آمده و از
آنجا بخاک آمیخته

اقدام بر کارهای سخت نافع آید و امتناع از طعام و شراب بقدر
انچه قوای بدنی را ضعفی رسد که مؤدی نبود بسقوط و ضرر مفرط
هم معین باشد بر ازاله انمرض علاج بطالت اما محبت بطالت
مقتضی حرمان دو جهانی بود از جهت آنکه اهمال رعایت مصلحت
معاش مؤدی باشد بهلاکت شخص و انقطاع نوع و دیگر انواع
رذائل را خود در معرض این دو آفت چه وقع تواند بود و تغافل
از اکتساب سعادت معادی مؤدی بود با بطال غایت ایجاد
که مستدعی افاضه جود واجب الوجود عز اسمه است و این مخاصمه
و منازعه صریح بود با آنحضرت نعوذ بالله منه و چون بطالت و کسل
متضمن این فسادات است در شرح قبح و مذمت آن اطنابی زائد
احتیاج نیفتد علاج حزن حزن الی نفسانی بود که از فقد محبوبی
یا از فوت مطلوبی عارض شود و سبب آن حرص بود بر مقتضیات
جسمانی و شره بشهوات بدنی و حسرت بر فقدان و فوات آن
و این حالت کسی را حادث شود که بقای محسوسات و ثبات
لذات را ممکن شناسد و وصول بجملگی مطالب و حصول مقصودات

سله اهمال فروگذاشت و ترک کردن یعنی اگر دوام بطالت ترک کسب معاش کند بلاک شود و انقطاع نوع گردد و دنیا خراب شود و علت غائی ایجاد دوام کسب فضائل و رفت
او بجا نرسد که مستدعی فیضان الهی است ۱۲

در تحت تصرف نا ممتنع[۱۱] شمرد و اگر این شخص که بچنین مرضی مبتلا باشد
باسر عقل شود و شرائط انصاف نگاهدارد داند که هرچه در عالم
کون و فساد است ثبات و بقاے آن محال است و ثابت و
باقی امور لیست که در عالم عقل باشد و از تصرف متضادات
خالی پس در محال طمع نکند و چون طمع نکند فوت متوقع اندوهگین نشود
بلکه همت بر تحصیل مطلوبات باقی مقصود دارد و سعی بطلب محبوبات
صافی مصروف و از انچه بطبع مقتضے فساد ذات او بود اجتناب
نماید و اگر ملابس[۱۲] چیزے شود بر قدر حاجت و سد ضرورت قناعت
کند و ترک اذخار و استکثار کند که دواعے مباهات و افتخار بود
واجب شمرد تا بمفارقت آن متاسف نشود و بزوال و انتقالش
متالم نگردد و چون چنین بود با منی رسد بفزع و فرحی یابد بی جزع
و مسرتے حاصل کند بی حسرت و ثمره یقینی بیابد بیحیرت و الا دائما
اسیر حزنے بے انقضاء[۱۳] و المے بے انتها باشد چه بهیچ وقت از

---

۱۱ شخص محال را ممتنع شمرد
۱۲ نفس مطالب مقصود ان شخص است از ان
۱۳ حصول ان شخص را متوقع نباشد و الا
۱۴ اگر چیزی از ان حالات واقع شود
۱۵ بقدر حاجت قانع شود
۱۶ ذخیره و زیاده طلبی
۱۷ بے انقطاع

فوت مطلوبی یا فقد محبوبی خالی نبود که در عالم کون و فساد بی فساد
نتواند بود و طامع دران خائب و خاسر بود شعر و من مسره ان
لایری ما یسوءه ؛ فلا یتخذ شیئاً یخاف له فقداً ؛ و اقتد بعادت
جمیل آن بود که بموجود خشنود شود و از مفقود تلهف و تاسف
ننماید تا همیشه مسرور و سعید بماند و اگر کسی را شک افتد در انکه ملازمت
این عادت و انتفاع بدین خلق بسمت تیسر موسوم باشد یا بصفت
تعسر موصوف باید که تامل کند در اصناف خلق و اختلاف مطالب
و معایش ایشان و رضای هریک به نصیب و قسمت خویش و سرور
و عبطه نمودن بصناعت و حرفتیکه بدان مخصوص بود مانند تجار
بتجارت و نجار بنجارت و شاطر بشطارت و محنث بتخنث و قواد
بقیادت بحدیکه هریک مغبون بحقیقت فاقد آن صناعت را
شناسد و مجنون علی الاطلاق غافل ازان حالت را گوید و بهجت
و راحت بر وجود آن لذت مرتبط اند و حرمان کلی بفقدان

آن معیشت منوط چنانکه نص تنزیل ازان عبارت کرده است
که کل حزب بما لدیهم فرحون وسبب این اعتقاد ملازمت عادت
و مداومت مباشرت باشد پس اگر طالب فضیلت در ائتمار سنت
و طریقهٔ خویش همین طریق سپرد و از اقتضای مناهج و اقتنای منافع
کمالے که غایت این مقصد بود عدول نجوید بسر و رلذات آنجماعت
که بقید جهالت و اسر ضلالت گرفتار اند اولے باشد چه او محق بود
و ایشان مبطل و او متیقن و مصیب و ایشان مخطی و خالط و ایشان
متیقم و شقے و او صحیح و سعید بلکه او ولی خدا و ایشان اعدای او
الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون و کندی رحمة الله
علیه در کتاب دفع الاحزان گوید دلیل برانکه حزن حالتی ست که
مردم آنرا بسوے اختیار خویش بخود جذب می کنند و از امور طبیعیه
خارج است آنست که فاقد هر مرغوبے و خائب هر مطلوبے اگر
بنظر حکمت در اسباب آن حزن تامل کند و بکسانیکه ازان مطلوب

لہ اقتضا ۱۲ ۔ ۱۲ آیہ ۱۲ ۔ ۱۲ بیان ۱۲ ۔ ۱۲ ہر گروہ بچیزیکہ نزد ایشان است فرحت ۱۲ ۔ ۱۲ نزد ۱۲ ۔ ۱۲ راست خواہد ۱۲ ۔ ۱۲ تقید ۱۲ ۔ ۱۲ مصیب راست رو و راست گو ۱۲ ۔ ۱۲ نعزنه ۱۲ ۔ ۱۲ بدی ۱۲ ۔ ۱۲ از ہر چیز حزن در گزرد ۱۲ ۔ ۱۲ خطا کننده و ضد مصیب ۱۲ ۔ ۱۲ خطا کننده و ضد مصیب ۱۲ ۔ ۱۲ از خوف ست بر ایشان و نه ایشان حزن میکنند فاقد ۱۲ ۔ ۱۲ از خوف ست بر ایشان و نه ایشان حزن میکنند فاقد ۱۲ ۔ ۱۲ خائب ۱۲ ۔ ۱۲ ۱۲

سه اسے خوان روزات مردم سرشت نباشد انشد دیگر ۱۲ ۱۲ ۱۲ ۱۲

تا مرغوب محروم باشند و بدان حرمان قانع و راضی اعتبار گیرد
او را روشن شود که حزن نه ضروری بود و نه طبیعی و جاذب و کاسب
آن هر آئینه بحالت طبیعی معاودت کند و سکون و سکوت یابد و مشاهده
کرده ایم جماعتی را که بمصیبت اولاد اعزه و اصدقا مبتلا
شدند و احزان و هموم متجاوز از حد اعتدال بر ایشان طاری
شده و بعد از انقضای کمتر مدتی با سر ضحک و مسرت فرح و غبطه
آمدند و بکلی آنرا فراموش کردند و همچنین کسانی که بفقد مال و ملک
و دیگر متعلقات روزی چند با صناف غم و اندیشه ناخوش عیش
بودند پس وحشت ایشان بانس و تسلی بدل گشت و آنچه
امیر المومنین علی کرم الله وجهه گفته است اصبر صبر الاکارم
والا تسل سلو البهائم همه مبنی است از نیمعنی و عاقل اگر در حال
خلق نظر کند داند که از ایشان بمصیبتی غریب و محنتی بدیع ممتاز
نگردد و اگر مرض را که چاره ی نجرے دیگر اصناف رواست
تمکین دهد عاقبت بسلوت گراید و از ان شفا یابد پس بهیچ وجه
مرضے وضعے نزدیک او مرضے نشود و بردارت کسی راضی نگردد

پسندیده ۱۲

سلوت الفتح خرسندی و سلو ۱۲ غبطه آرزو بردن حال کسے بی آنکه زوال نعمت از خود خواهد بخلاف حسد ۱۲ صبر کن مسر بهندگان و اگر نه نوده و فراموش کردن و خرسند بودن چارپایان ۱۲ که خود آزاد و ضبع و احزان گرده و دلالت هی خویش گردانیده ۱۲

وباید که داند که حال او مثل کسے که ببقای منافع وفوائد دنیوی طمع کند
حال و مثل کسی باشد که در ضیافتی حاضر شود که شمامه[۱] درمیان حاضران
از دست بدست میگرداند و هریکے لحظه از نسیم رائحه آن تمتع میگیرند
وچون نوبت باو رسد طمع ملکیت در آن کند و پندارد که او را از
میان قوم بتملک آن تخصیص داده اند و آن شمامه بطریق هبه
بتصرف او گذاشته تا چون از و باز گیرند خجلت و وحشت با تاسف
وحسرت اکتساب کند همچنین اصناف مقتنیات و ودایع خدائے
تعالی است که خلق را در ان اشتراک داده است و او را عزوجل
ولایت استرجاع[۲] آن هرگاهیکه خواهد و بدست هر که خواهد دهد و ملامت
و مذمت و عار و فضیحت بر کسے که ودیعت باختیار باز گزارد و
اهل و طمع ازان منقطع دارد متوجه نشود بلکه اگر بدان طمع کند و
چون از و باز گیرند دلتنگی نماید با استجلاب[۳] عار و ملامت کفران نعمت
را ارتکاب نموده باشد چه کمترین مراتب شکر گزاری آن بود که غایت
بخوشدلی یا معیر[۴] دهند و در اجابت مسارعت نمایند خاصة آنجا که
معیر افضل انچه داده بود بگذارد و احسن باز خواهد و مراد باین افضل

۱ شمامه دستمالیست معطر که در مجالس شریف بدست میگردانند
۲ یعنی ازو باز گیرند
۳ استجلاب کشیدن
۴ معیر عاریت دهنده

عقل و نفس است و فضائلے که دست معترضان بدان نه رسد
و متغلبان را در ان طمع شرکت نیفتد چه این کمالات بوجهے که
استرجاع و استرداد را بدان راه نبود یا ارزانے داشته اند و
پس باز گرفتن ۱۲ اخس و ارذل را که از ما باز طلبند هم غرض رعایت جانب باو
محافظت عدالت در میان ابنای جنس ماست و اگر سبب فوات هر مفقودے
که ابنای جنس ما محروم نمانند ۱۲
حزنی بخود راه دهیم باید که همیشه محزون باشیم پس عاقل باید که در اشیای
ضار و مؤلم فکر صرف نکند چندانکه تواند ازین مقتنیات کمتر گیرد که
المؤمن قلیل المؤنة تا بحزن مبتلا نشود و یکے از بزرگان گفته که اگر
دنیا را ۱۲ همین عیب بس نیست که عاریتی است شائبتی که صاحب همت
بدان التفات نه نمودی چنانکه ارباب همت از استعاره اصناف
تجمل ننگ دارند از سقراط ۱۳ پرسیدند که سبب فرط نشاط و قلت
آرایش ۱۲ حزن تو چیست گفت آنکه من دل بر چیزے ننهم که چون مفقود شود
اندوهگین شوم علاج حسد حسد آن بود که از فرط حرص خواهد که بفواید

۱۲ بطریق اولی التفات بدنیا نخواهد بود ۱۲ ۱۳ سقراط نام حکیمی است که در عهد سکندر ذوالقرنین زاهدترین حکما بود ۱۲

ومقتنیات از ابنای جنس ممتاز بود پس همت او برازالهٔ آن از دیگران
وجذب بخود مقصود باشد وسبب این رذیلت از ترکیب
جهل وشره بود چه استجماع خیرات دنیوی که بنقصان وحرمان ذاتی
موسوم ست یک شخص را محال باشد واگر نیز تقدیر امکان کنند استجماع
او بدان صورت نه بندد پس جهل به معرفت این حال و افراط شره حرص برسد
باعث شوند وچون مطلوب حسود ممتنع الوجود بود جز حزن وتالم او را
طائلی حاصل نیاید وعلاج این دو رذیلت علاج حسد باشد واز
جهت تعلق حسد بحزن در نمیوضع ذکر او کرده آمد والاحمل بر امراض
مرکبه اولی تر باشد وکندی گوید حسد قبیح ترین امراض وشنیع ترین
شرور ست وبدین سبب حکما گفته اند که هر که دوست دارد که شری
بدشمن او رسد محب شر بود ومحب شر شریر بود وشریر تر از وکسی
بود که خواهد که شر بغیر دشمن او رسد وهر که نخواهد که خیری بکسی رسد
شر خواسته باشد بآن کس واگر این معامله با دوستان کند
تباه تر وزشت تر بود پس حسود شریر ترین کسی باشد وهمیشه اندوهگین
بود چه بنجیر مردمان غمناک باشد وخیر خلق منافی مطلوب او بود و

فائدهٔ ۲۵

لله استجماع بخود دن از چیزی سبب اگر فرض کنند خود بهاست تا عالم پیش یک شخص جمع شوند تمتع او از ان خوبها صورت نبندد چون کسی را خود نباشد

هرگز خیر از خلق مرتفع و منقطع نشود پس غم واندوه او را انقطاعے
وانتہائی صورت نہ بندد و تباہ ترین انواع حسد نوعی بود کہ میان
علما افتد چہ طبیعت منافع دنیوی از تنگی عرصہ و قلت مجال ضعیفی
کہ لازم مادہ است موجب حسد باشد یعنے راغب را بالعرض
تعلق ارادہ بزوال مرغوب او از خیر عارض شود و اگرچہ انعینی
نزدیک او بالذات مرضے نبود و حکما دنیا را بگلیمے کوتاہ کہ مردے
بر از بالا بر خود افگند تشبیہ کردہ اند چہ اگر سر بدان پوشیدہ کند
پاے او برہنہ شود و اگر پاے را محروم نگذارد سر محروم ماند
و ہمچنین اگر شخصے بتمتع از نعمتے مخصوص شود دیگرے ازان ممنوع
باشد و علم ازین شائبہ منزہ است چہ انفاق و خرج ازان مشارکت
و دادن ابناے جنس در نفع آن مقتضی زیادت لذت و کمال تمتع
بود پس حسد ران از طبیعت شر مطلق خیزد و بدانکہ فرق باشد
میان غبطہ و حسد چہ غبطہ شوق بود بحصول کمالے یا مطلوبے
کہ از غیرے احساس کردہ باشد در ذات مغبوط بی تمنای زوال
آن از دو حسد با تمنای زوال بود از و غبطہ بر دو نوع بود

بدانکہ انواع حسد کہ در میان علما جا باشد
چہار صورت دہد چہ حسد
بواسطہ ضیق مجال عمل
از جہت است کہ گاہ باشد
کہ وصول فضیلتی مثلاً بی
زوال از دیگرے میسر نشود بخلاف علم کہ این
شائبہ منزہ است

وران از جہت نیست
و با انفاق و صرف زوال
و نقصان بدران راہ یابد
و فی الواقع حسد ازین قبیل
ہمہ را جامع است بسبب دنیوی
مشہور و اخلاق جلالی

یکی محمود و دیگرے مذموم اما غبطه محمود آن بود که آن شوق متوجه
بسعادات و فضائل باشد و اما غبطه مذموم آن بود که شوق متوجه
بشهوات و لذات باشد و حکم آن حکم شره بود و انیست سخن در حسد و هر که
برین جمله که شرح دادیم واقف شود و آنرا ضبط کند ضبطی تمام
بر و آسان بود علاج دیگر رذائل و معرفت اسباب آن و اغراضی
که حادث شود مثلا در کذب چون اندیشه کند داند که تمیز انسان
از حیوانات دیگر بنطق است و غرض از اظهار فضیلت نطق اعلام
غیر بود از امر یکه بران واقف نبود و کذب منافی این غرض است
پس کذب مبطل خاصیت نوع بود و سبب آن ابتغاء بود بر طلب
مالی یا جاهی و فی الجمله حرص بر چیزے ازین قبیل و از لواحقش
ذهاب آبروی و افساد مهمات و اقدام بر نمیمت و سعایت و غمز و
بهتان و اغراء ظلمه بود و صلف چون اندیشه کند داند که سبب آن
سلطان غضب بود و تخیل کمالے که در خود نیافته باشد و از
لواحق آن جهل براتب و تقصیر در رعایت حقوق و غلط طبع
و لوم و جور باشد و در معنے صلف مرکب بود از عجب و کذب و در

ف نسبت بمن ضبطی ۱۲ ف ساعات غازی و صعب ۱۲ ف غمز غازی و صعب ۱۲ ف اغراء ظلمه غازی و صعب ۱۲ ف صلف لاف زنی ۱۲ ف طبع درشتی ۱۲

بخل چون اندیشه کند داند که سبب آن خوف بود از فقر و احتیاج یا محبت علو رتبت بمال یا شرارت نفس و طلب عدم خیرات خلق و در ریا چون اندیشه کند داند که آن کذب بود هم در قول و هم در فعل و فی الجمله چون حقیقت هر یک بشناسد و بر اسباب آن واقف شود مع آن اسباب و احتراز از ان بر منوال دیگر قبائح آسان شود بر طلب فضیلت و الله الموفق و المعین تمت المقالة الاولی و تتلوه الثانی بحمد الله و حسن توفیقه مقاله دوم در تدبیر منازل و آن پنج فصل است

فصل اول در بیان سبب احتیاج بمنازل و معرفت ارکان آن و تقدیم انچه مهم بود درین معنی بحکم آنکه مردم در تتقیه شخص بغذا محتاج ست و غذای نوع انسانی بی تدبیر صناعی چون گشتن و درودن و پاک کردن و نرم نمودن و سرشتن و پختن مهیا نه و تمهید این اسباب جز بمعاونت معاونان و آلات و ادوات بکار داشتن و روزگار دران صرف کردن صورت نه بندد نه چون غذای دیگر حیوانات که بحسب طبیعت ساخته و پرداخته است

بسیار دوست میدارد و میل او بدان بیشتر بود و هم در قول و هم در فعل و فی الجمله چون حقیقت هر یک بشناسد و بر اسباب آن واقف شود مع آن اسباب و احتراز از ان بر منوال دیگر قبائح آسان شود بر طلب فضیلت و الله الموفق و المعین تمت المقالة الاولی و تتلوه الثانی بحمد الله و حسن توفیقه مقاله دوم در تدبیر منازل و آن پنج فصل است

فصل اول در بیان سبب احتیاج بمنازل و معرفت ارکان آن و تقدیم انچه مهم بود درین معنی بحکم آنکه مردم در تتقیه شخص بغذا محتاج ست و غذای نوع انسانی بی تدبیر صناعی چون گشتن و درودن و پاک کردن و نرم نمودن و سرشتن و پختن مهیا نه و تمهید این اسباب جز بمعاونت معاونان و آلات و ادوات بکار داشتن و روزگار دران صرف کردن صورت نه بندد نه چون غذای دیگر حیوانات که بحسب طبیعت ساخته و پرداخته است

تا انبعاث ایشان بر طلب علف و آب مقصود بود بر وفق تقاضای
طبیعت و چون تسکین سورت جوع و عطش کنند از حرکت باز ایستند
و اقتصار مردم بمقدار حاجت روز بروز چون ترتیب آنقدر غذا که
وظیفه هر روزی بود بیک روز ساختن محال است موجب انقطاع ماده
و اختلال معیشت بود پس ازین جهت بادخار اسباب معاش و
حفظ آن از دیگر ابنای جنس که در حاجت مشارک اند احتیاج
افتاد و محافظت بی مکانی که غذا و قوت دران مکان تباه
نشود و در وقت خواب و بیداری و بروز و بشب دست طالبان
و غاصبان ازان کوتاه دارد صورت نه بندد پس بساختن منزل
حاجت آمد و چون مردم را ترتیب صناعتی که بر تحصیل غذا مشتمل باشد
مشغول باید بود از حفظ آن مقدار که ذخیره نهاده بود غافل ماند
پس ازین روی بمعاونیکه به نیابت او اکثر اوقات در منزل

مقیم باشد و بحفظ ذخائر اقوات و اغذیه مشغول محتاج شد و این
احتیاج بحسب تبقیه شخص است و اما بحسب تبقیه نوع نیز بجفتی که تناسل
و توالد بر وجود او موقوف باشد احتیاج بود پس حکمت الٰهی
چنان اقتضا کرد که هر مردی جفتی گیرد تا هم بحافظت منزل و
مافیه قیام نماید و هم کار تناسل بتوسل او تمام شود و هم در تقلد
یک شخص دو مهم را شرط خفت مؤنت مرعی بود و چون توالد حاصل
آید و فرزند بی تربیت و حضانت پدر و مادر بقا نیابد
و به نشو و نما نرسد تکفل امور او نیز واجب گشت و چون حاجتی انبوه
شوند یعنی مرد و زن و فرزندان و تربیت اقوات این جماعه و
ازاحت علل ایشان بر یک شخص دشوار تواند بود پس باعوان
و خدم احتیاج ظاهر شد و بدین جماعه که ارکان منزل اند نظام
حال معاش صورت بست پس ازین بحث معلوم شد که ارکان
منزل پنج اند پدر و مادر و فرزند و خادم و قوت

۱ ای بقاے وجود ۲ و کثرت ولد ۳ خواهش ۴ تقلد ۵ مؤنت ۶ حضانت ۷ و دور کردن ۸ جمع ارکان منزل اند نظام

وچون نظام هر کثرتی بوجهی از تالیف تواند بود که مقتضی نوعی
از توحد باشد در نظام منزل نیز تدبیری صناعی که موجب آن
تالیف باشد ضرورت افتاد و از جماعه مذکور صاحب منزل باهتمام
آن مهم اولتر بود ازین روی ریاست قوم بدو مقرر شد
وسیاست جماعت بدو مفوض گشت تا تدبیر منزل بروجهی که مقتضی
نظام اهل منزل بود بتقدیم رساند وهمچنانکه شبان رمه گوسفندرا
بروجه مصلحت بچراند ولعلف زار و آبشخور موافق برد واز مضرت
سباع وآفات سماوی وارضی نگاهدارد ومساکن تابستانی و
زمستانی ویمروزی وشبانگاهی برحسب صلاحی که هروقت اقتضا
کند مرتب گرداند تا هم امور معیشت او وهم نظام حال ایشان
حاصل شود مدبر منزل نیز برعایت مصالح اقوات وارزاق و
ترتیب امور معاش وسیاست احوال جماعه بترغیب وترهیب و
وعده ووعید وزجر وتکلیف ورفق ومناقشه ولطف وعنف

توبیخ ۲ | الکسرزی ۱۲ | درشتی ۱۲

۱ ای هر اجتماعی ۲ ترکیب وجود از ۳ کثرت صوری ۴ نظام امر ۵ تدبیر ۶ منزل ۷ مصلحت ضروری ۸ تدبیر ۹ صناعی ۱۰ ریاست ۱۱ قوم ۱۲ سیاست ۱۳ تدبیر ۱۴ منزل ۱۵ مصلحت ۱۶ چراننده ۱۷ آبشخور ۱۸ موافق ۱۹ مضرت ۲۰ سباع ۲۱ آفات ۲۲ اقوات ۲۳ ارزاق ۲۴ تدبیر کننده خانه ۲۵ جمع مصلحت بمعنی بهتری ۲۶ وعده ۲۷ وعید

قیام کند تا هر یک بکمال[۱] لائق که بحسب شخص بدان متوجه باشند برسند
و همگنان در نظام حالے که مقتضے سهولت تعیش بود مشارکت
یابند و بباید دانست که مراد از منزل درین موضع نه خانه ایست
که از خشت و گل و سنگ و چوب کنند بل از تالیفی مخصوص است
که میان زن و شوهر و والد و مولود و خادم و مخدوم و متمول و
مال افتد مسکن ایشان چه از چوب و سنگ بود و چه از خیمه و
خرگاه[۲] و چه از سایه درخت و غار کوه پس صناعت تدبیر منزل
که آنرا حکمت منزلے خوانند نظر[۳] باشد در حال اینجاعه بر وجهے که
مقتضے مصلحت عموم بود در تیسیر[۴] اسباب معاش و توصل بکمالی که
بحسب اشتراک مطلوب باشد و چون عموم اشخاص نوع چه ملک
و چه رعیت و چه فاضل و چه مفضول بدین نوع تالیف و تدبیر
محتاج اند و هر کسے در مرتبه خود بتقلید امر جماعتی که او را راعی
ایشان بود و ایشان رعیت او بتکلف منفعت این علم عام و
تکلیف داده شده[۵] ناگزیر باشد و فوائد آن هم در دین و هم در دنیا شامل و ازینجا است
که صاحب شریعت علیه السلام فرموده است که کلکم راع و کلکم

[۱] ای حد بلوغ و حصول ملکات فاضله [۲] خرگاه خیمه مدور [۳] نظر دیدن در چیزی تا حال [۴] تیسیر آسان شدن [۵] هر کس از شما از رعیت خود پرسیده خواهد شد

مسئول عن رعیتہ وقدما حکما را درین نوع اقوال بسیار بودہ است
اما نقل کتب ایشان درین فن از لغت یونانی بلغت عربی اتفاق
نیفتادہ است مگر مختصرے از سخن ابروس کہ در دست متاخران
موجود است ومتاخران بہ آرائے صائب واذہان صافی در
تہذیب وترتیب این صناعت واستنباط قوانین واصول آن
برحسب اقتضائے عقول غایت جہد مبذول داشتہ اند وآنرا
مدون ومجلد گردانیدہ وخواجۂ رئیس ابو علی الحسین ابن عبد اللہ
بن سینا ۱۲ رسالہ ایست درین باب کہ باکمال بلاغت شرط
ایجاز رعایت کردہ است خلاصہ آن رسالہ باین مقالہ نقل کردہ آمد
وآنرا بدیگر مواعظ وآداب کہ از متقدمان ومتاخران منقول بود
موشح گردانیدہ شد انشاء اللہ بنظر ارتضاء اہل فضل مشرف شود
انہ ولی التوفیق باید دانست کہ اصل کلی در تدبیر منزل آن
بود کہ ہمچنانکہ طبیب در حال بدن انسان نظر کند از جہت اعتدالیکہ
بحسب ترکیب اعضا مجموع ترکیب را حاصل آید وآن اعتدال
مقتضی صحت بدن ومصدر افعال بود وبروجہ کمال تا اگر آن

۱۲ سینا نام حکیم بوعلی سینا است ونیز نام کوہیست کہ آنرا طور سینین نیز گویند

اعتدال موجود بود آنرا محافظت کند و اگر مفقود بود استعادہ[۱] نماید و چون در عضوی از اعضا خللی حادث شود در علاج آن عضو مصلحت عموم اعضا نگاہدارد خاصہ مصلحت عضوی رئیس کہ مجاور او بود بقصد اول و بعد از ان مصلحت آن عضو بقصد ثانی بجدیکہ اگر صلاح عموم اعضا در قطع دکی آن عضو بود قطع نظر کند از اصلاح آن عضو و بقطع و قلع آن مبالات نکند تا فساد بدیگر اعضا سرایت نکند همچنین نسق مدبر منزل را رعایت صلاح عموم اہل منزل واجب بود و نظر او بقصد اول بر اعتدالی کہ در تالیف افتد مقصور و محافظت آن اعتدال با استرداد آن بر وجہ صواب مقدور و در تدبیر حال یک یک شخص بمعالجہ کہ طبیب یکیک عضو را کند مقتدی چہ ہر یکی از ارکان منزل نسبت با منزل بمثابہ ہر یکے از اعضای مردم باشد نسبت با مجموع مبنیہ بعضی رئیس و برحی مرئوس و جمعی شریف و گروہی خسیس ہر چند ہر عضوے را اعتدالی و فعلے خاص بود لیکن فعل ہمہ اعضا بمشارکت و معاونت غایت ہمہ افعال بود همچنین ہر شخصے را از اشخاص اہل منزل

[۱] طلب موجود کند یعنی آن مفقود را باز آرد ۱۲ منہ [۲] ماند دل و دماغ و جگر و سپرز و غیرہا کہ ہمسایہ بود بقصد اول رعایت کند و مصلحت آن عضو در سند بقصد ثانی ۱۲ منہ [۳] یعنی از ارکان منزل با منزل ہمان نسبت است کہ اعضا را با جسم حاصلست ۱۲

طبیعتے وخاصیتے بود با نفراد وحرکات او متوجه بود بمقصدی خلص
که از افعال جماعت نظامے که در منزل مطلوب بود حاصل آید و
مدبر منزل که بمنزله طبیب بود از وجهی وبمنزله یک عضو که شریف تر
بود از اعضا باعتباری باید که بر طبیعت وخاصیت وفعل هر شخصے
از اشخاص اهل منزل واقف بود و بر اعتدالی که از تالیفان افعال
حاصل آید واقف تا انسان را بمالیکه مقتضی نظام منزل بود
برساند و اگر مرضے حادث شود آنرا زائل کند و اگرچه اعتبار
حال منزل از وضع صناعت خارج است چنانکه گفتیم اما افضل
احوال منزل که مسکن بود چنان بود که بنیاد هاے آن استوار باشد
وسقفها بارتفاع مائل و درها کشاده چنانکه در اختلاف تکلفے احتیاج
نیفتد و مساکن مردان از مساکن زنان مفرور و مقامگاه هر فصلے
و موسمے بحسب آن وقت معد و موضع ذخائر و اموال بصیانت

---

۱ کاف بایست است و
۲ بجز ایشان بیان می سازد و قطعه
۳ خاصه ۱۲ ۴ شود انتظام منزل بهمچو دور گردد و مضبوط نیاید
۵ خلل راه یابد نظم سکان بدان اضافی بهم راست نشود
۶ سبب باین اعتبار وجه تشبیه ظاهر است ۱۲
۷ از خانه تالیف است عمارت خارج است زیرا که
۸ گر آن عمارت نیز بهمچو

آمده شدن کردن ۱۲
جدا ۱۲
آماده ۱۲
استواری ۱۲

موصوف و احتیاطی که بدفع آفات تعلق دارد مانند حریق و سرق
و نقب و دزدان و تعرض هوام تقدیم رساند و در مسکن مردم
آنچه توقی از زلال اقتضا کند یعنی ساحت فراخ و دکانها می
افراشته مرعی و باوجود کثرت مرافق و محال شرائط تناسب
اوضاع محفوظ و از همه مهم تر اعتبار حال جوار تا مجاورت اهل شر
و فساد و کسانی که موذی طبع باشند مبتلا نشود و از آفت
وحشت و انفراد ایمن ماند اقلا طعون حکیم منزل در کوی
روگران گرفته بود از حکمت آن استعلام کردند فرمود که
تا اگر خواب بر چشم من غالب شود و از تفکر و مطالعه منع کند
آواز دوات ایشان مرا بیدار گرداند و الله اعلم بالصواب

فصل دوم در معرفت سیاست و تدبیر اموال و اقوات چون

نوع مردم باذخار اقوات و ارزاق مضطر است چنانکه در
فصل گذشته یاد کردیم و بقای بعضی اقوات در زمانی بیشتر
از دیگر ممکن پس بجمع مال ابدا و اقتنای ما یحتاج از هر جنس احتیاج
افتاد تا اگر بعضی اجناس در معرض تلف آید بدرمی که از فساد

دور تر بماند و بسبب ضرورت معاملات و وجوه اخذ و اعطا
چنانکه در مقالهٔ گذشته گفته ایم بدینار که حافظ عدالت و مقوم کلی و
ناموس اصغرست حاجت بود و بعزت وجود او و بمعادلت اندک
از جنس او یا بسیاری از دیگر چیز با مونت نقل اقوات از مساکن
بمساکن دور تر کمفے باشد بدان وجه که چون نقل اندک او که
قیمت اقوات بسیار بود قائم مقام نقل اقوات بسیار باشد و از کلفت
و مشقت حمل آن استغنا افتد همچنین برزانت جوهر و استحکام مزاج
و کمال ترکیب او که مستدعی بقا بود ثبات و قوام فواید مکتسب
صورت بست چه استحاله و فنای او مقتضی احباط متقتے
بود که در طریق کسب ارزاق و جمع مقتنیات افتاده باشد
و بقبول او نزدیک اصناف امم شمول منفعت او همگنان را
منظوم شده و بدین دقایق حکمت کمالے که در امور معیشت تعلق

---

۱ نسخه ب: نسخه ج: ۲ نسخه ب: ۳ نسخه ب: ۴ نسخه ب: ۵ نسخه ب:

طبیعت داشت لطف الٰہی وعنایت یزدانی از حد قوۃ بجبر
فعل رسانید وانچہ تعلق بصناعت دارد مانند دیگر امور صناعی
بالنظر وتدبیر نوع انسانی حوالہ افتاد وبعد از تقدیم این مقدمہ گوئیم
نظر در حال مال بر سہ وجہ تواند بود اول باعتبار دخل دوم باعتبار
حفظ سوم باعتبار خرج اما دخل یا سبب آن بکفایت تدبیر
منوط بود یا نبود اول مانند صناعات وتجارات دوم مانند
مواریث وعطایا وتجارب بسبب آنکہ بایۂ مشروط بود ومایۂ در
معرض تعرض اسباب زوال در وثوق واستمرار از صناعت
وحرفہ قاصر باشد ودر اکتساب بر جملہ شرط رعایت باید کرد
اول احتراز از جور دوم احتراز از ننگ سوم احتراز از ذلت اما
جور مانند انچہ بتغلب یا تفاوت وزن وکیل یا طریق اختداع وسرقہ
بدست آرند واما عار مانند انچہ بجبن ومسخرگی وذلت نفس بدست
آرند واما دنارت مانند انچہ از صناعتی خسیس بدست آرند یا تمکن از
صناعتی شریف وصناعات سہ نوع بود اول شریف دوم
خسیس سوم متوسط اما صناعات شریف صناعتہائی بود کہ از خیر نفس باشد

۱۲ تجارت در وثوق واستمرار از صناعت وحرفت کمتر است زیرا کہ تجارت موقوف بمایہ است ومایہ در معرض زوال وصناعت وحرفت از ین آفات مصون پس
۱۲ تجارت در وثوق واستمرار از صناعت وحرفت کمتر است زیرا کہ تجارت موقوف بمایہ است ومایہ در معرض زوال وصناعت وحرفت از ین آفات مصون پس
۱۲ آنکہ وابستہ تدبیر است یعنی ۱۲ وابستہ ۱۲ ہمیشگی ۱۲ استواری ۱۲ ہمیشگی ۱۲ ننگ ۱۲ کمینگی ۱۲ فریب ۱۲ زردی ۱۲ بیمانگی ۱۲ بیمانگی ۱۲ آمدنی ۱۲ پیوستہ بہ تدبیر ۱۲ بہ تدبیر ۱۲ مہذب ۱۲ پوشیدگی ۱۲

نه از خیر بدن و آنرا صناعات احرار و ارباب مروت خوانند
و اکثر آن در سه صنف داخل بود اول آنچه بجوهر عقل تعلق دارد
مانند صحت رای و صواب مشوره و حسن تدبیر و این صناعت وزرا
بود دوم آنچه بادب و فضل تعلق دارد مانند کتابت و بلاغت[۱]
و نجوم[۲] و طب و استیفا[۳] و مساحت و این صناعت ادبا و فضلا بود
سوم آنچه بقوت و شجاعت تعلق دارد مانند سواری و سپاهگری
و ضبط ثغور[۴] و دفع اعدا و این صناعت فروسیت بود و اما صناعات
خسیسه هم سه[۱۲] نوع بود اول آنچه منافی مصلحت عموم مردم بود مانند
احتکار[۵] و سحر و این صناعت مفسدان بود دوم آنچه منافی فضیلتی
از فضائل باشد مانند سخرگی و مطربی و مقامری[۱۲] و این صناعت
سفها[۶] بود سوم[۷] آنچه مقتضی نفرت طبع بود مانند حجامی و دباغی و کناسی[۱۲] و قماربازی[۱۲]
و این صناعت فرومایگان بود و بجمله آنکه احکام طبع را[۱۲] چرم سازی[۱۲]

---

[۱] علم بلاغت علمی است که بدان احوال لفظ عربی از حیث مطابقت مقتضای حال گفته شود[۱۲]
[۲] و نجوم علمی که بدان احوال اجرام سماوی از حیث اتصال و حرکات آنها بجهت کسی سمت از جهات[۱۲]
[۳] و استیفا دریافت شود[۱۲]
[۴] و ضبط ثغور انتفاع بقلعه در بند و در میان خلق و نگاهداشتن آن بگیرائی[۱۲]
[۵] و احتکار خریدن غله و نگاهداشتن آن تا گران شود[۱۲]
[۶] و سفها جمع سفیه یعنی بی ثبات راغب[۱۲]
[۷] بعضی از اسباب طبیعت را غب[۱۲]

حاشیه هر چند نزد عقلا مذموم است اگر خود کسی از آن کراهت و شرم ندارد نوعی از بزرگی و مردانگی بود و ان نشود دلیل بر نقصان عقل و مروت او
انشاء علیه طبیعت را فرموده است ۱۲ + + + + + + + +

نزدیک عقل قبولی نبود صنف اخیر ازین اصناف در عقل قبیح
نباشد و باید که از جهت ضرورت جمعی (ای تجامی وغیرہ ۱۲) بدان قیام نمایند و صنف
اول قبیح بود و ازان منع کنند و صناعات متوسط دیگر انواع
مکاسب و اصناف حرفتها بود و بعضے ازان ضروری بود مانند
زراعت و بعضی غیر ضروری مانند صباغت (رنگسازی ۱۲) و همچنین بعضی بسیط
بود مانند درودگری و آهنگری و بعضے مرکب بود مانند ترازوگری
و کاردگری و هر که بصناعتی موسوم شود باید که دران صناعت
تقدم و کمال طلب کند و هر تبهٔ نازل قناعت ننماید و بدنائت
همت (پیشروی ۱۲) راضی نشود و بباید دانست که مردم را هیچ زینت نیکوتر
از روزے فراخ نبود و بهترین[۱] اسباب روزی صناعتی بود
که بعد از اشتمال بر عدالت بعفت و مروت نزدیک باشد
و از شره و طمع و ارتکاب فواحش و تعطیل افگندن در مهمات
دور و هر حال که بمغالبه و مکابره و استکراه غیر و تبعه[۲] و عار و نام بد
و بذل آبروی و بی مروتی و تدنیس[۳] عرض و مشغول گردانیدن
مردمان از مهمات بدست آید احتراز ازان (آبرو ۱۲) واجب بود و اگرچه

[۱] یعنی بهترین روزی آنست که در ان افراط و تفریط نبود و بیاکدامنی و مروت نزدیک بود و مهمات امور انسان بکار و نگردد و حرص و ارتکاب فواحش در ان راه نیابد ۱۲ [۲] تبعه عاقبت بد و انجیز در دنیا و آخرت بد ۱۲ [۳] تدنیس هر کسبی که در ان دنائت چیزے آلوده کردن ۱۲

مالی خطیر بود و آنچه بدین شوائب ملوث نبود آنرا صافی تر و بابرکت تر
باید شمرد و اگرچه بمقدار حقیر بود و اما حفظ مال بی تثمیر میسر نشود چه خرج
ضروری است و در ان سه شرط نگاه باید داشت اول آنکه اختلالی
بمعیشت اهل منزل راه نیابد دوم آنکه اختلالی بدیانت و عرض
راه نیابد چه اگر اهل حاجت را با وجود ثروت محروم گذارد در دیانت
لائق نبود و اگر از ایثار بر اکفا و متعرضان عرض اعراض کند
از همت دور باشد سوم آنکه مرتکب رذیلتی مانند بخل و حرص نگردد
و چون این شرائط رعایت کند حفظ بسه شرط صورت بندد
اول آنکه خرج با دخل مقابل نبود بلکه کمتر بود دوم آنکه در چیزی که
تثمیر آن متعذر بود مانند ملکی که بعمارت آن قیام نتوان کرد و
جوهری که راغب آن عزیز الوجود بود صرف نکند سوم آنکه رواج
کار طلبد و سود متواتر اگرچه اندک بود بر منافع بسیار
که بر وجه اتفاق افتد اختیار کند و عاقل باید که از ذخیره نهادن

اقوات واموال غافل نباشد تا در اوقات ضرورت و تعذر اکتساب مانند قحط سالها و نکبات و ایام امراض صرف کند و گفته اند که اولی چنان بود که شطرے از اموال نقود و اثمان بصناعات باشد و شطرے اجناس امتعه و اقوات و بضاعات و شطرے املاک و ضیاع و مواشی تا اگر خللے بطرفے راه یابد از دو طرف دیگر خبر آن میسر شود و اما خرج و انفاق باید که دران از چهار چیز احتراز کند اول لوم و تقتیر و آنچنان بود که در اخراجات نفس و اهل تنگ فراگیرد یا از بذل معروف امتناع نماید دوم اسراف و تبذیر و آنچنان بود که در وجوه زوائد مانند شهوات و لذات صرف کند و یازده از حد در وجه واجب خرج کند سوم ریا و مباهات و آنچنان بود که بطریق تصلف و اظهار ثروت در مقام مراءات و مفاخرت انفاق کند چهارم سوء تدبیر و آن چنان بود که در بعضے مواضع زیاده از اقتصاد بکار بردد و در برخی کمتر ازان و مصارف مال در سه صنف محصور افتد اول انچه از روی دیانت و طلب مرضیات ایزدی دهند

۱ کذا ۲ کذا ۳ کذا ۴ کذا ۵ کذا ۶ کذا ۷ کذا ۸ کذا ۹ کذا ۱۰ کذا ۱۱ کذا ۱۲ کذا ۱۳ کذا ۱۴ کذا ۱۵ کذا ۱۶ کذا ۱۷ کذا ۱۸ کذا ۱۹ کذا ۲۰ کذا ۲۱ کذا ۲۲ کذا ۲۳ کذا ۲۴ کذا ۲۵ کذا ۲۶ کذا ۲۷ کذا ۲۸ کذا ۲۹ کذا ۳۰ کذا ۳۱ کذا ۳۲ کذا ۳۳ کذا ۳۴ کذا ۳۵ کذا ۳۶ کذا ۳۷ کذا ۳۸ کذا ۳۹ کذا ۴۰ کذا ۴۱ کذا ۴۲ کذا ۴۳ کذا ۴۴ کذا ۴۵ کذا ۴۶ کذا ۴۷ کذا ۴۸ کذا ۴۹ کذا ۵۰ کذا ۵۱ کذا ۵۲ کذا ۵۳ کذا ۵۴ کذا ۵۵ کذا ۵۶ کذا ۵۷ کذا ۵۸ کذا ۵۹ کذا ۶۰ کذا ۶۱ کذا ۶۲ کذا ۶۳ کذا ۶۴ کذا ۶۵ کذا ۶۶ کذا ۶۷ کذا ۶۸ کذا ۶۹ کذا ۷۰ کذا ۷۱ کذا ۷۲ کذا ۷۳ کذا ۷۴ کذا ۷۵ کذا ۷۶ کذا ۷۷ کذا ۷۸ کذا ۷۹ کذا ۸۰ کذا ۸۱ کذا ۸۲ کذا ۸۳ کذا ۸۴ کذا ۸۵ کذا ۸۶ کذا ۸۷ کذا ۸۸ کذا ۸۹ کذا ۹۰ کذا ۹۱ کذا ۹۲ کذا ۹۳ کذا ۹۴ کذا ۹۵ کذا ۹۶ کذا ۹۷ کذا ۹۸ کذا ۹۹ کذا ۱۰۰ کذا

مانند صدقات وزکوٰة دوم انچه بطریق سخاوت وایثار و بذل
معروف دهند مانند هدایا و تحف و مبرات وصلات سوم انچه
از روی ضرورت انفاق کنند یا در طلب ملائم یا در دفع مضرت
اما طلب ملائم مانند اخراجات منزل از وجوه مآکل ومشارب
وملابس وغیر آن واما دفع مضرت مانند انچه بظلمه وسفهاء دهند
تا نفس ومال وعرض از ایشان نگاه دارند ودر صنف اول که
غرض طلب قربت بود بحضرت عزت چهار شرط رعایت
باید کرد اول آنکه انچه دهد بطیب نفس وانشراح صدر دهد وبران
تلهف وتاسف ننماید نه در ضمیر ونه بظاهر دوم آنکه خالص در طلب
رضای معبود خویش دهد نه بجهت توقع شکری یا انتظار جزائی
یا التماس تشریف ذکری یا وصیتی سوم آنکه معظم آن بدرویشان
نهفته نیاز دهد وهر چند سائل را تواند محروم نگرداند اما اولی
آنکه این قسم از صنف دوم شمرد چه تقرب بحضرت عزت بچیزی که
باعث بران از داخل باشد نه از خارج بهتر چهارم آنکه هتک ستر
مستحقان نکند بافشاء واظهار آن ودر صنف دوم که از افعال

اخلاق ناصری ۲۹۷

مانند صدقات وزکوٰة دوم انچه بطریق سخاوت وایثار و بذل
معروف دهند مانند هدایا و تحف و مبرات وصلات سوم انچه
از روی ضرورت انفاق کنند یا در طلب ملائم یا در دفع مضرت
اما طلب ملائم مانند اخراجات منزل از وجوه مآکل ومشارب
وملابس وغیر آن واما دفع مضرت مانند انچه بظلمه وسفهاء دهند
تا نفس ومال وعرض از ایشان نگاه دارند ودر صنف اول که
غرض طلب قربت بود بحضرت عزت چهار شرط رعایت
باید کرد اول آنکه انچه دهد بطیب نفس وانشراح صدر دهد وبران
تلهف وتاسف ننماید نه در ضمیر ونه بظاهر دوم آنکه خالص در طلب
رضای معبود خویش دهد نه بجهت توقع شکری یا انتظار جزائی
یا التماس تشریف ذکری یا وصیتی سوم آنکه معظم آن بدرویشان
نهفته نیاز دهد وهر چند سائل را تواند محروم نگرداند اما اولی
آنکه این قسم از صنف دوم شمرد چه تقرب بحضرت عزت بچیزی که
باعث بران از داخل باشد نه از خارج بهتر چهارم آنکه هتک ستر
مستحقان نکند بافشاء واظهار آن ودر صنف دوم که از افعال

اهل فضیلت باشد پنج شرط نگاه باید داشت اول تعجیل که با تعجیل
مهناتر بود دوم کتمان[۱] که با کتمان بانجاح نزدیکتر بود و بکرم مناسبتر
سوم تصغیر[۲] و تحقیر اگرچه بوزن و قیمت بسیار باشد چهارم
مواصلت[۳] که انقطاع منهی بود پنجم وضع معروف در موضع خویش
وا لا مانند زراعت در زمین شور ضایع افتد و در صنف سوم
یک شرط رعایت باید کرد و آن اقتصاد بود در آنچه سبب طلب
ملائم باشد باید که باسراف نزدیکتر بود از آنکه بتقتیر بدان قدر
که موجب محافظت عرض باشد و آن از قبیل دفع مضرت
افتد نه از قبیل اسراف محض چه اگر بشرائط توسط من کل الوجوه
قیام نماید از طعن طاعن و وقیعت[۴] بدگوئی نجات نیابد و علت آن
بود که انصاف و عدالت در اکثر طبائع مفقود ست و طمع و
حسد و بغض مرکوز پس بنای اتفاق بر حسب آرای عوام
نهادن بسلامت عرض نزدیکتر ست از آنکه بنای آن بر قاعدهٔ
سیرت خواص و میل عوام به تبذیر بود چنانکه میل خواص به تقتیر
انیست قوانین کلی که در باب تمول بدان حاجت افتد

---

[۱] کتمان پوشیده داشتن ۱۲ [۲] تصغیر خرد نمودن چیزی را در چشم دیگران و تحقیر خوار شمردن ۱۲ [۳] مواصلت پیوسته دادن ۱۲ [۴] وقیعت بدگوئی کردن در پس مردم ۱۲ [۵] تقتیر تنگ گرفتن ۱۲

و اما جزویات آن بر عاقل پوشیده نماند انشاء الله تعالی

فصل سوم در معرفت سیاست و تدبیر اهل باید که باعث

بر تاهل دو چیز بود حفظ مال و طلب نسل نه داعیهٔ شهوت یا غرضی

دیگر از اغراض و زن صالح شریک مرد بود در مال و قسیم او

در کدخدائی و تدبیر منزل و نائب او در وقت غیبت و بهترین

زنان زنے بود که بعقل و دیانت و عفت و فطنت و حیا و

رقت و تودد و کوتاه زبانے و طاعت شوهر و بذل نفس در

خدمت او و ایثار رضاے او و وقار و هیبت نزدیک اهل

خویش متحلے بود و عقیم نبود و در ترتیب منزل و تقدیر

نگاهداشتن در انفاق واقف و قادر باشد و بمجامله و مدارات

و خوشخوئی سبب موانست و تسلے هموم و جلاے احزان شوهر

گردد و زن آزاد از بنده بهتر چه اشتمال آن بر تالف

بیگانگان و صله ارحام و استظهار با قربا و استمالت اعدا

و معاونت و مظاهرت در اسباب معاش و احتراز از دنائت

در مشارکت و در نسل و عقب بیشتر و زن بکر از غیر بکر بهتر چه

بقبول ادب ومشاکلت[مشابهت ۱۲] شوهر در خلق وعادت وانقیاد و
مطاوعت او نزدیکتر واگر باوجود این اوصاف بحلیهٔ جمال و
نسب وثروت متحلی باشد مستجمع انواع محاسن[۱] بود وبران مزیدے
صورت نه بندد واما اگر بعضے ازین خصال مفقود باشد باید که
عقل وعفت وحیا البته موجود بود چه ایشار جمال ونسب
وثروت برین سه خصلت مستدعی تعب وعطب[ای بر عقل وعفت وحیا ۱۲] اختلال امور[رنج ۱۲]
دین ودنیا باشد وباید که جمال زن باعث نباشد بر خطبه[۲] او چه[ملالت ۱۲]
جمال با عفت کمتر مقارن افتد بسبب آنکه زن جمیله را راغب
وطالب بسیار باشد وضعف عقول ایشان مانع[۳] ودوازع انقیاد
نبود تا بر فضائح اقدام کنند وغایت خطبه ایشان بابی حمیتی وصبر
بر فضیحت بود که بر شقاوت دو جهانی[انجام ۱۲] مشتمل باشد یا ائتلاف
مال وثروت ومقاسات اصناف احزان وهموم پس باید که از
جمال بر اعتدال بنیه اقتصار کند ودران باب نیز دقیقه[الکنیز بچ کشیدن ۱۲]
اقتصاد مرعی دارد وهمچنین باید که مال زن[مناسبة الاعضا باشد ۱۲]
نمودن بدو نگردد چه مال زنان مستدعی استیلا وتسلط استخدام[راستی ومیانه روی ۱۲]

[۱] یعنی خوبها ونکوئیها جمع حسن خلاق نباشد ۱۲ [۲] یعنی زن خواستن ۱۲ [۳] یعنی زاجر باز دارنده

نسوان را از تعلق بدو فرمان بردن ناچار ماند وبعد از رفتن او قدرت وتمکن بفساد وجرم را بیشتر شود ۱۲

غلبه ۱۲ [۴] نسوان جنس مرد طلبد

وتفوق ایشان باشد وچون شوهر در مال زن تصرف کند زن
برترے ۱۲
او را بمنزلهٔ خدمتگاری ومعاونی شمرد واو را وقعی ووزنی
عزت ۱۲
ننهد واستنکاف مطلق لازم آید تا بفساد امور منزل وتعیش باز
نگونی ۱۲
گردد وچون عقد مواصلت میان شوهر وزن حاصل شود سبیل
شوهر در سیاست زن سه چیز بود اول هیبت دوم کرامت
سوم شغل خاطر واما هیبت آن بود که خویشتن را در چشم زن مهیب
دارد تا امتثال اوامر ونواهی او واهمال جائز نشمرد واین
فرمانبرداری ۱۲ ممنوعات ۱۲ درزنگ ۱۲
بزرگترین شرائط سیاست اهل بود چه اگر اختلالے بدین شرط
راه یابد زن را در متابعت هوا ومراد خویش طریقی گشاده شود
وبران اقتصار نکند بلکه شوهر را در طاعت خود آرد ووسیله
مرادات خود سازد وبه تسخیر واستخدام ومطالب خود حاصل کند
پس آمر مأمور شود ومطیع مطاع ومدبر ومغایت این حال

سله یعنی مراد از ادا[illegible] [illegible] سله [illegible] یعنی مطیع مطاع [illegible] یعنی زن [illegible]

حصول عیب و عار و مذمت و دمار هر دو باشد و چندان
فضایح و شنایع حادث شود که آنرا تلافی و تدارک صورت
نه بندد و آما کرامت آن بود که زن را مکرم دارد بچیزهائے که
مستدعی محبت و شفقت بود تا چون از زوال آنحال مستشعر[۱]
باشد بحسن اهتمام امور منزل و مطاوعت شوهر را تلقی[۲] کند و
نظام مطلوب حاصل شود و اصناف کرامات درین باب
شش چیز باشد اول آنکه او را در هیئاتے جمیل دارد دوم
آنکه در ستر و حجاب او از غیر محارم مبالغه عظیم نماید و چنان سازد
که بر آثار و شمائل و آواز او هیچ بیگانه را وقوف نه افتد سوم آنکه
در اوائل اسباب خصائل[۳] کد خدائے با او مشوره کنند بشرط آنکه او را در
مطاوعت خود بطمع نیفگند چهارم آنکه دست او در تصرف
اقوات بر وجه مصلحت منزل و استعمال خدم در مهمات مطلق دارد

[۱] مستشعر یعنی در دل تامل کند که مرا بین محبت و شفقت
شوهر عدول نکند مرا بین از اهل خود
[۲] تلقی قبول ۱۲
[۳] خصائل ۱۲

پنجم آنکه با خویشان و اهل بیت او صله رحم کند و دقایق
تعاون و تظاهر و رعایت واجب داند ششم آنکه چون از صلات
و ثنا بستگی او احساس کند زنی دیگر را بر او ایثار
نکند اگرچه بجمال و مال و نسب و اهل بیت از و شریف تر
باشد چه غیرتیکه در طبایع زنان مرکوز بود با نقصان عقل ایشان را
بر قبایح و فضایح دیگر افعالیکه موجب فساد منزل و سوی معاشرت
و ناخوشی عیش و عدم نظام باشد باعث گردد و چون ملوک را که غرض
ایشان از تاهل طلب نسل و عقب بسیار بود و زنان در خدمت
ایشان بمثابه بندگان باشند درین معنی رخصت نداده اند و
ایشانرا نیز احتراز اولی بود چه مرد در منزل مانند دل باشد در
بدن و چنانکه یکدل منبع حیات دو بدن نتواند بود یک مرد را
تنظیم دو منزل میسر نشود و اما شغل خاطر آن بود که خاطر زن پیوسته
بتکفل مهمات منزل و نظر در مصالح آن و قیام بر انچه مقتضی نظام
معیشت بود مشغول دارد چه نفس انسانی بر تعطیل صبر نکند و
فراغت از ضروریات اقتضای نظر کند در غیر ضروریات پس

پنجم آنکه با خویشان و اهل بیت او صله رحم کند و دقایق تعاون و تظاهر و رعایت واجب داند ششم آنکه چون از صلات و ثنا بستگی او احساس کند زنی دیگر را بر او ایثار نکند اگرچه بجمال و مال و نسب و اهل بیت از و شریف تر باشد چه غیرتیکه در طبایع زنان مرکوز بود با نقصان عقل ایشان را بر قبایح و فضایح دیگر افعالیکه موجب فساد منزل و سوی معاشرت و ناخوشی عیش و عدم نظام باشد باعث گردد و چون ملوک را که غرض ایشان از تاهل طلب نسل و عقب بسیار بود و زنان در خدمت ایشان بمثابه بندگان باشند درین معنی رخصت نداده اند و ایشانرا نیز احتراز اولی بود چه مرد در منزل مانند دل باشد در بدن و چنانکه یکدل منبع حیات دو بدن نتواند بود یک مرد را تنظیم دو منزل میسر نشود و اما شغل خاطر آن بود که خاطر زن پیوسته بتکفل مهمات منزل و نظر در مصالح آن و قیام بر انچه مقتضی نظام معیشت بود مشغول دارد چه نفس انسانی بر تعطیل صبر نکند و فراغت از ضروریات اقتضای نظر کند در غیر ضروریات پس

اگر زن از ترتیب منزل و ترتیب اولاد و تفقد مصالح خدم
فارغ باشد همت بر چیزهائیکه مقتضی خلل منزل بود مقصور گرداند
و بخروج و زینت بکار داشتن از جهت خروج و رفتن بنظارها
و نظر کردن بمردان بیگانه مشغول شود تا هم امور منزل مختل گردد
و هم شوهر را در چشم او وقعی و هیبتی نماند بلکه چون مردان دیگر انبیند
او را حقیر و مستصغر شمرد و هم در اقدام بر قبائح دلیرے یابد و هم
را عبان را بر طلب خود تحریص کند تا عاقبت آن بعد از
اختلال معیشت و ذهاب مروت و حصول فضیحت هلاکت و
شقاوت دو جهانے بود و باید که شوهر احتراز کند در باب سیاست
زن از سه چیز اول از فرط محبت زن که با وجود آن استیلای
زن و ایثار هوائے او بر مصالح خود لازم آید و اگر بخت محبت او
متبلا شود از و پوشیده دارد و چنان سازد که البته واقف نشود
پس اگر تواند که خویشتن را نگاهدارد لا جهائے را که در باب
عشق فرموده اند استعمال باید کرد و بهیچ حال بران مقام ننماید
چه این آفت اقتضائے فسادهائے مذکور کند دوم در مصالح کلے

بازن مشوره نکند والبته اورا برا سرار خود وقوف ندهد ومقدار
مال ومایه از و پوشیده دارد چه رایهای ناصواب و نقصان تمیز
ایشان درین باب مستدعی آفات بسیار بود سوم آنکه زن را
از ملاهی ونظر باجانب واستماع حکایات مردان از زنانی که
بدین افعال موسوم باشند باز دارد والبته راه آن باز ندهد چه
اینمعنی مقتضی فسادهای عظیم باشد واز همه تباه تر مجالست پیره زنانی
باشد که بمحافل مردان رسیده باشند وحکایات آن باز گویند
در احادیث آمده است که زنان را از آموختن سوره یوسف
منع باید کرد که استماع امثال آن قصه موجب انحراف ایشان
باشد از قانون عفت واز شراب هم منع کلی باید فرمود چه
شراب اگرچه اندک بود الاسبب وقاحت وهیجان شهوت گردد
ودر زنان هیچ خصلت بدتر ازین دو خصلت نبود وسبیل زنان
در تحری رضای شوهران ودفع انگندن خود را در چشم
ایشان هیچ چیز بود اول ملازمت عفت دوم اظهار کفایت
سوم هیبت داشتن از ایشان چهارم حسن تبعل و احتراز از نشوز

شوهر کردن ۱۲

۱۲ پیره زنان ۱۲ و فصل ۱۲ بیکار ۱۲ و نشستن ۱۲ بیکار ۱۲ انجمن ۱۲ بازن ۱۲ مشورت ۱۲ و بیدانشمند ۱۲ ۱۲ خبری ۱۲ ۱۲ سر زن ۱۲ و صواب جستن ۱۲ سر زن یعنی ۱۲ و در احادیث ۱۲ نزل کنید ۱۲ از شوهران ۱۲ خالف ۱۲ و شوهران ۱۲ شوهری را ۱۲ با حسن ۱۲ اداء ۱۲ و نا فرمان ۱۲ عقاب ۱۲ فرو نشوز ۱۲ بطمعین ۱۲ کردن ۱۲ و شوهر ۱۲ ۱۲ ۱۲

نیم قلت عتاب و مجاملہ در عشرت و حکما گفتہ اند کہ زن شائستہ
تشبیہ نماید بہ اوران و دوستان و کنیزکان و زن بد تشبیہ نماید
بہ بیماران و دشمنان و دزدان اما تشبیہ زن شایستہ بہ اوران
چنان بود کہ قربت و حضور شوہر خواہد و غیبت او را کارہ بود و
رنج خود در طریق حصول مراد در رضای او احتمال کند چہ مادر با
فرزند ہمین طریق سپرد و اما تشبیہ او بہ دوستان چنان بود کہ بر انچہ
شوہر باو دہد قانع بود و او را در انچہ از و باز دارد و بدو ندہد معذور
دارد و مال خویش از و دریغ ندارد و در اخلاق با او موافقت
نماید و اما تشبیہ او بہ کنیزکان چنان بود کہ مانند پرستاران تذلل
نماید و خدمت بشرط کند و بر تند خوئے شوہر صبر نماید و در افشای
مدح و ستر عیب او کوشد و نعمت او را شکر گذارد و در انچہ موافق طبع
او نبود با شوہر عتاب نکند و اما تشبیہ زن ناشائستہ بہ بیماران چنان
بود کہ کسل و تعطیل را دوست دارد و فحش گوید و تجنی بسیار نہد و
خشم بسیار گیرد و از انچہ موجب خوشنودی و خشم شوہر بود غافل باشد
و خدم و جاریہ را بسیار رنجاند اما تشبیہ او بہ دشمنان چنان بود

که شوهر را حقیر شمرد و با او استخفاف کند و در رفت خوئے نماید
خفت و ذلت ۱۲
و جحود احسان او کند و از حقد گیرد و شکایت کند و معائب او
انکار با علم ۱۲
باز گوید و اما تشبه او بدزدان چنان بود که در مال او خیانت کند
و بے حاجت از و سوال نماید و احسان او حقیر شمرد و در انچه او
شوهر ۱۲
کاره بود الحاح کند و بدروغ دوستی فرا نماید و نفع خود بر نفع او
مبالغه و در خواست ۱۲
ایثار کند و کسیکه با زنے نا شائسته مبتلا شود تدبیر طلب خلاص باشد
برگزیدن ۱۲
از و چه مجاورت زن بد از مجاورت سباع و افاعے بدتر باشد
درندگان ۱۲ مارها ۱۲
و اگر خلاص متعذر باشد چهار نوع حیله بران بکار باید داشت
اول بذل مال چه حفظ نفس و مروت و عرض بهتر از حفظ مال بود
عزت و تن ۱۲
و اگر مالے بسیار صرف باید کرد و خویشتن را از و باز خرید آن
مال را حقیر باید شمرد دوم نشوز و بدخوئی و هجرت مضاجع بر وجهی
ناسازگاری ۱۲
که بفسادی ادا نکند بجا آرد سوم لطائف حیل مانند تحریص عجائز بر
تنفیر او و ترغیب بشوهرے دیگر و رغبت نمودن بظاهر بدو
و از مفارقت ابا کردن تا باشد که او را بر مفارقت حرصے پدید آید
انکار کردن ۱۲
فی الجمله استعمال انواع مسامحت و ممانعت و ترغیب و ترهیب

له مجرد دانستن انکار کردن ۱۲ سه حقد کینه و نفس ۱۲ سه مضاجع جمع مضجع بالفتح جائے خوابیدن ۱۲ سه عجائز جمع عجوز بمعنے پیرزن ۱۲ سه مسامحت آسان گرفتن ۱۲ سه ترهیب ترسانیدن ۱۲

که موجب فرقت بود لازم داند چهارم و آن بعد از عجز بود از
دیگر تدبیرها آنکه او را بگذارد و سفری دور اختیار کند بشرط آنکه
او را مانعی از اقدام بر مضایق نصب کرده باشد تا امید او منقطع
شود و مفارقت اختیار کند و حکمای عرب گفته اند که از پنج زن حذر
واجب بود خنانه[1] و منانه[2] و انانه[3] و کیتهٔ[4] القفا و خضر الدمن اما خنانه
زنی بود که اورا فرزندان باشند از شوهری دیگر و پیوسته
بمال این شوهر بر ایشان مهربانی نماید و اما منانه[5] زنی بود متمولة
که بمال خود بر شوهر منت نهد و اما انانه[6] زنی بود که پیشتر از شوهر
حالی بهتر داشته باشد یا شوهری بزرگتر را دیده و پیوسته از این
حال و شوهر با شکایت و انین بود و اما کیتهٔ القفا[7] زنی بود غیر
عفیفه که شوهر او از هر محفلی که غائب[8] شود مردمان بذکر او داعی
برقفای[9] آن مرد نهند اما خضر الدمن[10] زنی بود جمیله از اصلی بد

---

[1] خنانه زنی بود که اورا فرزندان باشند از شوهری دیگر و پیوسته بمال این شوهر بر ایشان مهربانی نماید
[2] منانه زنی بود متمولة که بمال خود بر شوهر منت نهد
[3] انانه زنی بود که پیشتر از این شوهر حالی بهتر داشته باشد یا شوهری بزرگتر را دیده و پیوسته از این حال و شوهر با شکایت و انین بود
[4] کیتهٔ القفا زنی بود غیر عفیفه که شوهر او از هر محفلی که غائب شود مردمان بذکر او داعی برقفای آن مرد نهند
[5] منانه زنی بود متمولة که بمال خود بر شوهر منت نهد
[6] انانه زنی بود که پیشتر از این شوهر حالی بهتر داشته باشد یا شوهری بزرگتر را دیده و پیوسته از این حال و شوهر با شکایت و انین بود
[7] کیتهٔ القفا زنی بود غیر عفیفه که شوهر او از هر محفلی که غائب شود مردمان بذکر او داعی برقفای آن مرد نهند
[8] غائب شود آواز کریه
[9] برقفای
[10] خضر الدمن زنی بود جمیله از اصلی بد

واورا مشابهت کرده اند بسبزه مزابل[۱] وکسیکه بشرائط سیاست
زنان قیام نتواند نمود اولے آن بود که عرب[۲] باشد و دامن از
ملابست امور ایشان کشیده چه فساد[۳] و مخالطت زنان[۴] با سوء انتقام
مستتبع آفات نامتناهی بود که یکے ازان قصد زن بود بهلاکت[۵]
او یا قصد دیگرے از جهت زن والله الموفق والمعین

فصل چهارم در سیاست و تدبیر اولاد چون فرزند بوجود
آید ابتدا به تسمیه او باید کرد بنامے نیکو چه اگر نامی ناموافق برنهند[۶]
مدت عمر ازان ناخوش دل باشد پس دایه اختیار باید کرد که
احمق و معلول[۷] نباشد چه عادات بد و بیشتر علتها بشیر تعدے کند
از دایه بفرزند ۸ زنهار که از برای فرزند ۹ معلول و لئیم دایه[۱۰] نپسندد
خوئی که بشیر در بدن رفت ۱۱ آندم برود که جان زتن رفت ۱۲ و چون
اضاع او تمام شود تادیب و ریاضت اخلاق او مشغول باشد
پیشتر از آنکه اخلاق[۱۱] تباه فراگیرد چه کودک مستعد بود و باخلاق ذمیمه

---

۱ مزابل جمع مزبله بضم ۲ عرب بضم ۳ فساد بسبب زن عورتان
۴ مخالطت زنان بسبب اختلاط بالضم جمع ۱۲ ۵ بهلاکت یعنی از مخالطت زنان فساد که
۶ نهادن ۱۲ ۷ معلول بیمار ۸ فرزند خود را اگر انتقاش بود نیکو
۹ فرزند پذیرفته بود پس انقاش مستحسن ۱۰ دایه پرستار ۱۱ اخلاق

میل بشتر کند بسبب نقصانے وحاجتی کہ طبیعت دارد و در تہذیب
اخلاق او اقتدا بطبیعت باید کرد یعنے ہر قوت کہ حدوث
او در بنیۂ کودک بیشتر بود تکمیل آن قوت مقدم باید داشت اول
چیزے کہ از آثار قوت تمیز کہ در کودک ظاہر شود حیا بود پس نگاہ
باید کرد کہ اگر حیا بر و غالب بود و بیشتر اوقات سر در پیش
افگندہ دارد و وقاحت ننماید دلیل نجابت او بود چہ نفس او از
قبیح محترز ست و بجمیل مائل و این علامت استعداد تادب بود
و چون چنین بود عنایت بتادیب و اہتمام بحسن تربیتش زیادہ باید داشت
و اہمال و ترک را رخصت ندہد و اول چیزے از تادیب
آن بود کہ او را از مخالطت اضداد کہ مجالست و ملاعبت
ایشان مقتضی افساد طبع او بود نگاہدارند چہ نفس کودک سادہ
باشد قبول صورت از اقران خود زود تر کند و باید کہ

لہ جمع ضد
لہ یعنے مقابل این ضد عالم را بہ ہمان ضد بشناسد و تحصیل خیر
است و ضد شر یعنے چون بداند کہ شر چیست و ضد شر کدام است
و بدین سبب اگر کودک را از ملاقات جہلا باز دارند
و بر مطالعہ کتب و حکایات و اشعار و امثال فرزانگان
و بر طریق شرع آموزند و مخالطت فرزانگان
و بحقیقت اعمال ناصح یعنے خالی بود از
نفاق صورتہا و نیک و بد آنہا

او را بر محبت کرامت تنبیه دهند خاصه کرا ماتی که بعقل و تمیز
و دیانت استحقاق آن کسب کند نه انچه بمال و نسب تعلق دارد
پس سنن و وظائف دین باو آموزند و او را بر مواظبت آن
ترغیب کنند و بر امتناع از ان تادیب و اخیار را نزدیک او
مدح گویند و اشرار را مذمت و اگر از و جمیلی صادر شود او را بمحمدت
گویند و اگر اندک قبیحی صادر شود بمذمت تخویف کنند و استهانت
باکل و شرب و لباس فاخره در نظر او تزئین دهند و ترغیب نفس از
حرص بر مطاعم و مشارب و دیگر لذات و ایثار آن بر غیر
در دل او شیرین گردانند و باو تقریر دهند که جاهلان مهملان
و منقش لائق زنان بود و اهل شرف و نبالت را بجامه
التفات نه بود تا چون بران برآید و سمع او از ان پر شود و تکرار و
تذکار متواتر گردد و لعبادت گیرد و کسی را که ضد این معانی گوید
خاصه از اتراب و اقران او از و وزدارد و او را از اداب بد

۱۲ فضائل
۱۲ مداومت
۱۲ در ایستادن و نکردن
۱۲ ستایش
۱۲ ترسانیدن
۱۲ خوار داشتن
۱۲ بلندی ذات
۱۲ دون
۱۲ بی
۱۲ نفرت
۱۲ فاخره
۱۲ اداب بد

ف ۱۲ فضائل ف ۱۲ مداومت ف ۱۲ در ایستادن و نکردن ف ۱۲ ستایش ف ۱۲ ترسانیدن ف ۱۲ خوار داشتن ف ۱۲ بلندی ذات ف ۱۲ دون ف ۱۲ بی ف ۱۲ نفرت ف ۱۲ فاخره ف ۱۲ اداب بد

ف ۱۲ فضائل ف ۱۲ مداومت ف ۱۲ در ایستادن و نکردن ف ۱۲ ستایش ف ۱۲ ترسانیدن ف ۱۲ خوار داشتن ف ۱۲ بلندی ذات ف ۱۲ دون ف ۱۲ بی ف ۱۲ نفرت ف ۱۲ فاخره ف ۱۲ اداب بد

ف ۱۲ فضائل ف ۱۲ مداومت ف ۱۲ در ایستادن و نکردن ف ۱۲ ستایش ف ۱۲ ترسانیدن ف ۱۲ خوار داشتن ف ۱۲ بلندی ذات ف ۱۲ دون ف ۱۲ بی ف ۱۲ نفرت ف ۱۲ فاخره ف ۱۲ اداب بد

ف ۱۲ فضائل ف ۱۲ مداومت ف ۱۲ در ایستادن و نکردن ف ۱۲ ستایش ف ۱۲ ترسانیدن ف ۱۲ خوار داشتن ف ۱۲ بلندی ذات ف ۱۲ دون ف ۱۲ بی ف ۱۲ نفرت ف ۱۲ فاخره ف ۱۲ اداب بد

زجر کنند که کودک در ابتدای نشو و نما افعال قبیحه بسیار کند و
در اکثر احوال کذوب و حسود و سروق و نموم و لجوج بود و فضولی
کند و کید و اضرار خود و دیگران ارتکاب نماید بعد ازان تادیب
و سن و تجارب ازان بگردد پس باید که در طفولیت اورا بدان
مواخذه کنند پس تعلیم او آغاز کنند و محاسن اخبار و اشعار
که با آداب شریف ناطق بود او را حفظ دهند تا موکد آن معانی
شود که در وی آموخته باشد و اول رجز بدو دهند آنگاه قصیده و
از اشعار سخیف که بر ذکر غزل و عشق و شرب خمر مشتمل بود مانند
اشعار امرء القیس و ابو نواس احتراز فرمایند و بدان جماعتی که
حفظ آن از ظرافت پندارند و گویند که رقت طبع بدان اکتساب
باید کرد التفات ننمایند چه امثال این اشعار مفسد احداث بود

او را بهر خلقے نیک کہ از و صادر شود مدح گویند و اکرام کنند
برخلاف آن توبیخ و سرزنش صریح فرا نمایند کہ بر قبیح اقدام
نموده است بلکہ او را بتغافل منسوب کنند تا بر تجاسر اقدام ننماید و
اگر بر خود و بپوشد پوشیده دارند و اگر معاودت کند در سر او را توبیخ
نمایند و در قبح آن فعل مبالغه کنند و از معاودت تحذیر فرمایند و
از عادت گرفتن توبیخ و از مکاشفه احتراز باید کرد کہ موجب
وقاحت شود و بر معاودت تحریص دہد کہ الانسان حریص
علے ما منع و باستماع ملامت اہانت کند و از ارتکاب قبائح لذات
نماید از روی تجاسر بلکہ درین باب لطائف حیل استعمال کنند و
اول کہ تادیب قوت شہوی نمایند ادب طعام خوردن بیاموزند
چنانکہ یاد کنیم و او را تفہیم کنند کہ غرض از طعام خوردن صحت بود و
لذت چہ غذا مادۂ حیات و صحت است و بمنزلۂ ادویہ کہ بدان
مداوات جوع و عطش کنند و چنانکہ دارو برائے لذت نخورند و بآرزو
نخورند طعام نیز همچنین و قدر طعام نزدیک او حقیر گردانند و
صاحب شره و شکم پرست و بسیارخوار را باو تقبیح صورت کنند

۱۲ بر وقت توبیخ اظہار آن قبح نکنند زیرا کہ در آن تجاسر امور شنیع دیگر از و صادر شود ۱۲ ۱۲ انسان حریص است بر چیزے کہ منع کردہ شود
۱۲ از ان ۱۲ سہ در پوشیدگی طبائع مثل بدان اور ا سرزنش نمایند ۱۲

و در انواع اطعمه ترغیب ننمایند بلکه باقتصار بر یک طعام مائل
گردانند و اشتهای او را ضبط نمایند تا بر طعام اَدون اقتصار
کند و بطعام لذیذ ترحص ننمایند و وقت وقت نان نهی خوردن
عادت کند و این ادبها اگرچه از فقرا نیکو بود اما از اغنیا
نیکوتر و باید که شام از چاشت مستوفی نر دهند کودک را که اگر
چاشت زیاده خورد کاهل شود و نخواب گراید و فهم او کند شود
و اگر گوشتش کمتر دهند در حدت حرکت و تیقظ و قلت بلادت
و انبعاث بر نشاط و خفت نافع باشد و از حلوا و میده خوردن
منع کنند که این طعامها استحاله پذیر بود و عادت او گردانند که
در میان طعام آب نخورد و نبیذ و شرابهای مسکر بهیچ وجه ندهند
تا بسن شباب نرسد چه نفس و بدن او مضروبوده و بر غضب و تهور و
سرعت اقدام و وقاحت و طیش باعث گردانند و او را بمجلس
شراب خوارگان حاضر نکنند مگر که اهل مجلس افاضل و ادبا
باشند و از مجالست ایشان او را منفعتی حاصل آید و از
سخنهای زشت شنیدن و لهو و بازی و مسخرگی احتراز فرمایند

لہ یعنی طعام خام کالمہ و سیر خورانند ۱۲ سہ مبدہ با فتح معروف و بنزدیک طعام است که خمیر کرده و بر روغن و اقاقیا در تنور پزند ۱۲ سہ فلیش بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و شین معجمہ ۱۲ سہ استحالہ تغیر کردن

وطعام ندهند تا از وظائف ادب فارغ نشود و تعبی تمام بدو نرسد
واز هر فعلے که پوشیده کند منع کنند چه باعث بر پوشیدن استشعار[۱]
قبیح بود تا بر قبیح دلیر نشود و از خواب بسیار منع کنند که آن تغلیظ
دهن و اماتت خاطر و فتور اعضا آرد و بروز نگذارند که بخوابد و از
جامهٔ نرم و اسباب تنعم منع کنند تا درست برآید و بردرشتی خو کند
واز خیش[۲] و سرد[۳] به تابستان و پوستین و آتش زمستان بجنب فرمایند
ورفتن و حرکت و رکوب و ریاضت عادت او افگنند و از
اضداد ش منع کنند و آداب حرکت و سکون و خاستن و نشستن
وسخن گفتن بدو آموزند چنانکه بعد ازین یاد کنیم و موبش را ترتیب
ندهند و بملابس زنان او را زینت نکنند و انگشتری تا وقت
حاجت نرسد بدو ندهند و از مفاخرت با اقران بپدران و مال
وملک و مآکل و ملابس منع کنند و تواضع با همه کس و اکرام کردن

[۱] استشعار ... [illegible]

باقران بد و آموزند و از تطاول بر فروتران و تعصب و طمع
باقران منع کنند و از دروغ گفتن باز دارند و نگذارند که سوگند
یاد کند چه براست و چه بدروغ چه سوگند از همه کس قبیح بود
و اگر مردان بزرگ را بدان حاجت افتد بارے بهر وقتے
کودکان را حاجت نبود و خاموشی اثبار کند و آنکه نگوید الا جواب
و در پیش بزرگان باستماع مشغول بودن و از سخن فحش و لعنت
و لغو اجتناب نمودن و سخن نیکو و جمیل و ظریف عادت گرفتن
در چشم او شیرین گردانند و بر خدمت نفس خود و معلم و هر کس که پس از و
بزرگتر بود تحریص کنند و فرزندان بزرگان بدین آداب بهر محتاج تر
باشند و باید که معلم او عاقل و دیندار بود و بر ریاضت اخلاق و
تخریج کودکان واقف و بشیرین سخنے و وقار و هیبت و مروت
و نظافت مشهور و از اخلاق ملوک و آداب مجالست ایشان

و مکالمه با ایشان و محاورهٔ با هر طبقه از طبقات مردم با خبر و از اخلاق
ارا اذل و سفلگان محترز و باید که کودکان بزرگ زاده
که با ادب نیکو و عادت جمیله متحلی باشند با او در مکتب بودند تا ضجر
نشود و آداب از ایشان فرا گیرد و چون دیگر متعلمان را بیند
در تعلم غبطه نماید و مباهات کند و بران حریص شود و چون معلم
در اثنای تادیب ضربی بتقدیم رساند از فریاد و شفاعت خجل نشود
حذر فرمایند چه آن فضل ممالیک و ضعفا بود و ضرب اول باید که
اندک بود و نیک مؤلم تا ازان اعتبار گیرد و بر معاودت دلیری
نکند و او را منع نماید از آنکه کودکان را تعییر کند مگر بقبیح یا
بی ادبی و بران تحریص کنند که با کودکان بر کند و مکافات جمیل بجا
آورد تا سبب دکردن بر ابنای جنس خود بعادت خود گیرد و زر و سیم را

در چشم او نکوهیده دارند که آفت زر و سیم از آفت سموم افاعی
بیشتر است و بر سر وقت اجازت بازی کردن دهند لیکن بازی او جمیل
بود و بر تعبی و المی زیاده مشتمل نباشد تا از تعب ادب آسوده شود و
خاطر او کند نگردد و طاعت پدر و مادر و معلم و نظر کردن بایشان
بعین جلالت بعادت کنند تا از ایشان ترسد و این ادب
از همه مردم نیکو بود و از جوانان نیکوتر چه ترتیب بدین قانون مقتضی
محبت فضائل و احتراز از رذایل باشد و ضبط نفس کنند از
شهوات و لذات و صرف فکر دران تا بمعالی امور ترقی نماید
و بر حسن حال و طیب عیش و ثنای جمیل و قلت اعدا و کثرت
اصدقا از کرام و فضلای روزگار گذارند و چون از مرتبه کودکی
بگذرد و اغراض مردمان فهم کند او را تفهیم کنند که غرض از ثروت
و ضیاع و عقید و خول و خیل و طرح فرش ترفیه بدن و حفظ صحت است

تا معتدل المزاج بماند و در امراض و آفات نیفتد چندانکه استعداد
و تا هب[1] دار البقا حاصل کند و باد تقریر دهند که لذات بدنی
خلاص از آلام باشد و راحت یافتن از تعب[1] این قاعده را
التزام نماید پس اگر اهل علم بود تعلم علوم بر تدریجیکه یاد کردیم اول
علم اخلاق و بعد ازان علوم حکمت نظری آغاز کند تا انچه در مبدء از
بتقلید گرفته باشد اورا میرهن شود و بر سعادتی که در بدو نهاد اختیاری
اورا روزی شده باشد شکر گذاری و ابتهاج نماید و اولی آن بود
که در طبیعت کودک نظر کنند و از احوال او بطریق فراست دریابند
اعتبار گیرند تا اهلیت و استعداد چه صناعت و علم در و مفطور است
او را باکتساب آن نوع مشغول گردانند چه همه کس مستعد همه صناعتی
نبود و الا همه مردمان بصناعت اشرف مشغول شدندی و در
تحت این تفاوت و تباین که در طبائع مستودع است سری
غامض و تدبیری لطیف است که نظام عالم و قوام نبی آدم بدان
منوط میتواند بود ذٰلِكَ[1] تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ و هر که صناعتی را مستعد بود
اورا بدان متوجه گردانند چه زود تر ثمرهٔ آن بیابد و به هنری

[1] هب ساختن و داده شدن ۱۲ سنه این است اندازهٔ عالم و دانا یعنی تقدیر هر نوع بنظام و قوام برای کار معین بقدرت قادر مطلق است ۱۲

متحلی شود والا تضییع روزگار و تعطیل عمر او کرده باشند و باید که
در هر فنی بر استیفای آنچه تعلق بدان فن دارد از جوامع علوم و
آداب تحریص کنند مانند آنکه چون بمثل صناعت کتابت خواهد آموخت
بر تجوید خط و تهذیب نطق و حفظ رسائل و خطب و امثال و اشعار
و مناقلات و محاورات و حکایات مستظرف و نوادر مستملح و حساب
و دیوان و دیگر علوم ادب تو فر نماید و بر معرفت بعضی و اعراض
از باقی قناعت نکند چه قصور همت در اکتساب هنر شنیع ترین
تباه ترین خصال باشد و اگر طبع کودک در اقتنای صناعتی صحیح
نیابند و ادوات و آلات او مساعد نبود او را بران تکلیف
نکنند چه در فنون صناعت فسحتی است بدیگرے انتقال کنند تا

۵ مانند علوم صرف و نحو و منطق ۱۲

۱ ای شاغف ۲ علوم و هنر و اعراض ۳ بیاموزند ۴ بیاموزند ۵ شرط کرده چون ۶ آموختن
۷ نیست ۸ ای صناعت ۹ هنر بیاموزند ۱۰ بیاموزند ۱۱ تعلق و رغبت تمام
۱۲ شود ۱۳ بیاموزند ۱۴ بیاموزند ۱۵ بیاموزند ۱۶ بیاموزند ۱۷ بیاموزند
۱۸ بیاموزند ۱۹ بیاموزند ۲۰ بیاموزند ۲۱ بیاموزند ۲۲ بیاموزند ۲۳ بیاموزند

بشرط آنکه چون خوض و شروعی بیشتر تقدیم یابد ملازمت و ثبات را
استعمال کنند و انقلاب و اضطراب ننمایند و از هنری بصلی آموخته
بدیگری انتقال نکنند و در اثنای مزاولت هر فنی ریاضتی
که تحریک حرارت غریزی نماید و حفظ صحت و نفی کسل و بلادت
وحدت ذکا و لعبت نشاط را مستلزم بود بعادت گیرند و چون
صناعتی از صناعات آموخته شود او را بکسب و تعیش بدان فرمایند
تا چون حلاوت اکتساب بیابد آنرا با قصی الغایت برساند و در
ضبط دقایق آن فضل نظری استعمال کند و نیز بر طلب معیشت و
تکفل امور آن قادر و ماهر شود چه اکثر اولاد اغنیا که بثروت مغرور
باشند و از صناعات و آداب محروم مانند بعد از انقلاب روزگار در مذلت
و درویشی افتند و محل زحمت و شماتت دوستان و دشمنان شوند
و چون کودک بصناعت اکتساب اولی آن بود که او را با اهل
گردانند و در حل او جد اسازند و ملوک فرس را اسم بوده است که

فرزندان را در میانه حشم و خدم تربیت ننمایند بلکه با ثقات
بطرفی فرستادندی تا بدرشتی عیش و خشونت نمودن در مآکل و ملابس برآیند و از تنعم و تجمل حذر نمایند و اخبار ایشان مشهور است
و در اسلام عادت رؤسای دیلم نیز همین بوده است و کسی که
بر ضد این معانی که یاد کرده آمد تربیت یافته باشد قبول ادب
بر وی دشوار بود خاصه چون سن در رواثر کند مگر که تقبیح سیرت عارف
بود بر کیفیت قلع عادت واقف و بر آن عازم و دران مجتهد
و بصحبت اخیار مائل سقراط حکیم را گفتند که چرا مجالست تو با احداث
بیشتر است گفت از جهت آنکه شاخهای تر و نازک را راست
کردن صورت بندد و چوبهای زفت که طراوت آن رفته باشد
و پوست خشک کرده باستقامت نگراید انیست سیاست پسران
و دختران همبرین نمط آنچه موافق و لائق ایشان بود استعمال

باید کرد و ایشان را در ملازمت خانه و حجاب و وقار و عفت و حیا
و دیگر خصالی که در باب زنان برشمردیم تربیت فرمود و از خواندن
و نوشتن منع نمود و هنرهائیکه از زنان محمود باشد آموخت و چون
بحد بلاغت رسند با کفوی مواصلت ساخت و چون از کیفیت
تربیت اولاد فارغ شدیم ختم این فصل بذکر اوبهای کنیم و در
اثنای سخن بشرح و تفصیل آن وعده دادیم تا کودکان بیاموزند
و بدان متحلی شوند هرچند باید که همه اصناف مردم بران
مواظبت نمایند و خویشتن را ازان مستغنی نشمردند چه تخصیص این نوع
بدین فصل بسبب آنست که کودکان بدان محتاج تر باشند بل بسبب
آنست که ایشان آنرا قابل تر توانند بود و بر مدامت آن قادر تر والله
خیر الموفق و المعین آداب سخن گفتن باید که بسیار نگوید و سخن دیگری
بسخن خود قطع نکند و هر که حکایتی یا روایتی کند و او بران واقف
باشد وقوف خود بران اظهار نکند تا آنکس آن سخن باتمام رساند

وچیزی راکه از غیر او پرسند جواب نگوید و اگر سوال از جماعتی کنند که
او داخل آن جماعت بود بر ایشان سبقت ننماید و اگر کسے
بجواب مشغول شود و او بر بهتر از ان جواب قادر بود صبر کند
تا آن سخن تمام شود پس جواب خود بگوید بر وجهیکه بر متقدم طعن نکند
و در محاورا تے که بحضور او میان دو کس رود خوض ننماید
و اگر از و پوشیده دارند استراق سمع نکند و تا او را باخود دران
مشارکت ندهند مداخلت نکند و با مهتران سخن بکنایه نگوید و آواز
نه بلند دارد و نه آهسته بلکه اعتدال نگاهدارد و اگر در سخن ابهامی
غامض افتد در بیان آن بمثالهاے واضح جهد کند و الا
شرط ایجاز نگاهدارند و الفاظ غریب و کنایات نامستعمل بکار ندارد
و سخنی که با او تقریر میکنند تا تمام نشود بجواب مشغول نگردد و آنچه
خواهد گفت تا در خاطر مقرر نگرداند در نطق نیارد و سخن مکرر نکند
مگر که بدان محتاج شود و قلق و ضجرت ننماید و فحش و شتم بر لفظ نگیرد

+ سه چیز از اخلاق نیکو دور است تکلف کردن

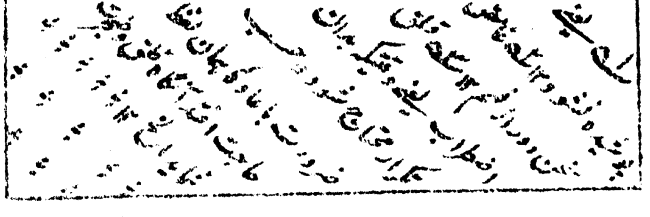

واگر بعبارت از چیزی فاحش مضطر گردد بر سبیل تعریض کنایه کند
ازان و مزاح منکر نکند و در هر مجلسے سخن مناسب آن مجلس گوید
و در اثنای سخن بدست و چشم و ابرو اشاره نکند مگر که حدیثی
اقتضاے اشارتے لطیف کند آنگاه آنرا بهیچ پسندیده او نماید
و در راست و دروغ با اهل مجلس خلاف و لجاج نورزد خاصه مهتران
و سفیهان و کسیکه الحاح با او مفید نبود بر الحاح نکند و اگر در مناظره
و محاورات طرف خصم را رجحان یابد انصاف بدهد و از مخاطبه
عوام و کودکان و زنان و دیوانگان و مستان تا توانند احتراز کند
و سخن باریک با کسی که فهم نکند نگوید و لطف در محاوره نگاهدارد
و حرکات و افعال و اقوال هیچکس را تقبیح محاکات نکند و سخنهای
موحش نگوید و چون در پیش مهتری رود ابتدا بسخنی نکند که بتعال
ستوده دارند و از نسبت و نامی و بهتان و دروغ گفتن تجنب
کند چنانکه بهیچ حال بران اقدام ننماید و با اهل آن مداخلت نکند
استماع آنرا کاره باشد و باید که شنیدن او از گفتن بیشتر بود از
چیزے پرسیدند که چرا استماع تو از نطق زیاده است گفت زیرا که

مراد و گوش داده اند و یک زبان یعنی و و چند آنکه میگوئی می شنوم
آداب حرکت و سکون باید در رفتن سبکی ننماید و تعجیل نرود
که آن علامت طیش[۱] بود و در تانی[۲] و ابطا نیز مبالغه نکند که آن امارت[۳]
کسل بود و مانند متکبران نخرامد و همچون زنان و مخنثان کتف نجنباند
و از دست فرو گذاشتن و جنبانیدن هم احتراز کند و اعتدال در همه
احوال نگاهدارد و چون میرود بسیار باز پس ننگرد که آن فعل هوجان[۴]
بود و پیوسته سر در پیش ندارد که آن دلیل حزن و فکر غالب بود و در
رکوب همچنین اعتدال نگاهدارد چون بنشیند پای فرو نکند و یکپای
بر دیگر ننهد و بر انو نشیند مگر در خدمت ملوک یا استاد یا پدر یا کسیکه
بمثابه ایشان بود و سر بر انو و بر دست ننهد که آن علامت حزن
یا کسل بود و گردن کج نکند و بار نیش و دیگر اعضا بازی ننماید و انگشت
در دهن و بینی نکند و از انگشت و گردن و دیگر اعضا بانگ بیرون
نیارد و از تثاؤب[۵] و تمطی[۶] احتراز کند و آب بینی بحضور مردمان نیفگند

[۱] طیش بکسر اول و سکون ثانی و شین معجمه سبکساری و بی وقاری
[۲] تانی بر وزن و معنی تأنی است
[۳] امارت بر وزن و معنی علامت است
[۴] هوجان بر وزن و معنی هوجا است
[۵] تثاؤب بفتح ثاء مثلثه و ضم همزه و سکون واو و فتح باء موحده و آخر آن
[۶] تمطی بفتح تاء مثلثه و میم و طاء مهمله و سکون ثانی و کسر آن

وهمچنین آب دهن و اگر ضرورت افتد چنان کند که حاضران آواز
آن نشنوند و بدست تهی و سر آستین و دامن پاک نکند و از خدو
افگندن بسیار تجنب کند و چون در محفلی رود مرتبه خود نگهدارد
نه بالاتر از حد خود نشیند و نه فروتر و اگر مهتر آن قوم که نشسته باشند
او بود حفظ مرتبه از و ساقط شود چه هر جا که او نشیند صدر همانجا
بود و اگر غریب بود و نه بجای خود نشسته بود چون وقوف یابد بجای
خود آید و اگر جای خود خالی نیابد جهد مراجعت کند بی آنکه اضطرابی
یا تشاقلی از و ظاهر شود و در پیش مردمان جز روی و دست برهنه نکند
و در پیش مهتران ساعد و پای برهنه ننماید و از زانو تا ناف بهیچ
حال برهنه نکند و نه در خلا و نه در حضور کسی در پیش دم نخوابد و به پشت
نیز نخوابد خاصه اگر در خواب غطیط کند چه استلقا موجب زیادت شدن آن
آواز بود و اگر در میان جماعتی نعاس بر و غالب شود برخیزد اگر

تواند و یا خواب را نفی کند بجد تنی یا فکرے و اگر در میان جماعتی بود
و ایشان بخوابند او نیز موافقت کند یا از نزدیک ایشان بیرون آید
و بیدار آنجا مقام نکند و بر جمله چنان سازد که مردمان را از وی زحمتی
یا نفرتے نرسد و بر هیچکس و در هیچ محفل گرانے ننماید و اگر بعضی[1] ازین
عادات بر و دشوار آید با خود اندیشه کند که آنچه بسبب اهمال او بوی
لازم آید از مذمتے و ملامت زیاده از احتمال مشقت ترک آن عادات بود
تا بر و آسان شود آداب طعام خوردن اول دست و دهن
و بینی پاک کند آنگاه بکنار خوان حاضر آید و چون بر مائده بنشیند
بطعام خوردن مبادرت نکند مگر که میزبان بود و دست و جامه آلوده
نگرداند و بزیاده از سه انگشت نخورد و دهن فراخ نکند و لقمه بزرگ
برنگیرد و زود فرو نبرد و بسیار در دهن نگاه ندارد و انگشت نلیسد و

---

[1] یعنی اگر بعضی از این عادات جمیل که بالا مذکور شد [illegible]

وبا لوان طعام نظر نکند و طعام نبوید و نگزیند و اگر بهترین طعام
اندک بود بران ولوع[1] ننماید و آنرا بر دیگران ایثار کند و سوءت
بر انگشت نگذارد و نان و نمک ترنکند و در کسیکه با او مواکله کند
ننگرد و در لقمهٔ او نظر نکند و از پیش خود خورد و انچه بدهن برد مانند
استخوان و غیر آن برنان و سفره ننهد و اگر در لقمه استخوانی
یا موے بود چنان از دهن بیفگند که غیرے وقوف نیابد و انچه
از دیگرے متنفر یا بدار تکاب نکند و پیش خود چنان دارد که اگر کسی
خواهد که بقیهٔ طعام او تناول کند از ان متنفر نشود و چیزے از ای صاف و پاکیزه دارد ۱۲
دهان و لقمه در کاسه[2] و برنان نیفگند و پیش از دیگران بدستی دست پس خورد ۱۲۵
باز نگیرد بل اگر سیر شده باشد تعلل نماید تا دیگران نیز فارغ شوند و اگر
آنجماعه باز گیرند او نیز باز گیرد اگر چه گرسنه بود مگر در خانهٔ خود
یا بموضعے که بیگانگان نباشند و اگر در میان طعام با آب حاجت
افتد به نهیب[3] نخورد و آواز دهن و حلق بیرون نیارد و چون خلال کند
باطرفی شود و انچه بزبان از دندان جدا شود فرو برد و انچه
بخلال بیرون آرد بموضعے افگند که مردم نفرت نگیرند و اگر در میان

[1] ولوع بالفتح حریص شدن بچیزے و حرص ۱۲ [2] نهیب بکسر اول بر وزن مذهب ترس و بیم را و اینجا اضطراب و عجلت است ۱۲

جمعے بود در خلال کردن توقف نماید و چون دست شوید در پاک
کردن انگشتان و اصول ناخنان جهد بلیغ کند و همچنین در تنقیه لب
دهن و غرغره نکند و آب دهن در طشت نیفگند و چون آب از دهن
بریزد بدست بپوشد و در دست شستن سبقت نکند بر دیگران و اگر
پیش از طعام دست شویند شاید که میزبان سبقت کند بر دیگر حاضران
در دست شستن آداب شراب خوردن چون در مجلس شراب
حاضر شود نزدیک افضل ابنای جنس خود نشیند و از آنکه در پهلوی
کسے نشیند که بسفاهت موسوم بود احتراز کند و بحکایات ظریف
و اشعار ملیح که بوقت و حال مناسبت داشته باشد مجلس خوش دارد
و از ترشروئی و قبض تجنب نماید و اگر از جماعت بسال یا برتبه
کمتر بود باستماع مشغول باشد و اگر مطرب بود در حکایات خوض
نکند و باید که سخن بر ندیم قطع ننماید و در همه احوال اقبال بر مهتر
اهل مجلس کند و استماع سخن او را باشد بی آنکه بدیگران بی التفاتی کند

وباید که بهیچ حال چندان مقام نکند که مست گردد که در دین و دنیا
هیچ چیز با مضرت تر از مستی نبود چنانکه هیچ فضیلت و شرف زیاده
از خردمندی و هوشیاری نباشد پس اگر ضعیف[ل] شراب بودانند که
خورد یا ممزوج کند یا از مجلس برخیزد بکتر و اگر پیش از آنکه بمقام[ع] احتیاط
رسد حریفان مست شوند جهد کند تا از میان ایشان بیرون آید (آب و گلاب وغیره ۱۲)
یا حیله آن کند که مست از میان جماعت بیرون شود و در حدیث
مستان خوض نکند و بتوسط ایشان مشغول نه شود مگر که بخصومت انجامد
انگاه ایشان را از یکدیگر باز دارد و اگر بر شراب خوردن قادر بود
التماس زیاده بر انچه دور میگردد نکند و اصحاب را بدان تکلیف نفرماید
و اگر یکی از ندما از شراب نخوردن عاجز شود بدو عنف نکند و اگر عثیان[ن]
غلبه نماید در میان مجلس آنرا دافعه کند بروجهی که اصحاب (زبروستی ۱۲)
وقوف نیابند یا در حال بیرون آید و چون قی کند بمجلس معاودت
ننماید و میوه و ریحان از پیش یاران برندارد و نقل بسیار نخورد
و هر یکی را از حریفان تحفتی که لائق او بود مخصوص گرداند و باید که
با نفراد سبب انس و سلوت و نشاط[ف] اهل مجلس نشود چه انمعنی مستدعی (تعظیم و تواضع ۱۲)
خوسندی ۱۲

ل ضعیف شراب آنکه از اندک شراب مست گردد ع مقام احتیاط حالت مستی که هوشیاری باقی باشد ن عثیان قی کردن ف نشاط خوشدلی و شادمانی

قلت[۱] وقع بود و از مجلس بسیار برنخیزد و اگر صاحب جمالی حاضر بود
در و بسیار نظر نکند اگرچه با او گستاخ باشد و با او سخن بسیار نگوید و از
ارباب ملاحی التماس لحنی که طبع او بدان مائل بود نکند و چون
بحدی برسد که داند برنخیزد و جهد کند تا بمقام معهود خود شود و اگر
نتواند بموضعی شود که از مجلس دور بود و آنجا بنجاید و تا تواند که در
مجلس ملوک یا کسانیکه اکفای او نباشد یا کسانیکه با ایشان مباسطتی
نیفتاده باشد حاضر نشود و اگر ضرورت افتد زود بیرون آید و
البته بمجلس سفها نرود و اگر وقتی از مستی خالف باشد و ندما اقتراح[۲]
اقامت کنند شاید که به تسا[۳] کریا بحیلتی دیگر از مجلس بیرون آید
لیست انچه وعده داده بودیم از آداب و هرچند این نوع
از حد حصر متجاوز باشد و بحسب اوضاع و اوقات مختلف
شود اما بر عاقل فاضل که قوانین و اصول افعال جمیله
ضبط کرده باشد رعایت شرائط و دقائق هر کاری بجای خویش
و بوقت خویش دشوار نبود و از کلیات استنباط جزویات کردن

[۱] آداب مجلس ۱۲ [۲] بخواهش ۱۲ [۳] بحیلتی ۱۲ [۴] استعداد ۱۲ [۵] بیرون

برو آسان شود و خود عقل حاکم عادل ست در هر باب و الله اعلم
بالصواب فصلی که بعد از تالیف کتاب ملحق کرده شد در شهور
سنه ثلاث وستین وستمائه بعد از تالیف این کتاب بمدت سی سال
از حضرت پادشاه جهان خلد الله ملکه یکی از بزرگان جهان که در اکثر
فنون فضائل برسر آمده اهل عالم است و آن مخدوم معظم ملک الامرا
فی العالم جلال الدولة والدین مفخر جهان عبد العزیز النیشاپوری
اعز الله انصاره و ادام الله اجلاله باین دیار رسید و این کتاب را
بمطالعهٔ همایون خود مشرف گردانید فرمود که در اثنای ذکر فضائلی
که درین کتاب موجود است ذکر فضیلتی بس بزرگ مفقود است و
آن رعایت حقوق پدر و مادر است که تالی عبادت خالق است
چنانکه فرموده است عز اسمه و قضی ربک ان لا تعبدوا الا ایاه
و بالوالدین احسانا با بیتی که در حث برین فضیلت و زجر از رذیلتی
که مقابل آنست یعنی عقوق هم اشارتی رفته بودی محرر این کتاب

فصلی که بعد از تالیف کتاب ملحق کرده شد در شهور سنه ثلاث وستین وستمائه بعد از تالیف این کتاب بمدت سی سال از حضرت پادشاه جهان خلد الله ملکه یکی از بزرگان جهان که در اکثر فنون فضائل برسر آمده اهل عالم است و آن مخدوم معظم ملک الامرا فی العالم جلال الدولة والدین مفخر جهان عبد العزیز النیشاپوری اعز الله انصاره و ادام الله اجلاله باین دیار رسید و این کتاب را بمطالعهٔ همایون خود مشرف گردانید فرمود که در اثنای ذکر فضائلی که درین کتاب موجود است ذکر فضیلتی بس بزرگ مفقود است و آن رعایت حقوق پدر و مادر است که تالی عبادت خالق است چنانکه فرموده است عز اسمه و قضی ربک ان لا تعبدوا الا ایاه و بالوالدین احسانا با بیتی که در حث برین فضیلت و زجر از رذیلتی که مقابل آنست یعنی عقوق هم اشارتی رفته بودی محرر این کتاب

هر چند بچند موضع ذکر آنیمعنی بطریق تلویح و تعریض ایراد کرده است
اشاره ۱۲۵ کنایه ۱۲۶
اما چون این مقدمه بجای خود بود سطری چند در تبیین بذیل فصل چهارم
از مقاله دوم که در سیاست و تدبیر اولاد است الحاق کرد و آن اینست
اما سبیل فرزندان در تحری[1] رضای پدران و مادران و وجوب رعایت
حقوق ایشان بر فرزندان هر چند در تنزیل بچند موضع ذکر رفته است
در این کتاب نیز بطریق عقل از آنچه در فصل هفتم از قسم دوم از مقاله
اول که مقصور است بر بیان شرف عدالت بر دیگر فضائل و شرح اقسام
و احوال عدالت یاد کرده ایم معلوم شود و آن اینست که ذکر نعمتهای
باریتعالی رفته است و وجوب[2] شکر و عبادت او بقدر استطاعت
بازای آنکه بمقتضای سیرت عدالت ست بیان کرده چه بعد از
نعمتهای باریتعالی هیچ خیر در مقابل آن خیرات نیفتد که از پدران و
مادران بفرزندان میرسد چه اولاد پدر را اول سببی ست از اسباب ملاصق

[1] تحری قصد کردن و میزان داشتن و صواب جستن
[2] شکر و شکر کردن اول شکر نعمت است

مر وجود فرزند را و بعد از ان سبب تربیت و اکمال اوست تا هم
از فوائد جسمانی که به پدر متعلق ست کمالات جسمانی چون نشو و نما
و تغذی و غیر آن که اسباب بقا و کمال شخص فرزند باشد میابد و هم از
تدبیر نفسانی او کمالات نفسانی چون آداب فرهنگ و هنر و صناعات
و علوم و طریق تعیش که اسباب بقا و کمال نفس فرزند اند حاصل
میکند و بانواع تعب و مشقت و تحمل[۱] اوزار[۲] جمع دنیوی میکند و از
جهت او ذخیره می نهد و او را بعد از وفات خود بقائم مقامے
می پسندد و ثانیاً مادر در بود وجود مشارک و مساهم پدر است
در سببیت بانیوجه که اثری را که پدر مودی آنست مادر قابل شده است
و تعب حمل نه ماهه و مقاسات[۱۲ لطفه] خطر ولادت[۱۲ رسانندہ] او جاع[۱۲ غ رسندہ] و آلام که دران
حالت باشد کشیده و هم سبب اقرب است در رسانیدن قوت
بفرزند که مادهٔ حیات اوست[۳] و مباشر تربیت جسمانی بجذب منافع
باو و دفع مضار از و مدتے مدید شده و از فرط اشفاق و محافظت[۴]
حیات او را بر حیات خود ترجیح داده پس عدالت چنان اقتضا
کند که بعد از ادای حقوق خالق هیچ فضیلت زیاده تر از رعایت

[۱] تحمل بار بر دا شتن و بمجهود رنج نهادن [۲] اوزار آلات و سلاح [۳] قوت که فرزند را بر مادر است از وست تا هم [۴] محافظت کردن نگاه داشتن

حقوق پدر و مادر و شکر نعمتهای ایشان و تحصیل مرضات ایشان
نباشد و بوجهی این قسم از قسم اول بر عایت اولی است چه خلق از
مکافات نعمتهای خود مستغنی است و پدر و مادر بدان محتاج اند و هم
روزگار فرزند را تا بخدمت و حق گزاری ایشان قیام نماید
منتظر و مترصد انیست علت مقارنت احسان والدین باعتراف
بوحدانیت و التزام عبادت و غرض از حث اصحاب شرائع بر اقرار
بر تبعینی آنست که تا اکتساب این فضیلت کنند و رعایت حقوق
پدر و مادر بسه چیز باشد اول دوستی خالص ایشان بدل تحرمی
رضای ایشان بقول و عمل مانند تعظیم و طاعت و خدمت و
سخن نرم و تواضع و امثال آن در هر چه مودی نباشد بمخالفت رضای
باری تعالی یا بخللی محذور عنه و در انچه مودی نباشد بیکی ازان مخالفت
بر سبیل مجاملت کردن نه بر سبیل مکاشفه و منازعه دوم

۱ ای ادای حقوق والدین واجب باشد ۱۲
۲ ای ادای حقوق پدر و مادر ۱۲
۳ تمام عمر ۱۲
۴ ای ادای حقوق والدین ۱۲
۵ مثل شکر کردن و نیکی ۱۲
۶ ای انچه ازان ترسیده شود ۱۲

مساعدت

۱ مرضات بالضم خوشنودی ۲ علت مقارنت یعنی جایگیر قرار توجیه و التزام عبادت ۳ حث بر کوشیدن ۴ اقرار بر تبعینی یعنی بر آنکه ۵ مکاشفه آشکارا کردن ۱۲

مساعدت با ایشان در مقتضیات پیش از طلب بی شائبهٔ منت و
طلب عوض بقدر امکان مادام که مودی نباشد بمجذوری بزرگ
که احتراز از ان واجب باشد سوم اظهار خیرخواهی ایشان در سر
و علانیه بدنیا و آخرت و محافظت وصایا و اعمال بر که بآن هدایت
کرده باشند چه در حال حیات ایشان وچه بعد از ممات ایشان و
بسببی که در فصل دوم از مقاله سوم که مقررست بر ذکر فضیلت محبت
بیان خواهد رفت و آن انیست که محبت پدر و مادر فرزندان را
محبتی طبیعی است و محبت فرزندان ایشان را محبتی ارادی
و باین سبب در شرائع اولاد را باحسان با آباد امهات زیاده ازان
فرموده اند که آباد امهات را باحسان با ایشان و فرق میان
حقوق پدران و حقوق مادران از انچه گفتیم معلوم شود چه حقوق
پدر روحانی ترست و باین سبب فرزندان را تنبیه بران بعد از
تعقل حاصل آید و حقوق مادر جسمانی تر و باین سبب هم در اول احساس

فرزندان آنرا فهم کنند و بمادران میل زیاده نمایند و باین قضیه ادای
حقوق پدران ببذل طاعت و ذکر خیر و دعا و ثنا که روحانی
ترست زیاده باید و ادای حقوق مادران ببذل و ایثار اسباب تعیش
و انواع احسان که جسمانی تر باشد زیاده باید و اما عقوق که رذیلتی
است مقابل این فضیلت هم از سه نوع باشد اول ایذای پدران و مادران
بنقصان محبت یا باقوال و افعال بانچه مودی باشد ببعضی ازان
مانند تحقیر و سفاهت و استهزا و غیر آن دوم بخل و مناقشه با ایشان
در اموال و اسباب تعیش یا ببذل یا بطلب عوض یا منسوب بمنت
یا گران شمردن احسانی که با ایشان رود سوم اهانت ایشان و بی
شفقتی نمودن در نهان یا آشکارا در حال حیات یا بعد از ممات و خوار داشتن
نصایح و وصایای ایشان و همچنانکه احسان به والدین تالی
صحت عقیده است عقوق نیز تالی فساد عقیده است و کسانیکه
بمثابهٔ پدران باشند مانند استاذ و اجداد و اعمام و اخوال و برادران

له عقوق بضم عین نافرمانی پدر و مادر و گران شمردن احسان ایشان

یه آزردن پدر و مادر از حرف زدن و رفتار

سه یعنی در حق پدر و مادر

ودر خطاب

ه یعنی از بیم

آمدن در صحت و عقیده مدار و زر

طاعت است

بزرگتر و دوستان حقیقی پدران و مادران هم بمثابهٔ ایشان باشند
در وجوب رعایت حرمت ایشان و بذل و معاونت در اوقات
احتیاج و احتراز از انچه موذی باشد بکرامت ایشان و ازدیگر فصول
این کتاب که در بیان کیفیت معاشرت با صناف خلق گفته آید بر مقاصد این
باب اطلاع تمام حاصل گردد انشاء الله تعالی و هو ولی التوفیق

فصل پنجم در سیاست خدم و عبید باید دانست که خدم و
عبید در منزل بمنزلهٔ دست و پا و جوارح دیگر باشند از بدن چه کسیکه
بجهت غیر تکفل امری کند که با عانت اعضاء دست دران حاجت افتد
قائم مقام دست آن غیر بوده باشد و کسیکه سعی کند در کاریکه قدم
را دران کار رنجه باید کرد مشقت قدم کفایت کرده باشد و
کسیکه بچشم نگاهدارد چیزی را که نظر دران صرف باید کرد زحمتی از بصر
باز داشته باشد و اگر نه وجود این طائفه بود ابواب راحت مسدود
گردد و بتوسط قیام و قعود متواتر و حرکات و سکنات مختلف
و اقبال و ادبار متوالی که مقتضی تعب ابدان و سقوط هیبت و
ذهاب وقار باشد بمهمات قیام توان نمود پس باید که بر وجود

این جماعه شکرگزاری بشرط بجا آرند و ایشان را ودایع خدائتعالی
اے با نصرور ۱۲
شمرند و انواع رفق و مدارات و لطف و مواسات در استعمال
نرمی ۱۲ آشتی ۱۲ مهربانی ۱۲ یاری و غمخواری ۱۲
ایشان بکار دارند چه این صنف مردم را نیز ملال و کلال و فتور ماند
ای غلام و کنیز ۱۲
باعضا و جوارح راه یابد و داعی حاجات و ارادات در طبائع
ایشان مرکوز بود پس دقیقهٔ انصاف و عدالت رعایت باید کرد
و از تعسف و جور اجتناب نمود تا سیاست خدائتعالے بتقدیم
بے راہ رفتن ۱۲
رسانیده باشد و شکر نعمت او گذارده و طریق انتخاذ خدم آن بود
که بعد از معرفت و تجربه تمام و وقوف بر احوال کسی او را استخدام کنند
اگر میسر نشود بفراست وحدس و تفهم استعانت نمایند و از ارباب
قیاس و تخمین ۱۲
صور متفاوت و خلقتهای مختلف نحاتی واجب دانند که در اغلب احوال
خلق تابع خلق افتد و در امثال فرس آمده که نیکوترین چیزے
صورت ۱۲ عادت ۱۲
از زشت صورت او بود و در خبر آمده است که اطلبوا الخیر عند
حسان الوجوه و از معلولان چون اعور و اعرج و ابرص و مانند ایشان

۱ ملال و دلگیری ۱۲ ۲ فتور ۱۲ ۳ کلال ماندگی ۱۲ ۴ استخدام خدمت کردن ۱۲ ۵ حسان نیکو
جمع حسن نقیض قبیح یعنی نیکو چهره و در بعضی جا چهره جمع وجه یعنی جاه و در بعضی
نسخها از اضافت صفت

موصوف است نفی طلب کنید یعنی از زشت رو صورتان ۱۲

تجنب باید نمود و بر صاحب کیاست و دها اعتماد کردن از احتیاط
ای بر غلامی که صاحب کیاست و حراف و زیرک باشد بر و اعتماد نباید کرد ۱۲
دور باشد چه بسیار بود که پزی و مکر و احتیال با این دو خصلت
چیله گرے ۱۲ ای با مغلولان و صاحب کیاست ۱۲
مقارن افتد و حیا و عقل[1] اندک بر شهامت بسیار که با وقاحت بود
اختیار باید کرد چه حیا بهترین خصلتها ست درین باب و چون
ای در خدمتگزاری ۱۲
خادم میسر شود او را بصناعتی که بصلاحیت آن موسوم باشد مشغول
گردانند و امور او را کفی نمایند و از کاری بکاری صناعتی بصناعتی
تحویل نفرمایند بل بر انچه طبع او بدان مائل بود و آلات آن او را
بسپردن ۱۲
حاصل قناعت کنند چه هر طبیعتی را با صناعتی خاص خاصیتی بود و
اگر ازین قانون مجاورت کنند مانند آن فرج[2] کس باشد که باسپ حرث
زراعت ۱۲
نماید و گاو را دویدن فرماید و چون بر کاری انکار خواهد کرد شاید
که انکار او عین صرف[3] باشد از ان کار چه این فعل تنگدلان و

[1] ای خادمی که اختیار کنند باید که دو خاصیت نداشته باشد اول آنکه عقل دارد و دوم حیا و عقل دارد و حیا نباشد سیوم عقل و حیا دارد و شهامت بسیار دارد و حیا نباشد چهارم عقل و حیا دارد و شهامت ندارد و آنرا قبول نباید کرد ۱۲ منه

[2] اگر خادم از یک کار انکار کند نشاید فهمید که انکار او عین انحراف باشد از ان کار چه این فعل تنگدلان و دلسیران باشد بسیار و در ازان کار ممنوع و معزول نسازند و هم گاه صرف کند یعنی بیکار و در ازان کار معزول سازند و بیکاری دیگر گمارند ۱۲ منه

یعنی بخادمی دیگر که معتبر از و باشد حق تعالی جل جلاله بحق محمد و آله الطاهرین رحمت کرد و ما بقی از فرمایش حضرت خواجه در مجلس آینده

بصیر ان باشد و هرگاه که صرف کند بدلی بهتر محتاج گردد و حکم بدان این
حکم بود تا از منفعت خدمت محروم ماند و در دل خدم باید که
مقرر کرده باشد که ایشان را بمفارقت او طریقی و سبیلی نخواهد بود
و بهیچ وجه و سبب تا هم بمروت نزدیک باشد و هم بوفا و کرم لائق صاحب ۱۲
و هم خادم شرط شفقت و هواداری و متابعت و احتیاط بجا آورد
چه این افعال آنگاه از وصادر شود که خود را در نعمت و مال مخدوم
شریک و مساهم شناسد و از عزل و صرف ایمن بود و چون تصور
کند که صاحب او ضعیف رای و واهی همت است و بهر گناهی
او را دور خواهد کرد خویشتن را در خدمت او رعایتی شمرد و مقام او سست و گمراه ۱۲
مانند مقام راهگذریان بود نه در هیچ کار اندیشه کند و شرط شفقت
نگاه دارد بلکه همت بر اذخار و جمع از جهت روز مفارقت و جدایی
سید مقصور دارد و اصل بزرگ در خدمت خدم آن بود که باعث
ایشان بر ان محبت بود نه ضرورت ای قاعده کلیه ۱۲ و رجا و خوف تا خدمت ناصحان
کنند نه خدمت بدبندگان و باید که اخلال نکند با مور معاش خدم
از مآکل و ملابس و غیر آن بهیچ وجه بلکه آنرا بر بالا بدخود مقدم دارد

بیصابر ۱۲

واز احت[۵۱] علت ایشان در جملگی ما یحتاج بتقدیم رساند و ایشان را
اوقات راحت و آسایش تعین کند و چنان سازد که اقدام
بر اعمالی که بدیشان مفوض بود و از روی نشاط و وجد[۵۲] کنند نه از سر
ملالت و کسل و اصلاح خدم را مراتب نگاه باید داشت و انواع
تادیب و تقویم بحسب اصناف جنایات[۵۳] و جرائم استعمال فرمود
و طریق عفو را بکلی مسدود نباید گردانید و کسیکه بعد از توجه مراجعت
بگناه کند او را چاشنی عقوبت باید چشانید و تشدیدی تبقدیم رسانید
و از رشد او نومیدی ننمود مادام که قید حیا بر نگرفته باشد و باصرار
و وقاحت معترف نشده و چون بجنایتی فاحش و گناهی زشت[۵۴] ابتدا
که ابقا بر ان مذموم بود ملوث گردد و تادیب و تهذیب قابل اصلاح
نخواهد بود[۵۵] صواب آن بود که بزودی او را نفی کنند والا بمجاورت
او دیگر خدم تباه شوند و فساد از و بدیگران تعدی کند و بنده از آزاد
اولی بود استخدام را چه بنده بقبول طاعت سیدو تادب باخلاق
و آداب او مائل تر باشد و از مفارقت نومیدتر و از بندگان اختیار
باید کرد خدمت نفس را آنچه عاقل تر و بخرد تر و سخنگوی تر و باحیاتر

۵۱ از احت دور کردن ۵۲ وجد در بعضی نسخ ۵۳ گناهان ۵۴ ابقا بر گناهان ۵۵ نفی و اخراج

وبادیانت تر باشند وتجارت را انچه عفیف تر وکافی تر وکسوتش تر
بود وعمارت عقار[۱] را انچه قوی تر وجلد تر وکارکن تر بود ورعی[۲]
چهارپای را انچه قوی دل تر وبلند آواز تر وکمخواب تر بود اصناف
بندگان بحسب طبیعت سه اند اول حر بطبع دوم عبد بطبع سوم عبید
بشهوت اول را بمنزله اولاد باید داشت وبر تعلم ادب صالح تحریص
فرمود دوم را بمنزله دواب[۳] ومواشی[۴] استعمال باید کرد ومرتاض
گردانید سوم را بقدر حاجت بمشتهی میباید رسانید وباستهانت
واستخفاف کار فرمود واز اصناف امم عرب بنطق وفصاحت
دوبا ممتاز باشند اما بجفای طبع وقوت شهوت موسوم وعجم
بعقل وکیاست ونظافت وزیرکی ممتاز باشند اما باحتیال[۱۲] وحرص
موسوم وروم بوفا وامانت وتودد وکفایت ممتاز باشند اما بجبل[۱۲] و
لوم موسوم وهند بقوت حس وحدس وفهم ممتاز باشند اما بعجب وبدنیتی
وبکر وافعال موسوم وترک بشجاعت وخدمت[۱۲] شائسته وحسن منظر

[۱] عقار زمین ملک ودیه وآب
[۲] رعی بفتح چیزی از چارپایان
[۳] دواب جمع دابه چارپایان
[۴] مواشی بفتح چیزی از چارپایان
[۱۲] احتیال زیرکی
[۱۲] خدمت چاکری

ممتاز باشند اما بعد از وقاحت و بیحیائی موسوم انیست تمامی سخن
بوفائی ۱۲ سیاه دلی ۱۲ بے شرمی ۱۲
درین باب واللہ اعلم بالصواب

مقالهٔ سوم در سیاست مدن و آن هشت فصل است

فصل اول در سبب احتیاج خلق بتمدن و شرح ماهیت و فضیلت

تجمع مدینہ ۱۲
این نوع علم پیش ازین گفته ایم که هر موجودی را کمالی ست و کمال
بعضے موجودات در فطرت با وجود متقارن افتاده است و کمال
بعضے از وجود متاخر مثال صنف اول اجرام سماوی و مثال
چون ستارہا ۱۲
دوم مرکبات ارضی و هر چه کمال او از وجود او متاخر بود هر آئنه
اورا حرکتے بود از نقصان بکمال و آن حرکت بمعونت اسبابی
که بعضے کمالات باشند و بعضے معدات نتواند بود اما کمالات مانند
صورتهائیکه از واهب الصور فائض شود بطریق تعاقب بر نطفه
خدا ۱۲
تا از حد نطفگی بکمال انسانے برسد و اما معدات مانند غذا که

ہ نفس جمادات نباتات
وحیوانات و انسان آنچنان را نفس
بعد از موجود بودن وجود نفس نظام عقل مفیض از ان پیدا ہوئے ۱۲
نطفہ و از ان علقہ و از ان مضغہ و از ان پیدا ہوئے
نشوونما در گوشت و پوست و رگ و پے و بعد از ان نفس و جود پیدا ہوئے
کمال حسی کہ بیکبار و دفعۃً از ان حواس ظاہر ہوئے
وظائف آن حواس ظاہر ہوئے
ممکن نیست پس این ہمہ اسباب و اوضاع بیکبار
صورت دوران جز دفعۃً

سے کہ وجود آنہا کمال اخیر نفس موجود گفتہ است ۱۲

باین کمال میرسد ۱۲

باضافت ماده شود تا بغایتے که ممکن بود برسد و معونت
وراصل بر سه وجه بود اول آنکه معین جزوی گردد از آن چیز که
بمعونت محتاج بود و این معونت ماده بود دوم آنکه معین متوسط
شود میان آن چیز که بمعونت محتاج بود و میان فعل او و این
معونت آله بود سوم آنکه معین را بسر خود فعلی بود که آن فعل نسبت
با آنچیز که بمعونت محتاج بود کمالے باشد و این معونت خدمت
بود و این صنف بدو قسم شود اول آنچه معونت بالذات کند یعنی
غایت فعل او نفس معونت بود دوم آنچه معونت بالعرض کند
یعنی فعل او را غایتے دیگر بود و معونت به تبعیت حاصل آید

چون غذا [illegible] ۱۲

[illegible] خدمت [illegible] ۱۲

مثال معونت مادہ معونت نبات حیوانی را کہ از و غذا یابد و مثال
معونت آلہ معونت آب قوت غاذیہ را در رسانیدن غذا باعضا
و مثال معونت خدمت بالذات معونت ملوک مالک را و مثال معونت
خدمت بالعرض معونت شبان رمہ را و حکیم ثانی ابو نصر فارابی کہ
اکثر این مقالہ منقول از اقوال و نکت اوست گوید کہ اقاعے
خادم عناصر اند بالذات چہ ایشان را در تسع حیوانات کہ موجب
انحلال ترکیب ایشان ست نفعے نیست و سباع خادم اند بالعرض
کہ غرض ایشان از افتراس نفع خویش است و انحلال عناصر
بہ تبعیت لازم آید و بعد از تقریر این مقدمہ گوئیم کہ عناصر

ماربا ۱۲

۱ اسے ترکیب وجود حیوانات
از عناصر جز و لیت کہ بعد از انحلال ترکیب
بکل خود مراجعت نماید یعنی آب در ترکیبہا ئی کہ اصل اوست
و آتش در ترکیبہا ئی کہ اصل اوست و ہوا و خاک در ترکیبہا ئی کہ اصل ایشان ست
مادر حیوانات را ہی گویند و بیشتر بہ ہوا بالذات خادم عناصر است کہ از تنفس بدان مقصود لیت کہ آواز گوشت
ترکیب ما نع مشود و چون بکل خود میرسد و سباع بالعرض مقصود و از خوردن گوشت است نہ بالذات
مجبور لیت و ظلم عناصر بکل ادراک سبع ما نع نشود کہ بدان مار و کژدم و ملک
۲ سبع افتراس کردن خشمگین و کشتن ۱۲

ونبات وحیوان هر سه معونت نوع انسان کنند هم بطریق ماده و
هم بطریق آله وهم بطریق خدمت وانسان معونت ایشان نکند
الا بطریق ثالث وبالعرض چه او شریف تر ست و ایشان خسیس تر
واخس شاید که هم خدمت اخس کند وهم خدمت اشرف اما اشرف
نشاید که خدمت کند مگر مثل خویش را وانسان معونت نوع خود کند
بطریق خدمت نه بطریق ماده ونه بطریق آله وبطریق ماده خود معونت
هیچ چیز نتواند کرد از روی انسانی چه از آن روی جوهری مجرد است
وهمچنانکه انسان بعناصر ومرکبات محتاج ست تا بهر سه نوع معونت
او دهند بنوع خود نیز محتاج است تا بطریق خدمت یکدیگر را معاونت
کنند وحیوانات بطبائع ونبات محتاج اند اما احتیاج ایشان بنوع خود
مختلف باشد چه بعضی از حیوانات مانند حیوانات تولدی ومانند
بیشتر حیوانات آب که در توالد باجتماع نر ومادہ محتاج نباشند بے
معاونت یکدیگر توانند بود وایشان را از اجتماع فائدہ صورت نه بندد

۵ هم در بقای خود وهم در بقای نوع ۱۲

۱ عناصر ۲ نبات ۳ حیوان ۴ غذای نبات وحیوان خادم ۵ بر دو قسم ۶ بطریق ماده

وبعضی دیگر مانند اکثر حیوانات توالدی در حفظ نوع اشخاص نر و ماده
را بیکدیگر احتیاج بود و در حفظ شخص بعد از تربیت بمعاونت و
جمعیت محتاج نباشند پس اجتماع ایشان در وقت سفاد بود و دایم
نماند و بعد ازان هریکی علیحده بکار خویش مشغول شود و بعضی دیگر مانند
نحل و نمل و چند صنف از طیور بمعاونت و اجتماع محتاج باشند هم در
حفظ شخص و هم در حفظ نوع و اما نباتات را بعناصر و مقدمات احتیاج
بود و بهر سه نوع ماده خود ظاهرست و بآله مانند احتیاج تخم بچیزیکه اورا
پوشیده دارد و از آفت سرما و گرما مصئون تا بروید و بخدمت مانند
احتیاج آن کوهها نیکه برنباتی متشکل باشند و نباتات را بیکدیگر احتیاج
بود و در حفظ نوع مانند درخت خرما که ماده بی نر بار نگیرد و اما در حفظ
شخص بیکدیگر محتاج نباشد مگر نادر مانند درخت قرع که تا اورا استندی
نباشد وجود او در معرض تلف باشد و همچنین درخت انگور و غیره و مرکبات بعناصر
محتاج بوند بهر سه نوع باشد که درین مراتب چهارگانه یعنی عناصر و معادن

۱ نفاد ۲ جمع شدن و هجوم بستن ۳ ای ماده و آلت خدمت ۴ دارد ۵ کند ۶ یکی گاه

ونبات وحیوان بعضی خدمت بعضی کنند که در رتبه از و متاخر تر و چنانکه
در افاعی گفتیم اما از ان روی آن چیز خسیس تر بود فی الجمله غرض ازین پس نثر ۱۲
تفصیل آنست که نوع انسان را که اشرف موجودات عالم است
بمعونت دیگر انواع[1] و معاونت نوع خود حاجت ست هم در بقای
شخص و هم در بقای نوع اما بیان آنکه با نواع دیگر محتاج ست خود
ظاهر ست و در نیمقام باستکشاف آن زیاده احتیاجی نه و اما
بیان آنکه بمعاونت نوع خود محتاج است آنست که اگر هر شخصی را
بترتیب غذا و لباس و مسکن و سلاح خود مشغول بایستی بود تا اول
ادوات درودگری و آهنگری بدست آوردی و بدان ادوات

[1] عناصر و معدنیات و نباتات وحیوانات و هر واحد بصفت خاص بمعونت انسان مخصوص است
[2] همچنین انسان از دو جزو یکی آتشی و دیگر خاکی مرکب است و هر دو را بمعونت دیگر
[3] حاجت ست تا آتش بی خاک و خاک بی آتش قرار نگیرد و بقا نیابد و همچنین
[4] آتش و آب و خاک و هوا هر یک را بمعونت دیگر حاجت ست تا بقا یابد و همچنین
[5] حیوان از نبات و نبات از معدنیات و معدنیات از عناصر و عناصر از افلاک و افلاک
[6] از محرک اول و همه بمعونت یکدیگر قائم اند و بقا یابند
[7] آتش خود بی خاک قرار نگیرد و خاک بی آتش بقا نیابد و همچنین
[8] آب و هوا و آتش و خاک هر یک بمعونت دیگر قائم اند و بقا یابند
[9] همچنین حیوان از نبات و نبات از معدنیات و معدنیات از عناصر و عناصر از افلاک
[10] و افلاک از محرک اول و همه بمعونت یکدیگر قائم اند و بقا یابند
[11] و چون انسان از عناصر مرکب است و بقای او بمعونت عناصر است
[12] و بقای عناصر بمعونت افلاک و افلاک بمعونت محرک اول
[13] و بقای انسان بمعونت عناصر و افلاک و محرک اول است
[14] و بقای عناصر بمعونت افلاک و محرک اول است
[15] و بقای افلاک بمعونت محرک اول است
[16] و بقای محرک اول بمعونت خود است
[17] و بقای انسان بمعونت عناصر و افلاک و محرک اول است
[18] و بقای عناصر بمعونت افلاک و محرک اول است
[19] و بقای افلاک بمعونت محرک اول است
[20] و بقای محرک اول بمعونت خود است
[21] و بقای انسان بمعونت عناصر و افلاک و محرک اول است
[22] و بقای عناصر بمعونت افلاک و محرک اول است
[23] و بقای افلاک بمعونت محرک اول است
[24] و بقای محرک اول بمعونت خود است
[25] و بقای انسان بمعونت عناصر و افلاک و محرک اول است
[26] و بقای عناصر بمعونت افلاک و محرک اول است
[27] و بقای افلاک بمعونت محرک اول است
[28] و بقای محرک اول بمعونت خود است
[29] و بقای انسان بمعونت عناصر و افلاک و محرک اول است
[30] و بقای عناصر بمعونت افلاک و محرک اول است
[31] و بقای افلاک بمعونت محرک اول است
[32] و بقای محرک اول بمعونت خود است
[33] و بقای انسان بمعونت عناصر و افلاک و محرک اول است
[34] و بقای عناصر بمعونت افلاک و محرک اول است
[35] و بقای افلاک بمعونت محرک اول است
[36] و بقای محرک اول بمعونت خود است
[37] و بقای انسان بمعونت عناصر و افلاک و محرک اول است
[38] و بقای عناصر بمعونت افلاک و محرک اول است
[39] و بقای افلاک بمعونت محرک اول است
[40] و بقای محرک اول بمعونت خود است

و آلات زراعت و حصاد[۱] و طحن[۲] و عجن[۳] و غزل[۴] و نسج[۵] و دیگر حرفتها و
صناعتها مهیا کردی پس بدین مهمات مشغول شدی بقای او بی غذا
بدین مدت وفا نکردی و روزگار او اگر بدین اشغال متوزع[۶] گردیدی
بر ادای حقوق یکی از ینجمله قادر نبودی اما چون یکدیگر را معاونت
کنند و هر یک بهمی ازین مهمات زیاده از قدر کفاف خود قیام نمایند
و با عطای قدر زیاده و اخذ بدل از عمل دیگران قانون عدالت
در معامله نگاهدارند اسباب معیشت دست فراهم دهد و تعاقب
شخص و بقای نوع میسر و منظوم گردد چنانکه هست و همانا اشاره
بدین معنی باشد انچه در احادیث گویند که آدم علیه السلام چون بدنیا
آمد و غذا طلب کرد او را هزار کار ربایست کرد تا نان پخته شد و
هزار و یکم آن بود که نان سرد گردد آنگه بخورد و در عبارت حکما
همین معنی یافته می شود برین وجه که هزار شخص کار کن بباید تا یک
لقمه در دهن توان نهاد و چون مدار کار انسان بر معاونت

---

۱ حصاد درو کردن ۱۲ ۲ طحن آرد کردن ۱۲ ۳ عجن خمیر کردن ۱۲
۴ غزل ریسیدن ۱۲ ۵ نسج بافتن ۱۲ ۶ متوزع پراکنده ۱۲

یکدیگر ست و معاونت بران وجه صورت مے بندد کہ بہمات
یکدیگر بتکافی[1] و تساوی قیام نمایند پس اختلاف صناعات کہ از
اختلاف عزائم صادر شود مقتضی نظام بود چہ اگر ہمہ نوع بر یک
صناعت تواردِ نمودندی محذور[2] اول باز آمدے ازین جہت
حکمت الٰہی اقتضاے تباین ہمم و آراے ایشان کرد تا ہر یکے
بشغلے دیگر رغبت نمایند بعضے تشریف و برخی خسیس و در مباشرت
آن خرسند و خوشدل باشند و ہمچنین احوال ایشان در تو انگری
و درویشے و کیاست و بلادت مختلف تقدیر کرد کہ اگر ہمہ تو انگر باشند
یکدیگر را[3] خدمت نکنند و اگر ہمہ درویش باشند ہمچنین در اول از جہت
بی نیازی از یکدیگر و در دوم از جہت عدم قدرت بر اداے
عوض خدمت یکدیگر و چون صناعات در شرف و خساست

[1] بتکافی و تساوی از ہر کار از روے نیاز بہ آن و بے نیازی
[2] محذور اختیار یکدیگر و تعدد حصول آن بقای انسان بہ تعاون و تضافر
[3] یکدیگر را خدمت نکنند و اگر ہمہ درویش باشند ہمچنین در اول از جہت بی نیازی

مختلف بود اگر همه در قوت تمیز متساوی باشند یک نوع اختیار کنند
برابر ۱۲
و دیگر انواع معطل ماند و مطلوب حاصل نیاید انیست انچه حکما گفته اند
لو تساوی الناس لهلکوا جمیعا ولکن چون لای انتظام عالم ۱۲ بعضی بتدبیر صاحب ممتاز
باشند و برخی بفضل قوت و جمعی بشوکت تمام و گروهی بفرط
مانند پهلوانان ۱۲ نقل سجاعان ۱۲
کفایت و قومی از تمیز و عقل خالی بمثابه ادوات و آلات اهل تمیز
را همه کارها بدین وجه که مشاهده می افتد مقدر گردد و از قیام هریک
بمهم خویش قوام عالم و نظام معیشت بنی آدم بفعل آید و چون وجود
نوع بی معاونت صورت نمی بندد و معاونت بی اجتماع محالست
پس نوع انسان بالطبع محتاج بود باجتماع و این نوع اجتماع را
که شرح دادیم تمدن خوانند و تمدن مشتق از مدینه بود و مدینه موضع
اجتماع اشخاصی بود که بانواع حرفها و صناعتها تعاون نمایند سبب تعیش
بود میکنند و چنانکه در حکمت منزل گفتیم که غرض از منزل مسکن است
اهل اجتماع اهل مسکن است بر وجهی خاص اینجا نیز غرض از مدینه

۱۲ سه آنجا دو اینجا وقت ۱۲

نه مسکن اهل مدینه است بل جمعیتی مخصوص است میان اهل مدینه
انیست معنی انچه حکما گفته اند الانسان مدنی بالطبع یعنی محتاج بالطبع
الی الاجتماع المسمی بالتمدن وچون دواعی افعال مردمان مختلف
است وتوجه حرکات ایشان بغایات متنوع مثلا قصدی تحصیل لذتی
وقصد دیگری باقتنای کرامتی پس اگر ایشان را باطبایع ایشان
گذارند تعاون ایشان صورت نه بندد وچه متغلب همه را بندهٔ خود
گرداند وحریص همه مقتضیات خود را خواهد وچون تنازع درمیان افتد
بافناء وافساد یکدیگر مشغول شوند پس بضرورت نوعی از تدبیر باید کرد
که هریکی را بمنزلتی که مستحق آن باشد قانع گرداند وبحق خویش رساند
ودست هریکی از تعدی وتصرف در حقوق دیگران کوتاه کند
وبشغلی که متکفل آن بود از امور تعاون مشغول شود واین تدبیر را
سیاست خوانند وچنانکه در مقالهٔ اول در باب عدالت گفتیم که در
سیاست بناموس وحاکم ودینار احتیاج باشد پس اگر این تدبیر

۱ ناموس شریعت
۲ ای اگر تدبیر بکلیات اخلاق وعدالت وعفت کرد اخلاق بطبع
وقرب آلهی بتوسط این فضائل
بنهایت نزدیکی رسانیدن ظاهر
ضمن آن مندرج است ازین رو گفتیم
این را سیاست آلهی گویند و اگر
چیزی دیگر بسیاست آلهی نزدیک
باشد گوییم آن بسیاست

بر اوراق

سعادت کان در سیاست اورا اضافت کنند چون تو چیزی بر احوال خلق دانی یک دیگر واز یک دیگر دانستن ۱۲

بر وفق وجوب و قاعدهٔ حکمت اتفاق افتد و موجودی بود بکمالی که
در نوع و اشخاص بقوه است آنرا سیاست الٰهی گویند و الا بچیزی
دیگر که سبب آن سیاست بود اضافت کنند و حکیم ارسطاطالیس اقسام
سیاسات بسیطه چهار نهاده است اول سیاست ملک
دوم سیاست غلبه سوم سیاست کرامت چهارم سیاست جماعت
اما سیاست ملک تدبیر جماعت بود بر وجهی که ایشان را فضائل
حاصل آید و آنرا سیاست فضلا گویند و اما سیاست غلبه تدبیر امور
اخساء بود و آنرا سیاست خساست گویند و اما سیاست کرامت
تدبیر جماعتی بود که باقتضای کرامات موسوم باشند و اما
سیاست جماعت تدبیر فرق مختلفه بود بر قانونیکه ناموس آنهی
وضع کرده باشد و سیاست ملک این سیاسات دیگر را بر اهالی
آن موزع گرداند و هر صنفی را بسیاست خاص خود مواخذه کند
تا کمال ایشان از قوه بفعل آید پس این سیاست خود قاعدهٔ

---

۱ فضائل علم و حکمت ۲ قرب الٰهی ۳ نسبت ۴ اخساء رذایل ۵ فرق مختلفهٔ تجار
۶ تجار و صناع وغیره ۷ موزع تقسیم

سیاسات بود و تعلق سیاست ملک و سیاست جماعت بیکدیگر برین
وجه بود که یاد کنیم گوئیم که سیاست بعضے تعلق با وضاع دارد مانند
عقود و معاملات و بعضی تعلق با حکام عقلے مانند تدبیر ملک و
ترتیب مدینه و هیچکس را نرسد که بے رجحان تمیزی و فضل معرفتے
بیکی ازین دو نوع قیام نماید چه تقدم او بر غیری بی وسیلهٔ خصوصیتی
استدعای تنازع و تخالف کند پس در تقدیر او ضاع بشخصے احتیاج
باشد که باالهام الٰهی ممتاز بود از دیگران تا او را انقیاد نمایند و
آن شخص را در عبارت قدما صاحب ناموس گفته اند و او ضاع او را
ناموس آنے و در عبارت محدثان اورا شارع خوانند و او ضاع
او را شریعت و افلاطون در مقالهٔ پنجم از کتاب سیاست اشاره بدین
طائفه برین وجه کرده است که هم اصحاب القوی العظیمة الفائقة
و ارسطاطالیس گفته است که هم الذین عنایة الله بهم اکثر و
در تقدیر احکام بشخصے احتیاج افتد که بتائید الٰهی ممتاز بود از دیگران

تا او را تکمیل ایشان میسر شود و آن شخص را در عبارت قدما ملک
علی الاطلاق گفته اند و احکام او را صناعت ملک و در عبارت
محدثان او را امام و فعل او را امامت و افلاطون او را مدبر عالم
خواند و ارسطاطالیس انسان مدنی یعنی انسانی که قوام تمدن
بوجود او و امثال او صورت بندد و در عبارت قومی شخص اول را
ناطق گویند و شخص دوم را اساس و باید که مقرر بود که مراد از ملک
درین موضع نه آنست که او را خیلی و حشمتی یا مملکتی باشد بلکه مراد آنست
که مستحق ملک او بود در حقیقت و اگرچه بصورت هیچکس بدو التفات
نکند و چون مباشر تدبیر غیر او باشد جور و عدل نظام شائع شود
فی الجمله در هر روزگاری و قرنی بصاحب ناموسی احتیاج نبود
چه یک وضع اهل او و از بسیار را کفایت باشد اما در هر روزگاری
عالم را مدبری باید چه اگر تدبیر منقطع شود نظام مرتفع گردد و بقای
نوع بر وجه اکمل صورت نه بندد و مدبر بحفظ ناموس قیام نماید و

---

۱ شخص اول را یعنی شخص
۲ پیغمبر را
۳ و مدبر را یعنی پادشاه را
۴ از روی
۵ پیغمبر و از
۶ عقل

مردمان را باقامت مراسم آن تکلیف کند و او را ولایت تصرف
بود در جزویات ناموسی بحسب مصلحت هر وقت و هر روزگار و ازینجا
معلوم شود که حکمت مدنی و آن علم ست که این مقاله مشتمل بر وست
نظر بود در قوانین کلی که مقتضی مصلحت عموم بود از انجهت که
بتعاون متوجه باشند بکمال حقیقی و موضوع این علم هیئاتی بود
جماعت را که از جهت اجتماع حاصل آید و مصدر افاعیل ایشان شود
بر وجه اکمل و بسبب آنکه هر صاحب صناعتی نظر در صناعت خود
بر وجهی کند که تعلق بدان صناعت داشته باشد نه ازان روی
که خیر باشد یا شر مثلا طبیب را در نظر معالجه دست بران وجه بود
که دست را اعتدالی حاصل کند که بدان اعتدال بر بطش قادر نبود
و بر آنکه بطش او از قبیل خیرات بود یا از قبیل شرور و التفات نکند

صاحب

ولایت حکومت و اختیار بفتح

مدبر را اختیار تبدیل در مسائل جزویات شرعی حسب صلاح وصواب بوقت و روایت دین بر وجهی که مخالف طبیات شرعی نباشد مثلا جریمه گرفتن از کفار بر اقامت عادل از ترک آن لیکن در وقتی از غلبه و فساد آنها خوف دارد نیز علی است دربنای حرمت دین تصور باشد آن وقت نظر به اهم کند

کہ منوع کلی ست و ضد نیست ۱۲ ۔۔۔ بطش سخت گرفتن و حمله کردن ۱۲

۱ اہل صناعت کہ مختلف الصناعہ باشند ۱۲

صاحب این صناعت را نظر در جملگی افعال و اعمال اصحاب
صناعات بود از انجهت که خیرات باشند یا شر در پس این صناعت
رئیس همه صناعات بود و نسبت این با دیگر صناعات چون نسبت
علم اسطقسات با دیگر علوم و چون اشخاص نوع انسان در بقای شخص
و نوع بیکدیگر محتاج اند و وصول ایشان بکمال بی بقا ممتنع و چون
در وصول بکمال محتاج بیکدیگر باشند و چون چنین بود کمال و
تمام هر شخصی بدیگر اشخاص نوع او منوط بود پس بر و واجب بود که
معاشرت و مخالطت ابنای نوع خود کند بر وجه تعاون والا از
قاعدهٔ عدالت منحرف گشته باشد و بسمت جور متصف شده و معاشرت
و مخالطت برین وجه آنگاه تواند بود که بر کیفیت آن و وجوهی
که مودی بود بنظام و وجوهی که مودی بود بفساد وقوف

۱ اصحاب صناعات ۲ آویخته شده ۳ داد و ستد صناعت

۱ چنانکه اعضای بدن انسان در بقای شخص بیکدیگر محتاج اند و قوت حیات و دل محتاج است بجگر و جگر در روح حیوانی و روح حیوانی در روح طبیعی و تغذیه و ایشان هر دو محتاج اند بدماغ و دماغ در روح نفسانی و قوت حس و دماغ محتاج است بایشان هر دو در حیات و تغذیه و همچنین اجزای انسانی نیز در بقا محتاج اند بیکدیگر ۱۲ ۳ بلاسے کز حیل اسے بقای شخص نوع ۱۲ ۳ علوم است ۱۲ ۳

یافته باشد و علمی که ضامن تعریف یکیک نوع بود حاصل گردد
ولیکن آن علم حکمت مدنی است پس همه کس مضطر بود بتعلم این علم
تا بر اقتنای فضیلت قادر تواند بود و الا معاملات و معاشرات
او از جور خالی نماند و سبب فساد عالم گردد بقدر مرتبه و منزلت خود
و ازین روی شمول منفعت این علم نیز معلوم شد و همچنانکه صاحب
علم طب چون در صناعت خود ماهر شود بر حفظ صحت بدن انسان
و ازالهٔ مرض قادر گردد صاحب این علم چون در صناعت خود ماهر
شود بر حفظ صحت مزاج عالم که آنرا اعتدال حقیقی خوانند و ازالهٔ
انحراف ازان قادر شود و بحقیقت طبیب عالم بود و بر جمله ثمره این
علم اشاعت خیرات بود در عالم و ازالهٔ شرور بقدر استطاعت انسانی
و چون گفتیم که موضوع این علم هیئات اجتماع اشخاص انسانیست
و اجتماع اشخاص انسانی در عموم و خصوص مختلف افتد پس معنی اجتماع
اشخاص بهر اعتباری باید که معلوم شود گوئیم اولا اجتماع نخستین که میان
اشخاص باشد اجتماع منزل بود و شرح آن داده آمد و اجتماع
دوم اجتماع اهل محله باشد و بعد ازان اجتماع اهل مدینه و بعد ازان

۲۹ ۱۰۰

۱۲ همچنان خوانند و ازالهٔ
۱۲ عالم
۱۲ اشاعت
۱۲ اشاعت اشکار کردن و برگذیده لغت دان

اجتماع امم کبار و بعد ازان اجتماع اهل عالم و چنانکه هر شخصی جزوی بود از منزل هر منزلی جزوی بود از محله و هر محلتی جزوی بود از مدینه و هر مدینه جزوی بود از امت و هر امتی جزوی بود از اهل عالم و هر اجتماع را رئیسی بود چنانکه در منزل گفتیم و رئیس منزل مرئوس بود نسبت با رئیس محله و رئیس محله مرئوس بود نسبت با رئیس مدینه و همچنین تا برئیس عالم رسد که رئیس روسا او بود و اوست ملک علی الاطلاق و نظر او در حال عالم و در حال اجزای عالم همچون نظر طبیب بود در شخص و اجزای شخص و همچون نظر کدخدای منزل در حال منزل و اجزای منزل و هر دو شخص که میان ایشان در صناعتی یا در علمی اشتراک بود میان ایشان ریاستی ثابت بود یعنی یکی که از دیگر دران صناعت کاملتر باشد رئیس او بود و آن دیگر شخص را طاعت او باید داشت تا متوجه باشد بکمال و انتهای همه اشخاص شخصی بود که مطاع مطلق و مقتدای نوع باشد باستحقاق با اشخاصی که در حکم آن یک شخص باشند از جهت اتفاق آرای ایشان در مصلحت نوع و چنانکه رئیس عالم ناظر است در اجزای عالم بحسب آنکه او را تعلقی است بعموم اجزا رئیس هر اجتماعی را

نظری باشد در عموم آنجماعه که او رئیس ایشان بود و در اجزای آن
اجتماع بر وجهیکه مقتضی صلاح ایشان بود اولا علی العموم
مقتضی صلاح هر جزوی ثانیا علی الخصوص و تعلق اجتماعات
بیکدیگر سه نوع[۱] بود اول آنکه اجتماعی جزو اجتماعی بود مانند منزل
و مدینه دوم آنکه اجتماعی شامل اجتماعی[۲] بود مانند امت و مدینه
سوم آنکه اجتماعی خادم و معین اجتماعی بود مانند قریه و مدینه چه
اجتماعات اهل قری اجتماعاتی[۳] ناقص بود که هریکی بنوعی دیگر
خدمت اجتماع تام مدتی کنند و ازین سه وجه اعانت اجتماعات
بیکدیگر را باده و آله و خدمت مانند اعانت انواع بود بیکدیگر را

[۱] یعنی اجتماع منزل جزو اجتماع مدینه است و اجتماع مدینه جزو اجتماع امت
اول آنکه اجتماع منزل مادهٔ اجتماع مدینه است و اجتماع مدینه مادهٔ اجتماع امت
مدینه است همچنانکه اجزای مدینه موجودی شوند بسبب اجتماع
[۲] یعنی اجتماع مدینه شامل اجتماع قریه است و اجتماع قریه ناقص است و اجتماع مدینه کامل
دوم آنکه اجتماع مدینه شامل اجتماع قریه است و اجتماع قریه ناقص است و اجتماع مدینه کامل
[۳] یعنی اجتماع قریه خادم اجتماع مدینه باشد و همچنین هر یک نوعی
سوم آنکه اجتماعی خادم و معین اجتماعی بود مانند اجتماع قریه و مدینه چه
اجتماع قریه خادم اجتماع مدینه باشد و همچنین هر یک نوعی
اجتماعات اهل قری اجتماعاتی ناقص بود که هریکی بنوعی دیگر
کند مثلا بعضی انواع آن بطریق ماده اعانت
کنند و ازین سه وجه اعانت اجتماعات
بعضی انواع آن بطریق آله اعانت کنند مثلا بعضی انواع آن آلات
بیکدیگر را باده و آله و خدمت مانند اعانت انواع بود بیکدیگر را
بعضی انواع آن بطریق خدمت اعانت کنند مثلا بعضی انواع آن آلات
بعضی حیوانات میسازند که آنرا بخورند و هم بطریق آله اعانت
میسازند و هم بطریق خدمت که مثل خادم آنرا بکار میدارند
و همچنین اعانت حیوان حیوان را گوشت شیر
و درو قن و ضیره بخورند

چنانکه پیش ازین گفتیم وچون تالیف اهل عالم برین نوع تقدیر
کرده اند کسانیکه از تالیف بیرون شوند و با نفراد و وحدت میل
کنند ازین فضیلت بے بهره مانند چه اختیار وحشت و عزلت و اعراض
از معاونت ابنای نوع احتیاج بمقتضیات ایشان محض جور و ظلم باشد
و ازین طائفه بهری این فعل را فضیلتے شمرند مانند جماعتی که بملازمت
صوامع و نزول در شگاف کوهها منفرد باشند و آنرا از زهاد از دنیا
مسجد ها
نام نهند و طائفه که مترصد معاونت خلق نشینند و طریق اعانت
بکلے مسدود گردانند و آنرا توکل نام نهند و گروهی که بر سبیل سیاحت
از شهرها بشهرها میروند و بهیچ موضع و مقامے اختلاطے که مقتضی
موانستی بود نکنند و گویند از حال عالم اعتبار میگیریم و آنرا فضیلتے
دانند چه این قوم و امثال ایشان ارزاقی که دیگران بتعاون کسب
کرده اند استعمال میکنند و در عوض و مجازات هیچ بدیشان نمیدهند
غذاے ایشان میخورند و لباس ایشان مے پوشند و بهای
آن نمیگذارند و از انچه مستدعی نظام و کمال نوع انسان است
اعراض نموده اند و چون بسبب عزلت و وحشت ذائل او صافے

که در طبیعت بقوة دارند بفعل می آرند جماعتی قاصر نظران ایشان را
اهل فضائل می پندارند و این توهم خطا بود چه عفت نه آن بود که
ترک شهوت بطن و فرج گیرند من کل الوجوه بل آن بود که هر چیزی
را حدی و حقی که بود نگاهدارند و از افراط و تفریط اجتناب نمایند
و عدالت نه آن بود که مردمی را که همین عدالت ۱۲ نه بینند بر و ظلم نکنند بل آن بود
که معاملات با مردم بر قاعدهٔ انصاف کنند و تا کسی با مردم مخالطت
نکند سخاوت از و چگونه صادر شود و چون در معرض هوی نیفتد
شجاعت کجا بکار دارد و چون صورتی شهی ۱۲ بیند اثر عفت او کی ظاهر
گردد و اگر تامل کرده آید معلوم شود که این صنف مردم شبیه
بجمادات و مردگان میکنند نه باهل فضل و تمیز چه اهل فضل و تمیز از
تقدیر یکه مقدار اول عزاسمه کرده باشد انحراف نه طلبند و در سیر و
عادات بقدر طاقت بحکمت او اقتدا کنند و از و توفیق خواهند درین

باب انه خیر موفق و معین

فصل دوم در فضیلت محبت که ارتباط اجتماعات بدان صورت
بندد و اقسام آن چون مردم بیکدیگر محتاج اند و کمال و تمام

ملا اسے صورت شہوت انگیز در خوب ۱۲

هر یک بنزدیک اشخاص دیگر است از انواع او و ضرورت مستدعی
استعانت[۱] چه هیچ شخص بانفراد بکمالے نمیتواند رسید چنانکه شرح
داده آمد پس احتیاج بتالیفے که همه اشخاص را بمعاونت بمنزلهٔ
اعضای یک شخص گرداند ضروری باشد و چون انسان بالطبع
متوجه بکمال آفریده اند پس بالطبع محتاج آن تالیف باشند
و اشتیاق بتالیف محبت بود و ما پیش ازین اشارتے کرده ایم
بتفضیل محبت بر عدالت و علت[۲] درین معنے آنست که عدالت
مقتضے اتحاد لیست صناعی و محبت مقتضی اتحادے طبعے و
صناعی نسبت بالطبعے مانند قشری[۳] باشد و صناعت مقتدی بود
بطبیعت پس معلوم شد که احتیاج بعدالت که اکمل فضائل انسانی
است در محافظت نظام نوع از جهت فقدان محبت است چه
اگر محبت میان اشخاص حاصل بودے بانصاف و انتصاف

---

۱ یعنی هر شخص برای حصول کمال از اشخاص دیگر استعانت خواهد
۲ یعنی اگر هر یکے از اشخاص دیگر را بمنزلهٔ اعضای خود داند کمال رسد زیرا که بمحبت تمام کمال نمیتواند
۳ عدالت آنست سبب فضیلت محبت بر قشر آنکه عدالت طبیعت است یعنی صناعت نیست مقتدی زیرا که صناعت تابع طبیعت است

احتیاج نیفتادی واز روی لغت خود انصاف مشتق از نصفت
بود یعنی منصف متنازع فیه را با صاحب خود مناصفه کند و تصیف[۱۱]
از لواحق تکثر باشد و محبت از اسباب اتحاد پس بدین وجوه فضیلت
محبت بر عدالت معلوم شد و جماعتی از قدما و حکما در تعظیم شان محبت
مبالغتی عظیم کرده اند و گفته اند که قوام همه موجودات بسبب محبت است
و هیچ موجود از محبتی خالی نتواند بود چنانکه از وجودی و وحدتی
خالی نتواند بود الا آنکه محبت را مراتب باشد و بسبب ترتب آن
موجودات در مراتب کمال و نقصان مترتب باشند و چنانکه محبت
مقتضی قوام و کمال ست غلبه مقتضی فساد و نقصان باشد و طریان
آن بر موجودات بحسب نقصان همچنان[۱۲] هر صنفی تواند بود و این قوم را
اصحاب محبت و غلبه خوانند و دیگر حکما هر چند بر تصریح این مذهب

[۱۱] تصیف دو یکدیگر دون و دور را چنانکه مثلاً یک را دو کردن و دو را چهار
کردن و تصیف مقتضی آنست شده و محبت مقتضی وحدت
پس تصیف چهار را یکی شدن نخواهد و هر دو را از قبیل اضداد اند
زیرا که محبت است تصیف کار ندارد پس فضیلت محبت بر عدالت
ظاهر است چنانکه وحدت را با هیچ وجود وحدت ضرور نیست
همچنین محبت ضرور نیست که با هیچ موجودات باشد
یک ضاعت با هم متحد باشند بهر صورت نیکو و مثلاً در یک خانه
[۱۲] یعنی موجودات هم کمال است و هم نقصان
است موجودات هم

اقدام ننموده اند اما بفضیلت محبت اعتراف کرده اند و سریان عشق
در جملگی کائنات شرح داده و چون حقیقت محبت طلب اتحاد بود
بچیزی که اتحاد با او در تصور طالب کمال باشد و ما گفتیم که کمال و
شرف هر موجودی بحسب وحدتی است که بر و فائض شده است پس
محبت طلب شرف و فضیلت و کمال بود و هر که این طلب در و بیشتر بود
شوق او بکمال زیاده بود و وصول بدان بر او سهلتر و در عرف
متاخران محبت و ضدش در موضعی استعمال کنند که قوت نطقی را
در و مشارکتی بود پس میل عناصر را بمراکز خویش و گریختن ایشان از
دیگر جهات و میل مرکبات را بیکدیگر از جهت مشاکلاتی که در
امتزاج ایشان افتاده باشد بر نسبتهای معین و محدود چون نسبت عددی

نسبت عددی آنکه عدد
مقابل عدد دیگر بود و
باندازه مقابل خود و
نسبت میانه آنست که
عدد مقابل نه و یازده و
نسبت میانه آنست که
عدد مقابل ده و دوازده و
نسبت تالیفی آنست که
عدد مقابل دو و نیم و
نسبت تالیفی آنست که
عدد مقابل دو و نیم و
نسبت تالیفی آنست که
عدد مقابل دو و نیم و
نسبت تالیفی آنست که
عدد مقابل دو و نیم و

سریان عشق در جملگی کائنات شرح داده و چون حقیقت محبت طلب اتحاد بود
بچیزی که اتحاد با او در تصور طالب کمال باشد و ما گفتیم که کمال و
شرف هر موجودی بحسب وحدتی است که بر و فائض شده است پس
محبت طلب شرف و فضیلت و کمال بود و هر که این طلب در و بیشتر بود
شوق او بکمال زیاده بود و وصول بدان بر او سهلتر و در عرف
متاخران محبت و ضدش در موضعی استعمال کنند که قوت نطقی را
در و مشارکتی بود پس میل عناصر را بمراکز خویش و گریختن ایشان از
دیگر جهات و میل مرکبات را بیکدیگر از جهت مشاکلاتی که در
امتزاج ایشان افتاده باشد بر نسبتهای معین و محدود چون نسبت عددی

بسبب نباتی طبعی مانند تاثیر مغناطیس و آهن و میل کردن آهن بسوی مغناطیس و بسبب حیوانی مانند دوستی و دشمنی و بسبب انسانی مانند تعاون و تشارک و بسبب فلکی مانند تاثیر کواکب در یکدیگر و بسبب کلی مانند میل اجزای عالم بمرکز و میل کل بسوی مرکز و این همه بر سبیل تشبیه است چون آنرا در مرکز اندازند میل کند

ومساحی وتالیفی لازم آید تا بدان سبب مبدای افعالی غریب باشند
که آنرا خواص واسرار طبایع خوانند مانند میل آهن بمقناطیس
واضداد آن که از جهت تنفرات مزاجی حادث شود مانند نفرت
سنگ باعضل الغل از سر که از قبیل محبت ومبغضت نشمرند بلکه آنرا
در ۱۲ سرکه ۱۲
میل وهرب خوانند ومعاونت ومعادات حیوانات غیر ناطقه
گریختن ۱۲ دشمنی ۱۲
بایکدیگر هم خارج ازین قبیل باشد وآنرا الفت ونفرت گویند واقسام
محبت در نوع انسان دو گونه بود یکی طبیعی ودیگری ارادی
اما محبت طبیعی مانند محبت مادر فرزندرا که اگر نه این نوع محبت
در طبیعت مادر مفطور بودی فرزندرا تربیت ندادی وبقای نوع
صورت نه بستی واما محبت ارادی چهار نوع بود اول انچه
الف ۱۲ بهره ۱۲ ۱۲
سریع العقد والانحلال بود دوم بطی العقد والانحلال بود
زود بنیاد بستن ۱۲ زود گشاده شود ۱۲ دیر بند ۱۲ گشاده شود ۱۲
سوم انچه بطی العقد سریع الانحلال بود چهارم انچه سریع العقد
دیر بند ۱۲ زود گشاده شود ۱۲ زود بند ۱۲
بطی الانحلال بود وچون مقاصد اصناف مردمان در مطالب
دیر گشاده شود ۱۲
بحسب بساطت مشعب است بسه شعبه اول لذت دوم نفع
سوم خیر واز ترک هر سه بایکدیگر شعبه رابع تولد کند واین غایات

مقتضی محبت کسانے باشد کہ در تو اصل بکمال شخصی یا نوعی معاون
و مددگار باشند و آن نوع انسانست پس ہر یکی ازین اسباب علت
نوعی بود از انواع محبت ارادی اما لذت علت محبتی تواند بود کہ زود
بندد و زود گشاید چہ لذت با شمول وجود بسرعت تغیر و انتقال
موصوف است چنانکہ گفتیم و استمرار وزوال از سبب بسبب سرایت کند
و اما نفع علت محبتی بود کہ دیر بندد و زود گشاید چہ نفع رسانیدن
با عزت وجود سریع الانتقال بود و اما خیر علت محبتی بود کہ زود بندد
و دیر گشاید زود بستن از جہت مشاکلت ذاتے کہ میان اہل خیر بود
و دیر گشادن از جہت اتحاد حقیقی کہ لازم ماہیت خیر بود و اقتضای
امتناع انفکاک کند و آما مرکب از ہر سہ علت محبتے بود کہ دیر بندد

لہ یعنی نفع در رسیدن بکمال شخصی

کہ کمال یا در رسیدن بنوع کمال موجود است و چون لذت

ع شد و دقیقا لذت باعتبار محبت موجود است زود بندد و بگشاید

بشود و دقیقا لذت سبب قیام و دوال محبت است ناقص است

نفع و سبب محبت است و دقیقا نفع باعتبار آنکہ قدر بزرگ دارد سریع الزوال است

نفع تمام شد محبت ہم نماند چہ باعتبار آنکہ نفع است موجود و چون

و نظر دقیق اقتضای آن کند کہ از مرکب لذت

و نفع در انعقاد متوسط باشد و در انحلال سریع

و مرکب از لذت و خیر در انعقاد متوسط

و انحلال ہر دو متوسط

و مرکب از نفع و خیر در انعقاد متوسط و در انحلال بطی و علت این احکام بعد از تلاحظ مقتضای ہر یک از بساط ظاہر است ۱۲ منہ

و دیر کشاید چه استجماع هر دو سبب یعنی نفع و خیر اقتضای هر دو حال
کند و محبت از صداقت عامتر بود چه محبت میان جماعتی انبوه
صورت بندد و صداقت در شمول بدین مرتبه نرسد و مودت
در رتبه بصداقت نزدیک باشد و عشق که افراط محبت است از
مودت خاص تر بود چه عشق جز میان دو تن نیفتد و علت عشق
یا فرط طلب لذت بود یا فرط طلب خیر و نفع را نه از روی بساطت (ای عاشق و معشوق ۱۲)
و نه از جهت ترکب در استلزام عشق مدخلی نتواند بود پس عشق دو نوع
بود یکی مذموم که از فرط طلب لذت خیزد و دوم محمود که از
فرط طلب خیر خیزد (للعه) و از جهت التباس فرق میان این دو سبب باشد
اختلافی که میان مردم در مدح و ذم عشق بود و سبب صعوبت (اقت له) احداث
و کسانیکه طبیعت ایشان داشته باشند طلب لذت بود و بدین سبب
باشد که مصادقت و مفارقت میان ایشان متوالی بود و گاه بود که
در اندک مدتی چند بار تصادق کنند و باهم مفترق شوند و اگر صداقت
ایشان را بنا در بقائی باشد سبب وثوق ایشان بود ببقای
لذت و معاودت (له) آن حالاً فحالاً و هرگاه که آن وثوق زائل شود (نوجوانان را ۱۲) (نوجوانان ۱۲)

۱۰

(ای در بستن و دیر کشادن ۱۲ سه اصناف نوجوانان ۱۲ سه معاودت بازگشتن ۱۲ سه و این را عشق نیز گویند ۱۲ سه و این را عشق نفسانی گویند ۱۲)

فی الحال آن صداقت مرتفع گردد و سبب صداقت مشائخ[۱] و کسانیکه
بر طبیعت ایشان باشند طلب منفعت بود و چون منافع مشترک باشد
و در اکثر احوال آنرا امتدادی اتفاق افتد از ایشان مصادقتی
صادر شود و بسبب بقای منفعت باقی ماند و چون علاقهٔ رجا[۲]
منقطع شود آن صداقت مرتفع گردد و اما سبب صداقت اهل خیر
چون محض خیر باشد و خیر چیزی ثابت بود غیر متغیر موت اصحاب آن
از تغیر و زوال مصئون باشد و چون مردم از طبائع متضاد مرکبست
و میل هر طبیعتی مخالف میل طبیعتی دیگر پس لذتی که ملائم طبیعتی بود
مخالف لذت طبیعتی دیگر بود و بدین سبب هیچ لذت از انواع لذات
خالص و خالی از شوائب اذیتها که در مفارقت لذات دیگر بود
نتواند بود و چون در مردم جوهر بسیط الهی موجود است که آنرا با طبائع
دیگر مشابهتی نیست آنرا نوعی از لذت تواند بود که او را بلذات دیگر
مشابهتی نبود و محبتی که مقتضی آن لذات بود در غایت افراط بود
و شبیه بعشق و آنرا عشق تام و محبت الهی خوانند و بعضی متألهان
دعوی آن محبت کنند و حکیم اول درین معنی از ابو قلیطس باز گفته است

---

۱ ای اصحاب طبائع متضاد ۲ ای بلذات طبائع متضاد ۳ ای اهل مجبت ۴ ای آنرا مراتب عشق ۵ ای از لفظ بیزانس یونانی و آن لفظ بمعنی عشق ۶ ای از لفظ بیزانس یونانی و آن لفظ بمعنی عشق

نقل کرده است ۱۲۵

که او گوید چیزهای مختلف را با یکدیگر تشاکلی و تالفی تمام نتواند بود اما
چیزهای متشاکل بیکدیگر مسرور و مشتاق باشند و در شرح این کلمات
گفته اند که جواهر بسیطه چون متشاکل باشند و بیکدیگر مشتاق متالف شوند
میان ایشان توحدی حقیقی حاصل آید و تغایر مرتفع شود چه تغایر
از لوازم مادیات است و مادیات را این صنف تالف نتواند بود
واگر شوقی در ایشان حادث شود که نوعی از تالف میل کنند
ملاقات ایشان نهایات و سطوح بود نه ذوات و حقائق و این
ملاقات بدرجه اتصال برسد پس مستدعی انفصال بود و چون حق
در انسان مستودع است از کدورت طبیعت پاک شود و محبت
انواع شهوات و کرامات از و منتفی گردد و او را بشبیه خود شوقی
صادق حادث شود و بنظر بصیرت بمطالعهٔ جلال خیر محض که
منبع خیرات آنست مشغول گردد و انوار آنحضرت بر و فائض شود

کند و در وی انفصال شود از آنکه ملاقات ایشان بذوات و حقائق نسبت

پس او را لذتی که آنرا بهیچ لذت نسبت نتوان نهاد حاصل آید و بدرجهٔ اتحاد مذکور رسد و در استعمال طبیعت بدنی و ترک آن او را تفاوتی[۱] زیاده نبود الا آنکه بعد از مفارقت کلی بدان رتبهٔ عالی سزاوار تر باشد چه صفای تام[۲] جز بعد از مفارقت حیات فانی نتوان بود و از فضائل این نوع محبت یعنی محبت اهل خیر با یکدیگر یکی آنست که نه نقصان بدو متطرق تواند بود و نه سعایت را در و تاثیری صورت افتد و نه ملالت را در نوع او مجال مداخلتی باشد و نه اشرار را دران حظی و نصیبی بود اما محبتی[۳] که از جهت منفعت بالذات افتد اشرار را هم با اشرار و هم با اخیار تواند بود الا آنکه سریع الانقضاء و الانحلال باشد از جهت آنکه نافع و لذیذ مطلوب بالعرض باشد نه بالذات و بسیار بود که مستدعی آن محبتها جمعیتی باشد که میان اصحاب آن محبتها اتفاق افتد در مواضعی غریب مانند کشتی و سفرها و غیر آن و سبب دران مونسی بود

---

[۱] ای او را و دیگران را بهیچ حال حقیقی از زیادت و نقصان نباشد و نظر او از شناختن او بعضی از فضائل او باشد و بس

[۲] حاصل باشد [۳] چه اگر لذت او بیشتر بود نسبت از خواص بود نه از عوام

[۴] چنانکه نشستن گاه کشتی و گاه خشکی و دوستی که از سفر و غربت پدید آید و اخیار گاهی باشند که در کشتی و سفر با یکدیگر آشنا شوند و چون از کشتی و سفر بیرون آیند از یکدیگر منقطع شوند از جهت آنکه محبت ایشان بر جاست چون کشتی بساحل رسید و علت محبت از میان برخاست

منقول از نسخه ایست قدیمی که در سرای دوستی است

که درطبیعت مردم مرکوز است وخود مردم را انسان ازان جهت گفته
اند چنانکه درصناعت ادب مقرر شده است وکسیکه گفته است
وسمیت انسانا لانک ناس گمان برده[۱۲ صرف ونحو] است که انسان مشتق از
نسیانست ودرین گمان محظی بوده است وچون اُنس طبیعی ازخواص
مردم است وکمال هرچیزی دراظهار خاصیت خود بود چنانکه بچند موضع
تکرار کردیم پس کمال این نوع نیز دراظهار این خاصیت بود بابنای
نوع خود چه این خاصیت خود مبدای محبتی ست[۱۲ انسان] که مستدعی تمدن[۱۲ خاصیت انس] و
تالف باشد وباز آنکه حکمت حقیقی اقتضای شرف این خاصیت میکند
شرایع وآداب محمود نیز بآن دعوت کرده اند واز ین سبب اجتماع
مردم درعبادات وضیافات تحریص فرموده اند چه بجمعیت آن
انس ازقوه بفعل آید ویمکن که شریعت اسلام نماز جماعت را بر
نماز تنها تفضیل بدین علت نهاده باشد که تا چون درروزی
پنج بار مردمان دریک موضع مجتمع شوند بایکدیگر مستانس گردند و
اشتراک ایشان درعبادات ودیگر معاملات سبب تاکید آن
استیناس شود وباشد که ازدرجهٔ انس بدرجهٔ محبت رسد

نام نهاده شد ی تو انسان از انکه فراموش کار نشی ۱۲

ومصداق این سخن آنست که چون این عبادات بر اهل کوی و محلتی
که اجتماع ایشان هر روز پنج بار در مسجدی متعذر نباشد وضع گردد
حرمان اهل شهر این اجتماع بر ایشان دشوار نمیماید ازین فضیلت
نمی شایست عبادتی دیگر فرمود که در هر هفته یک نوبت اهل کویها
و محله ها با جمعهم در یک مسجد که بهمه جماعه محیط تواند شد جمع آیند تا
همچنانکه اهل محله را در فضیلت جمع اشتراک بود اهل مدینه را نیز دران
اشتراکی بود و چون اهل روستاها و دیه ها را با یکدیگر و با اهل شهر در
هر هفته جمعیت ساختن مقتضی تعطیل مهمات می نمود در سالی دو نوبت
عیادتیکه بر اجتماع همه جماعه مشتمل بود تعیین کرد و مجمع ایشان را صحرائیکه
شامل از دحام تواند بود نامزد فرمود چه وضع بنائیکه همه قوم را
در وجای بود و در سالی دو باز ازان نفع گیرند هم مودی بحرج نمیشود
و چون در سعت فضائی که همه قوم حاضر تواند آمد یکدیگر را
به بینند و عهد انس مجدد گردانند انبعاث ایشان بر محبت

---

۱ عیادتین ۲ از دحام ۳ وضع ۴ بنائی ۵ انبعاث

وموانست یکدیگر تزاید پذیرد و بعد ازان عموم اهل عالم را باجتماع
در یک موقف در همه عمر یک دفعه تکلیف کرد و آنرا بوقتی معین از عمر
که موجب مزید ضیق و کلفتی بودے موسوم نگردانید تا حسب تیسیر
اهل بلاد متباعد جمع آیند و ازان سعادت که اهل شهر و محله را بدان
معرض گردانیده اند حظی اکتساب کنند و بانس طبیعی که در فطرت
ایشان موجود ست تظاهر نمایند و تعین آن موضع بقعه که مقام
صاحب شریعت باشد اولی بود چه مشاهدهٔ آثار او و قیام بشعائر
و مناسک مقتضی وقع و تعظیم شرع باشد در دلها و مستدعی سرعت
اجابت و مطاوعت شود و داعی خیر را بر جمله از تصور این عبادات و تلفیق
آن با یکدیگر غرض شارع در دعوت باکتساب این فضیلت معلوم
میگردد چه ارکان عبادت بر قانون مصلحت مقدر کردن سبب
اجتماع هر دو سعادت باشد باز بر سر حدیث محبت شویم گوییم اسباب

---

۱ نظاهر شدن و هر یکدیگر را بینند ۲ ای که مقرر کرده ۳ ای حج ۴ ای عبادت و محبت ۱۲
۵ داران ۶ و علمای آن جمع شده ۷ مناسک حج جمع مسلک ۸ و جای ۹ ای غرض شارع تحقیق ارتباط وحدت
۱۰ و رفع غائله کفر است بقدر لائق بکلام آسمانی ۱۱ مراتب احکام شرع ۱۲ اجلال ۱۳ غرض شارع از این

محبتهای مذکور بیرون محبت اند آنچه میان اصحاب محبتها مشترک
باشد تواند بود که از هر دو جانب در یک حال منعقد شود و در یک حال
انحلال پذیرد مثلا لذتی که میان شوهر و زن مشترک است سبب محبت
ایشان شده ممکن بود که از هر دو طرف سبب محبت یکدیگر گردد و ممکن
بود که از یک طرف محبت منقطع شود و از طرفی دیگر باقی ماند
چه لذت بسرعت تغیر موصوف است و تغیر یک طرف مستلزم تغیر
طرفی دیگر نه و همچنین چون منافعی که میان زن و شوهر مشترک باشد
از خیرات منزلی چون هر دو در ان متعاون باشند سبب اشتراک
محبت شود اما از دو یکی اگر در حد خود تقصیر کند مثلا زن از شوهر
انتظار اکتساب خیرات میدارد و شوهر از زن محافظت اگر یکی
بنزدیک دیگری مقصر باشد محبت مختلف شود و شکایت و ملامت
حادث گردد و هر روز در تزاید بود تا علاقه منقطع گردد یا سبب زائل
شود یا مقارن شکوه و عتاب یکچندی بماند و در دیگر محبتها همین قیاس
اعتبار می باید کرد و اما محبتهائیکه اسباب آن مختلف بود مانند
محبتی که سبب از یکطرف لذت بود و از طرف دیگر منفعت چنانکه

سواد ۱۲

خلل در طرف ۱۲

محافظت و نگهبانی خاطر ۱۲

میان مغنی و مستمع مغنی مستمع را بسبب منفعت دوست دارد و مستمع مغنی را بسبب لذت و میان عاشق و معشوق همین نمط بود که عاشق از معشوق انتظار لذت کند و معشوق از و انتظار منفعت و درین محبت تشکی[۱] و تظلم[۲] بسیار افتد بل در هیچ صنف از اصناف محبت چندان عتاب و شکایت حادث نشود که درین نوع و علت آن بود که طالب لذت استعجال مطلوب کند و طالب منفعت در حصول مطلوب او تاخیر نماید و اعتدال میان ایشان[۳] الا ماشاء الله صورت نبندد و بدین سبب پیوسته عشاق تشکی[۴] و متظلم[۵] باشند و بحقیقت ظالم هم ایشان باشند چه استیفای[۶] تمتع از لذت نظر و وصال تعجیل طلبند و در مکافات[۷] آن تاخیر نگنند یا خود بدان قیام ننمایند و این نوع محبت را محبت لوامه گویند یعنی مقرون بملامت و اصناف این محبت نه درین یک مثال محصور باشد لیکن مرجع همه باهمین معنی بود که یاد کردیم و مجنبی که میان پادشاه و رعیت و رئیس

[۱] شکوه ۱۲ [۲] تظلم و یاد کردن ۱۲ [۳] ایشان ۱۲ [۴] شکوه ۱۲ [۵] تظلم و یاد کردن ۱۲ [۶] استیفای تمام از لذت نظر ۱۲ [۷] مکافات عوض

گر انچه خواسته است عطا گر نیازد و نا در ۱۲ عوض ندهند ۱۲

و مرؤس و غنی و فقیر باشد هم در معرض شکایت و ملامت بود بدین سبب
که هریک از صاحب خویش انتظار چیزی دارد که در اکثر اوقات مفقود
بود و فقدان بانتظار موجب فساد نیت باشد و از فساد نیت استبطا
حاصل آید و استبطا مستتبع ملامت بود و بر رعایت شرط عدالت این
فسادها زائل گردد و همچنین ممالیک از موالی زیاده از استحقاق توقع
دارند و موالی ایشان را در خدمت و شفقت و نصیحت مقصر شمرند
تا بملامت مشغول شوند و تا رضا بقدر استحقاق که از لوازم عدالت
بود حاصل نیاید این محبت منظوم نشود و صعوبت شمول آن از
شرح مستغنی است و اما محبت اخیار چون از انتظار منفعت و لذت
حادث نشده باشد بلکه موجب آن مناسبت جوهر بود و مقصد ایشان
خیر محض و التماس فضیلت باشد از شائبه مخالفت و منازعت منزه
ماند و نصیحت یکدیگر و عدالت در معامله که مقتضای اتحاد بود
به تبعیت حاصل آید این بود معنی آنچه حکما گفته اند در حد صدیق که صدیق

۱۲ نسخه ای دوست نزدیک بجای دوست نزدیک
در حقیقت او نوا باشد و نوا آنکه بدو نیکی کنند
در نسخه دوم بجای نیکی کنند نیکی کرده اند
غیر جوهر نظام ظاهر و صورت محض
اصلا تفاوتی نمی نماید بین حکم
کریمت امر دارد و لا سفله آنکه بر بطلی
و زیباط باشد نباشد ۱۲ سفله غلامان
از نوازیدگان عبد

تو شخصی بود که او تو باشد بحقیقت و غیر تو تشخص و عزت وجود این صداقت
و فقدان آن در عدم و عدم و ثوق بصداقت احداث بدن ۱۲ کیا بے ۱۲
هم ازین سبب لازم آمده است چه هر که بر خیر واقف نبود و از غرض
صحیح غافل باشد محبت او بسبب انتظار لذتی یا منفعتی تواند بود و سلاطین که یک وجود نتوانند شد ۱۲
اظهار صداقت ازان روی کنند که خود را متفضل و منعم شمرند و بدین سبب
صداقت ایشان تام نبود و از عدالت منحرف افتد و پدر فرزندرا چون
بدین سبب دوست دارد که خود را بر و حقی زیاده بیند محبت او نزد یکی کامل ۱۲
باشد بدین محبت از وجهی و با عتباری دیگر او را محبتی ذاتی بود بر فرزند
که بدان مخصوص باشد و آنچنان بود که او فرزند را بحقیقت همنفس خود
داند و چنان پندارد که وجود فرزند نسخه ایست که طبیعت از صورت او
برگرفته است و مثالی از ذات او با ذات فرزند نقل کرده و الحق این
تصوریست بجای خویش چه حکمت الهی از روی الهام پدر را بر انشای
فرزند باعث گردانیده است و او را در ایجاد او سببی ثانی کرده ایجاد ۱۲

واز نیجهت بود که پدر هر کمالیکه خود را خواهد فرزند را نیز خواهد و هر
خیر و سعادت که از وفوت شده باشد همت بران گمارد که فرزند را
حاصل کند و بر و سخت نیاید که گویند پسر تو از تو فاضلتر است و سخت
آید که گویند غیری از تو فاضلتر است همچنانکه بر شخصیکه مترقی بود بکمال
سخت نیاید که گویند اکنون کاملتر از انے که پیشتر ازین بودی بلکه
اورا این سخن خوش آید پس همین بود حال پدر با فرزند و سببی دیگر
فرط محبت والد را آنست که خود را سبب وجود فرزند می شناسد
واز ابتدای کون او بد و مستبشر بوده است و محبت او با تربیت و نشو
فرزند در تزاید بوده و استحکام و رسوخ یافته و او را وسیله آمال و
مسرات شمرده و بوجود او وثوقی ببقای صورت خود بعد از فنای
ماده در دل گرفته اگرچه این معانی بنزدیک عوام چنان متخلص نمی شود که در
عبارت توانند آورد اما ضمائر ایشان را بران نوعی از وقوف بود شبیه
بدان که کسی خیالی در پس حجابی می بیند و محبت فرزند از محبت پدر قاصر

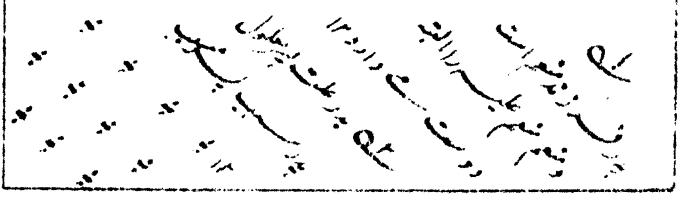

بود چه او معلول و سبب ست و بر وجود خود و وجود سبب خود و بعد از
مدتی مدید انتباه یافته و خود تا پدر را زنده در نیابد بدور روزگاری از
منافع او تمتع نگیرد محبت او اکتساب نکند و تا بتعقل و استبصار تمام
محظوظ نشود و بر تعظیم او توفر ننماید و بدین سبب فرزندان را باحسان
والدین وصیت فرموده اند و والدین را باحسان ایشان وصیت
نکرده و اما محبت برادران با یکدیگر از جهت اشتراک بود در یک سبب
و باید که محبت ملک رعیت را محبتی بود ابوی و محبت رعیت ملک
را محبتی نبوی و محبت رعیت یکدیگر را محبت اخوی تا شرائط
نظام میان ایشان محفوظ ماند و مراد ازین نسبت آنست که ملک
با رعیت در شفقت و تحنن و تعهد و تلطف و تربیت و تعطف و
طلب مصالح و دفع مکاره و جذب خیر و منع شر به پدران مشفق
اقتدا کند و رعیت در اطاعت و نصیحت و تبجیل و تعظیم او

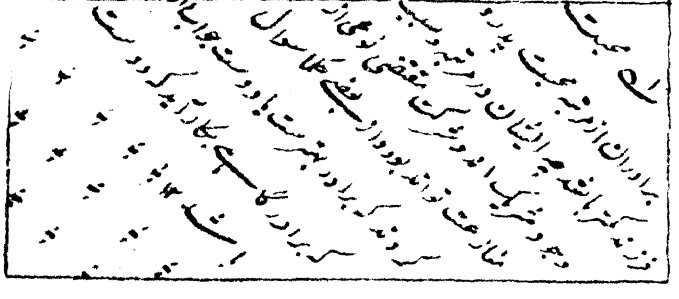

به پسران عاقل و در اکرام و احسان با یکدیگر به برادران موافق
هر یک بقدر استحقاق و استیجاب بی خاص که وقت و حال اقتضا کند
تا عدالت بتوفیه[۱] حظ و حق هر یک قیام نموده باشد و نظام
و ثبات یافته والا اگر زیادت و نقصان راه یابد و عدالت مرتفع
گردد فساد ظاهر شود و ریاست ملک ریاستی تغلبی گردد و محبت
بمبغضت مبدل شود و موافقت بمخالفت و الفت بنفار و تودد
بنفاق و هر کسی خیر خود خواهد اگر چه بر ضرر دیگران مشتمل بود تا صداقت
باطل گردد و هرج و مرج که ضد نظام بود پدید آید و محبتی کار نشاید
انفعالات[۲] و کدورات آفات منزه بود محبت مخلوق بود خالق
را و این محبت جز عالم ربانی نتواند بود و دعاوی غیر او
ببطلان و تمویه[۳] موصوف باشد چه محبت بر معرفت موقوف بود
و محبت کسی که بدو عارف نباشد و بر ضروب انعام متواتر دو جوه

---

۱ توفیه تمام دادن و نیک و نکو کردن
۲ انفعال شرمنده شدن و انفعالات جمع
۳ تمویه آراستن و تلبیس

احسان متوالی او کہ بنفس و بدن میرسد واقف نہ چگونہ صورت
بندد بلی تواند بود کہ در توہم خود بتے نصب کنند و او را خالق و
معبود خود تشناسند پس بمحبت و طاعت او مشغول شوند و آن را
محض توحید و مجرد ایمان شمرند کلا و حاشا و ما یومن اکثرہم باللہ الا
وہم مشرکون و مدعیان این محبت بسیار اند ولیکن محققان
ایشان سخت اندک بلکہ از اندک اندکتر و طاعت و تعظیم ازین
محبت حقیقی مفارقت نکند و قلیل من عبادی الشکور و محبت والدین
در مرتبہ تالی این محبت باشد و ہیچ محبت دیگر در مرتبہ بدین دو محبت
نرسد الا محبت معلم نزدیک متعلم چہ این محبت متوسط در مرتبہ میان
این دو محبت مذکور و علت آنست کہ محبت اول اگرچہ در نہایت
شرف و جلالت بود بجہت آنکہ محبوب سبب وجود و نعمتے است
کہ تابع وجود بود و محبت دوم آن مناسبتے دارد کہ پدر سبب
محسوس و علت قریب باشد ولیکن معلمان کہ در تربیت نفوس

۵ یعنی محبت خدا اگر ایشان بخدا اگر ایشان ۱۲ ۵ ۱۲ محبت خدا و والدین ۱۲

بمثابهٔ پدران اند در تربیت اجسام بوجهی که تمم وجود و بقی ذوات اند
بسبب اول مقتدی اند و بوجهی که تربیت ایشان فرع است بر اصل وجود
به پدران مشبه پس محبت ایشان دون محبت اول بود و فوق محبت
دوم چه تربیت ایشان بر اصل وجود متفرع است و از تربیت آبا شریف تر
و بحقیقت معلم را بے جسمانی و ربی روحانی بود و مرتبه او در تعظیم
دون مرتبهٔ علت اولی و فوق مرتبه آبائی بشری بود و از اسکندر
پرسیدند که پدر را دوست تر داری یا اُستاد را گفت اُستاد را
لان ابی کان سببا لحیاتی الفانیة و معلمی کان سببا لحیاتی الباقیة
پس بقدر فضل رتبهٔ نفس بر جسم حق معلم از حق پدر بیشتر ست و باید که
در محبت و تعظیم او با محبت و تعظیم پدر همین نسبت محفوظ بود و محبت
معلم متعلم را در طریق خیر شریف تر از محبت پدر بود فرزندرا همین نسبت

۱۲ خدا ۱۲ الرسة چیزیم ۱۲ استادان ۱۲ پائین ۱۲ محبت خدا ۱۲ با لا ۱۲ خدا ۱۲

از جهت آنکه تربیت او بفضیلت تام و تغذیهٔ او بحکمت خالص بود
ای پرورش جهت استاد علم است غذا دادن
و نسبت او با پدر چون نسبت نفس بود با جسم و تا مراتب مجتهانرا نزدیک
عادل متصور نباشد شرائط عدالت قیام نتواند نمود چه آن محبت
که آله را واجب بود شرکت دادن در ان غیر را شرک صرف بود
و تعظیم والد در باب رئیس و اکرام صدیق در حق سلطان و دوستی
فرزند در باب عشیره و پدر و مادر و مادر استعمال کردن جهل محض و سخف
مطلق باشد و این تخلیطات موجب اضطراب و فساد تربیت و
مستلزم ملاقات و شکایات بود و چون قسط هر یکی از مجث خدمت
و نصیحت ایفا کند موانست اصحاب و خلطاء معاشرت بواجب
و توفیه حقوق هر مستحق تقدیم یابد و خیانت در صداقت

اضافت تعظیم بوالد و اضافت دوستی بفرزند
اکرام بصدیق و اضافت تعظیم بسلطان خاص بباب
اضافت تخصیص است بفرزند و اضافت دوستی بعشیره
والدست آنرا باعتبار اشتخاص مذکور خلط نمودن جهل محض
با سلطان و دوستی کردن در حق فرزند است آنرا باعتبار مراتب
دیگر استعمال کردن پدر و مادر را در حق هر واحد حقوق
موجب فساد و مستلزم ملاقات و شکایات بود
تمام دادن و نیک گزاردن
فضل و گذاشتن

از خیانت زر و سیم تباه تر بود و حکیم اول درین معنی گوید که محبت
مغشوش[1] زود انحلال پذیرد چنانکه درم و دینار مغشوش زود
تباه شود پس باید که عاقل در هر باب بی نیت خیر دارد و حدود مر
آن باب رعایت کند پس اصدقا را بمنزلهٔ نفس خود داند و ایشانرا
در خیرات خویش شریک شمرد و معارف و آشنایان را بمنزلهٔ دوستان
وارد[2] و جهد کند که ایشانرا از حد معرفت بدرجهٔ صداقت رساند بقدر
امکان تا سیرت خیر در نقش خود و رحم و اهل و عشیره و اصدقا
نگاه داشته باشد و شریر که ازین سیرت نفور بود و محبت بطالت
و کسالت بر و مستولی و از تمیز میان خیر و شر غافل[3] انچه نه خیر بود بخیر
دارد و ورارت هیأتی که در ذات او متمکن بود مبدأی احتراز او شود
از نفس او چه رذایل مهروب عنها بود طبعاً[4] و چون از نفس خو دگریزان
باشد از کسی که مشاکل نفس او بود هم گریزان بود پس پیوسته طالب
چیزی بود که او را از انکه با خود افتد مشغول دارد و لوع بچیزی
نماید که مانند طلاهی دا سباب لذات عرضی او را بخود گرداند چه از
فراغت او لازم آید که با خود افتد و چون با خود افتد از خود

[1] مغشوش ا سره و خالص کرده شده و کدر و تیره و ناصاف ۱۲
[2] روشناسان ۱۲
[3] از خصلت مذکور ۱۳
[4] ساکن ۱۲
ای گریخته شده از نفس ۱۲
نهاکس ۱۲
ای از خود خبردار شود ۱۳ باز دارد ۱۲
حریص ۱۲
[5] از ریا ۱۲
غافل شدن ۱۲
از خود خبر شود ۱۲
از خود خبردار شود ۱۲

متاذی شود و محبت او دوستانے را که او را از و دور دارند و لذت
او در چیزہائی باشد که او را بیجو کند و سعادت افنای عمر شمرد دران
و امثال آن که او را اضطراب و قلقی که در نفس او از تجاذب قوتہای
متضادہ غیر مرتاض چون التماس شہوات ردیہ و طلب کرامات
بی استحقاق حادث شود و امراضی که ازان مجاذب لازم آید مانند
حزن و غضب و خوف و غیر آن بیخبر دارند و سبب آن بود که تالیف
اضداد در یک حال صورت نه بندد و انتقال از یکے به یکے
که اضطراب عبارت ازان باشد مودی بود و مخالطت و مجالست
امثال او در ممارست و ملابست ملاہے خیال او را از احساس
آن حال مصروف دارند تا فی الوقت ازان اذیت خلاصے
یابد و از بلاے و نکالے که بعاقبت لاحق شود غافل باشد

۱۲ مثل شرابیان و بنگیان ۱۲ ۱۲ شراب و بنگ وغیرہ ۱۲ ۱۲ الہیہ ایجہ ۱۲ ۱۲ فنا ۱۲ ۱۲ ای استعمال شراب و بنگ وغیرہ ۱۲ ۱۲ اسے قدرے داند کے ۱۲ ۱۲ ناگواری ۱۲ ۱۲ بکے ۱۲

پس بدان حال غبطه نماید و آنرا سعادت داند و چنین کس بحقیقت
محب ذات خود بود و الا مفارقت بخستی و محب هیچکس نبود چه محبت
دیگران بر محبت خود مرتب باشد و چون او محب هیچکس نبود هیچکس نیز
محب او نبود و او را ناصح و نیکخواه نباشد تا بحدی که نفس او هم
نیکخواه او نبود و سرانجام این حالت ندامت و حسرت بی نهایت
بود و اما خیر فاضل که از ذات خود متمتع بود و بدان مسرور هر آینه
ذات خود را دوست دارد و غیر او ذات او را هم دوست دارد
چه شریف محبوب بود و چون او را دوست دارد مصادقت و
مواصلت او اختیار کند پس او هم صدیق خود بود و هم دیگران
صدیق او و این سیرت ملازم احسان باشد با غیر چه بقصد و چه
بی قصد و سبب آن بود که افعال او لذیذ و محبوب باشد لذا تها
و لذیذ و محبوب مختار بود پس او را مرید و مقتدی بسیار گردند و
احسان او همه را شامل بود و این احسان از زوال مصئون
باشد و پیوسته در تزاید بود بخلاف احسانی که غرضی بود و مبدای

اقتضا کند و انقطاع مستحلب ملامت و شکایت بود و بدین علت
صاحب احسان عرضی بترتیب آن موصی ماموست که رب الصنع
اصعب من ابتدائها و محبتی که عارض این احسان بود لوامه باشد
و اما محبتی که میان محسن و محسن الیه باشد متفاوت بود یعنی محبت
محسن محسن الیه را بیشتر از محبت محسن الیه بود او را و دلیل بر این آنست
که حکیم اول گفته است که قرض دهنده و معروف کننده اهتمام نمایند
بحال قرض ستاننده و معروف پذیرنده و همت بر سلامت ایشان
مقصور دارند و اما قرض دهنده باشد که سلامت قرض ستاننده
بجهت استرداد او مال خود خواهد نه از جهت محبت او یعنی او را بسلامت
و بقاء و ثروت و کفایت دعا میکند تا باشد که بحق خود رسد و قرض ستاننده را

۱ اگر صاحب احسان عارضی ترتیب
۲ آن وصیت کرده شده
۳ فیکوئی
۴ الا صبر کرد او

بقرض دهنده این عنایت نبود و او را مانند این دعا نکند و اما
معروف کننده معروف پذیرنده را دوست دارد اگرچه متوقع
منفعتی نباشد از دو سبب آن بود که هر که فعلی محمود که مصنوع
خود را دوست دارد و چون مصنوع او مستقیم بود محبت او بغایت
برسد و اما محسن الیه را میل باحسان بود نه بمحسن پس محسن محبوب او
بالعرض بود و نیز مجتبی که باحسان اکتساب کند و بروزگار آنرا
برای احسان ۱۲
ترتیب دهد جاری مجری منافعی بود که به تعب و مشقت بسیار بدست
مقام ۱۲ حال ۱۲
آرند یعنی همچنانکه کسی مالی بمقاسات شدید و تعب سفرها کسب کند
نخست
و در صرف آن صرفه نگاهدارد و ضنت نماید بخلاف کسیکه مال آسانی
بدست آرد مانند وارث آن کس نیز که مجتبی بتجشم تعبی اکتساب
کرده باشد بران مشفق تر و از زوال آن خائف تر بود از کسیکه او را
زیادتی ۱۲
و را اکتساب آن بفضل تعبی حاجت نیامده باشد و از نیجا بود که مادر
فرزندرا از پدر دوست تر دارد و حنین و دله او بدو زیاده بود چه

۱ ای محبتی که باحسان حاصل ۲ محبت آن محبت که مر ۳ کسب کند و در ون صرف بکار ۴ تجشم تحمل نفقه و خرج ۵ حنین ناله شتر بچه

رنج در بیت او بیشتر برده است و شاعر شعر خود را دوست تر دارد
و اعجاب او بدان زیاده از اعجاب[1] غیر او بود و همچنین هر صانعی که
در صنعت خود زیاده کلفتی استعمال کرده باشد و معلوم ست که تعب
منفعل چون تعب فاعل نبود و آخذ منفعل ست و معطی فاعل پس
محسن الیه[2] ازین وجوه روشن شد که محبت محسن از محبت محسن الیه بیشتر بود محسن
گاه بود که احسان از روی حریت کند و گاه بود که بجهت کسب ذکر جمیل کند
و گاه بود که از جهت ریا کند و اشرف انواع آن بود که از روی حریت
کند چه ذکر جمیل و ثنای باقی و محبت عموم مردم خود به تبعیت حاصل آید
اگرچه مقصود نیت او نبوده باشد و گفته ایم که هر کس نفس خود را دوست
دارد خواهد که آن کس که او را دوست دارد احسان کند پس کسی
خواهد که با نفس خود احسان کند چون اسباب دوستی خیر ست یا لذات
یا نفع کسی که میان این اقسام تفصیل نکند و بر رجحان یکی بر دیگری
واقف نبود نداند که با نفس خود احسان چگونه باید کرد و از نجاست
که بعضے مردمان نفس را سیرت لذت اختیار کنند و برخی سیرت منفعت
و جمعی سیرت کرامت چه از طبیعت سیرت خیر خبر دار نباشند و

[1] اعجاب چیزے محبوب آوردن در نفس و تکبر کردن ۱۲ [2] آزادی ۱۲

خطا کنند و آنکس که از لذات خیر آگاه بود بلذات خارج فانی راضی نشود بل بلند ترین و تمامترین و عظیم ترین انواع لذات گزیند و آن لذت جز والهی بود و صاحب این سیرت مقتدی باشد بافعال آله عز و علا و متمتع از لذات حقیقی و نافع اصدقا و غراصدقا بسماحت و بذل و مواسات قادر برانچه اکفای او ازان عاجز باشند از فرط مکرمات و کبر نفس و چون سخن در محبت میگوئیم و محبت حکمت و خیر داخل می افتد درین مقال اشارتی بدان نیز از لوازم باشد گوئیم که محبت حکمت و انصراف بامور عقلی و استعمال رایهای آنچه بخیر والهی که در انسان موجود است مخصوص باشد و از آفات که بدیگر محبات متطرق شود محفوظ بنعمیت رابدان راهی بود و نه شریر دران مداخلتی تواند کرد چه سبب آن خیر محض بود و خیر محض از ماده و شر در ماده منزه باشد و مادام که مردم مستعمل اخلاق و فضائل انسانی بود از حقیقت این خیر ممنوع بود و از سعادت الهی محجوب الا آنست که در تحصیل این فضیلت بدان فضائل احتیاج بود و چون بعد از تحصیل این فضائل بفضیلت الهی مشغول گردد بحقیقت بذات خود پرداخته باشد و از مجاهده طبیعت

خیر محض ۱۲ بفضائل انسانی ۱۲

و آلام آن و مجاهدهٔ نفس و ریاضت قوای او فارغ شده و با رواح
پاکان و فرشتگان مقرب اختلاط یافته تا چون از وجود فانی بوجود
باقی انتقال کند بنعیم ابدی و سرور سرمدی رسد و ارسطاطالیس
گوید که سعادت تام خالص مقربان حضرت الٰهی راست و شاید که
فضائل انسانی را با ملائکه اضافت کنیم چه ایشان با یکدیگر معاملت کنند و
بنزدیک یکدیگر ودیعت نهند و بتجارت حاجت ندارند تا بعدالت محتاج
شوند و از چیزی نترسند تا شجاعت نزدیک ایشان محمود و از انفاق
منزه باشند و بزر و سیم آلوده نشوند تا بسخاوت منسوب گردند و از
شهوات فارغ باشند تا بعفت مفتقر گردند و از اسطقسات اربعه
مرکب نیستند تا بغذا مشتاق شوند پس این ابرار مطهر از میان خلق خدا
مستغنی باشند از فضائل انسانی و خدای عزوجل از ملائکه بزرگوارتر
و تقدیس و تنزیه از امثال این معنی اولی بل وصف او بچیزی بسیط که
امور عقلی و اصناف خیرات بدو متشبه باشند تشبیهی بعید لائق نزد

۱۲ انفاق نخوردن ۱۲ سرور و سرمد ۱۲ اسطقسات ۱۲ عاصم ۱۲ محتاج ۱۲ خدا

حقے کہ دران ارتیاب نتواند بود بہیچ وجہ آنست کہ او را دوست ندارد
الا سعید و خیر از مردمانی (شک ۱۲) کہ بر سعادت و خیر حقیقی واقف باشند
و بدو تقرب نمایند باندازۂ طاقت و طلب مرضات او کنند بحسب استطاعت
و بافعال او اقتدا نمایند بقدر قدرت تا برحمت و رضا و جوار او نزدیک
شوند و استحقاق اسم محبت او اکتساب کنند بعد ازان لفظی اطلاق
کردہ است کہ در لغت ما اطلاق نکنند و گفتہ است کہ ہر کہ خدایتعالے
او را دوست دارد تعہد او کند چنانکہ دوستان تعہد دوستان کنند
و با او احسان نماید و ازینجا بود کہ حکیم را لذاتی عجیب و فرحہای غریب
باشد و کسیکہ بحقیقت حکمت برسد داند کہ لذت آن بالای ہمہ
لذتہا است پس بلذتے دیگر التفات ننماید و بر ہیچ حالت غیر حکمت
مقام نکند و چون چنین بود حکیمی کہ حکمت او تمامترین حکمتہا بود خدائے
تعالی بود و دوست ندارد او را بحقیقت الا حکیم سعید از بندگان او
چہ شبیہ بشبیہ شادمان شود و ازینجہت است کہ این سعادت بلندترین
ہمہ سعادات مذکورست و این سعادت انسانی نبود چہ از حیات
طبعی و قوای نفسانی منزہ و مبرا باشد و بآن در غایت مباینت

(۱۲ رضامندی خرسندی)
(۱۲ از ہر جہت خشنود)

وبعد بود و آن موہبتے الٰہی ست کہ خدا تعالیٰ بکسے دہد کہ اورا
برگزیدہ باشد از بندگان خود و بعد از ان بکسے کہ در طلب آن مجاہدہ
کند و مدت حیات بر رغبت دران و احتمال تعب و مشقت مقصور
دارد چہ کسیکہ بر تعب مداومت نکند بہ بازی مشتاق شود از جہت آنکہ
بازی بہ راحت ماند و راحت نہ غایت سعادت بود و نہ از
اسباب سعادت و مائل براحت بدنی کسے بود کہ طبیعی اشکال بہیمی الاصل بود
مانند بندگان و کودکان و بہائم و این اصناف بسعادت موسوم
نتوانند بود و عاقل و فاضل ہمت بہ بلند ترین مراتب مصروف
دارد و ہم حکیم اول گوید نشاید کہ ہمت انسان انسی بود اگرچہ او
انسی است و نہ آنکہ بہمتہاے حیوانات مردہ راضی شود اگرچہ
عاقبت او مرگ خواہد بود بل باید کہ بجلگی قواے خود بنبعث شود
بر آنکہ حیات الٰہی بیابد کہ اگرچہ مردم بجثہ خرد ست اما بحکمت بزرگست
و بعقل شریف و عقل از کافہ خلائق بزرگوار تر چہ او ست جوہرے
رئیس و مستولی بر ہمہ بامر باریتعالیٰ و تقدس و اگرچہ مردم تا درین عالم
بود بحسن[۱] جمال خارجی محتاج بود لیکن ہمگی ہمت بدان مصروف

[۱] حسن جمال اسے زیادہ ظاہر ہے ۱۲

نباید داشت و در استکثار ثروت و بسیار جهد بسیار نمودن چه مال
بفضیلت نرساند و بسیار درویش بود که افعال کریمان کند
و ازینجاست آنچه حکما گفته اند که سعید آن کسانی باشند که از
خیرات خارج نصیب ایشان اقتصاد بود و از ایشان صادر نشود
مگر افعالیکه فضیلت اقتضا کند هرچند مایهٔ ایشان اندکی بود این همه
سخن حکیم است بعد ازان گوید که معرفت فضائل کافی نیست بل کفایت
در عمل و استعمال آن بود و از مردمان بعضی بفضائل و خیرات راغب
باشند و مواعظ را در ایشان اثری بود و ایشان بعد دانند که
امتناع از رذایل و شرور بعزیمت پاک و طبع نیک کنند و برخی
از رذایل و شرور بوعید و تقریع دانند و انکار امتناع کنند و خوف
ایشان از دوزخ و عذاب و نکال بود و ازینجاست که بعضی مردمان
اخیار بطبع اند و برخی اخیار بشرع و تعلیم شریعت این صنف را مانند
آب بود کسی را که لقمه در گلو گیرد و اگر شربت مرتب نشود مانند کسی بود

که اورا آب در گلو گیرد و لامحاله هلاک شود و در اصلاح ایشان حیلتے
صورت نه بندد پس خیر بطبع و فاضل بعزیزت محب خدا تعالی بود
و امرا و بدست و تدبیر ما برنیاید بلکه خدا تعالی متولی و مدبر کار او
بود و ازین مقدمات معلوم شد که سعادت سه صنف اند اول کسیکه از
مبدأ اثر نجابت در و ظاهر بود و با حیا و کرم طبیعت باشد و بتربیت
موافق مخصوص گردد و بمجالست و مخالفت اخیار و موانست و مواصلت
فضلا میل کند و از اضداد ایشان احتراز نماید دوم کسیکه از ابتدا
حالت برین صنف نبوده باشد بل بسعی و جهد طلب حق کند
و چون اختلاف مردمان بیند بر طلب حق مواظبت نماید تا بمرتبه
حکما برسد یعنی علم او صحیح و عمل او صواب گردد و این بتفلسف و اطراح
عصبیت دست دهد سوم کسیکه باکراه او را برین دارند بتادیب
شرعی و یا بتعلیم حکمی و معلوم ست که مطلوب ازین اقسام قسم دوم است
چه مبادی اتفاق سعادت در اصل ولادت و اکراه بر تادیب از ذات
طالب مجتهد بود بلکه از خارجیات باشد و سعادت تام حقیقی مجتهد او بود
اوست که محبت خدا تعالی او را بود و شقی هالک ضد او بود و الله اعلم بالصواب

لہ اسے صحت علم و صواب عمل در زوال حکمت و گزاشتن تعصب حاصل شود ۱۲
اسے از ذات تو لد ۱۲

فصل سوم در اقسام اجتماعات و شرح احوال آن بحکم آنکه هر مرکبی را حکمی و خاصیتی و هیأتی بود که بدان متخصص و متقرر باشد و اجزای او را با او و دران مشارکت نبود اجتماع اشخاص انسانی را نیز از روی تالف و ترتب حکمی و هیأتی و خاصیتی بود بخلاف آنچه در هر شخصی از اشخاص موجود و چون افعال ارادی انسانی منقسم است بدو قسم اول خیرات دوم شرور پس اجتماعات نیز منقسم باشد بدین دو قسم اول آنکه سبب آن از قبیل خیرات بود دوم آنکه سبب آن از قبیل شرور بود اول را مدینهٔ فاضله خوانند دوم را مدینهٔ غیر فاضله و مدینهٔ فاضله یک نوع بیش نبود چه حق از تکثر منزه باشد و خیرات را طریق یکی بیش نبود اما مدینه غیر فاضله سه نوع بود اول آنکه اجزای مدینه یعنی اشخاص انسانی از استعمال قوت ناطقه خالی باشند و موجب تمدن ایشان متبع قوتی بود از قوای دیگر و آنرا مدینه جاهله خوانند دوم آنکه از استعمال قوت نطقی خالی نباشند اما قوای دیگر

سه اثر در خوے و طبیعت ۱۲

۱ اجزای ۲ ۲ ۳ ۲ عقل ۱۲ شهریت ۲ پیرے ۲ فہمی و عقلے ۱۲ اے عقل داشتہ باشند ۱۲

استخدام[۱] قوت نطقی کرده باشند و موجب تمدن شده و آنرا
مدینه فاسقه خوانند سوم آنکه از نقصان قوت فکری باخود قانونی[۲]
در تخیل آورده باشند و آنرا فضیلت نام نهاده و بنا بر آن تمدن ساخته
و آنرا مدینهٔ ضاله خوانند و هر یکی ازین مدن منشعب شود بشعب
نامتناهی چه باطل و شر را نهایتی نبود و در میان مدینه فاضله هم
مدن غیر فاضله تولد کند از اسبابی که بعد ازین یاد کنیم و آن را
نوابت[۳] خوانند و غرض ازین مدن معرفت مدینه فاضله است
تا دیگر مدن را بجهد بدان مرتبه رسانند و اما مدینه فاضله اجتماع
قومی بود که همتهای ایشان بر اقتنای خیرات و ازالهٔ شرور
مقدر بود و هر آئینه میان ایشان اشتراک بود در دو چیز یکی آرای
و دیگری افعال اما اتفاق ایشان در آرای چنان بود که معتقد
ایشان در مبدأ و معاد خلق و احوالی که میان مبدأ و معاد بود
مطابق حق باشد و موافق یکدیگر و اما اتفاق ایشان در افعال

[۱] ای تامل و دور اندیشی
[۲] ای قانون مذموم مقرر کرده باشند
[۳] الصحیح جمع نابت بمعنی نبات

چنان بود که در اکتساب کمال همه بر یک وجه باشند و افعالیکه
از ایشان صادر شود مفروغ بود در قالب حکمت و مقوم تهذیب و
تسدید عقلی و مقدر بقوانین عدالت و شرائط سیاست تا باختلاف
استخلاص و تباین احوال غایت افعال همه جماعه یکی بود و طرق
و سیر موافق یکدیگر و بباید دانست که قوت تمیز و نطق در همه مردمان
یکسان نیافریده اند بلکه آنرا در مراتب مختلف از غایتی که دانی
آن نتواند بود تا حدیکه فروتر ازان در جرگه بهائم بود مترتب دانیده
و این اختلاف سببی از اسباب نظام شده چنانکه یاد کرده آمد و
چون قوت تمیز متساوی نبود ادراک همه جماعت مبدء و منتهی را
که با مدرکات دیگر در غایت مباینت اند بریک نسق نتواند بود بلکه
کسانی که بعقول کامل و فطر تهای سلیم و عادات مستقیم مخصوص
باشند و تائید الهی و ارشاد ربانی متکفل هدایت ایشان شده
و ایشان در عدد بغایت قلت توانند بود بمعرفت مبدء و معاد
و کیفیت صدور خلق از مبدای اول و انتهای همه با او بر وجه
حق بقدر آنچه در وسع امثال ایشان تواند آمد رسیده باشند

سلم فرع اخلاق ما یکون بین جمیع الناس او بین اکثرهم او بین اقلهم ۱۲ سلم اخلاق جمع خلق بمعنی ملکه نفسانی
و عادت فاضله یا رذیله ۱۲ سلم اخلاق ناصری منسوب بمحمد بن محمد بن حسن طوسی ۱۲

وچون نفس انسانی را قوتهای ادراکست که بدان ادراک امور جسمانی
و روحانی میکند مانند وهم و فکر و خیال و حس و آنرا در صفا و کدورت
ترتیبی و تدریجی چنانکه در علم حکمت مقرر باشد و هیچ قوت ازین
قوی در هیچ وقت از اوقات چه در خواب و چه در بیداری
معطل و فارغ نه و معرفت مبدأ و معاد خاص بجوهر نفس شریف
تعلق دارد و هیچ قوت را از قوای او در آن مداخلت و
مشارکت نه پس در ان حالت که ذات پاک آن جماعه مذکور
بمشاهده مبدا و معاد و آنچه بدان متعلق است مشغول بود لا محاله
این قوتها که مسخر نفس اند بتصور صورتهای مناسب آنحال موسوم
باشند و معروف نفس چون در غایت بعد و تنزیه بود از ارتسام
در قوای جسمانی و قوای جسمانی جز مثل و خیالات و صور ادراک
نتواند کرد پس آن مثالها هم ازین قبیل بود اما اشرف و الطف
از مثله که در جسمانیات ممکن تواند بود و در هر قوتی بحسب پایه و مرتبه
او از نفس بقرب و بعد صورت بندد و لیکن قوت عقلی با معرفت
حقیقی حکم کرده که آن معروف ازین صور مقدس و معراست

۱ نفس ۲ غایتی در معرفت مبدا و معاد ۳ بالضرورة ۴ از قبیل جسمانیات

۵ فاین

واین طائفه افاضل حکما باشند وقومے که در رتبه ازایشان فروتر
اے از حکما ۱۲
باشند اما از معرفت عقلی صرف عاجز نمانند وغایت ادراک ایشان
تصوری بود بقوت وہم که در او ہام حکما مثل آن موجود بوده باشد
تصور وہمی ۱۲
لیکن تنزیه از ان واجب دانند پس چون این قوم را بحقیقت معرفت
اے از تصور وہمی ۱۲
طریقی نبود در اجرا اے احکام این صورت بر مبدأ و معاد رخصت
یابند ولیکن به تنزیه آن از احکام صورتیکه در خیال ایشان
متمثل بود و در مرتبهٔ از مرتبهٔ صورت وہمی فروتر وبجسمانیات
نزدیکتر مکلف باشند ونفی وسلب آن از صورت وہمی از لوازم
شمرند ومع ذلک با آنکه معرفت طبقهٔ اول از معارف ایشان
اے حکما ۱۲
کاملتر بود معترف ومقر باشند واین طائفه را اہل ایمان خوانند
وقومے که در مرتبه از ایشان فروتر باشند وبر تصورات وہمی
قادر نه بر صور خیالی قناعت نمایند ومبدأ ومعاد را بامثله جسمانی
تخیل کنند واوضاع ولواحق جسمانی را از ان سلب واجب
دانند وبمعرفت دو طبقه اول اعتراف کنند واین طائفه اہل تسلیم
اے حکما واہل ایمان ۱۲
باشند وقاصر نظر انے که دون ایشان باشند در مرتبه
کم ۱۲

اے از وجود دیگر آن معترف باشند که معرفت طبقه اول ۱۲

بر مثالهای بعید ترا اقتصار کنند و بعضی احکام جسمانیات تمسک نمایند
و ایشان مستضعفان باشند و یمکن که اگر همبرین نسق مراتب عنایت
کنند نوبت بمرتبهٔ صورت پرستان رسد فی الجمله این اختلافات
بحسب استعدادات باشد و مثالش چنان بود که شخصی
بر حقیقت چیزی واقف بود و دیگری بر صورت او و ثالثی
بر عکس آنصورت که در آئینه یا در آب افتاده باشد و رابعی
بر تمثالی که نقاشی بهمان صفت کرده و برین قیاس و چون غایت قدرت
هر کسی تا آنجا پیش نمیرسد که بیکی ازین مراتب باز ایستد بتقصیر
موسوم نتواند بود بل توجه او بکمال باشد و روی او در عالم
معرفت بقبلهٔ خدای جل جلاله و صاحب ناموس که تکمیل همه جماعت را
معین ست بر قضیهٔ کلموا الناس علی قدر عقولهم تکمیل هر کسی

---

۱ اسباب و اسعار را ۲ شاید ۳ باز ایستد و بتقصیر

بقدر قوت او میتواند کرد و قوت او از انچه در فطرت داده باشد
یا بعادت اکتساب کرده بود زیاده نشود پس سخن او گاه محکم باشد و
گاه متشابه و در توحید وقتی تنزیه صرف تواند گفت و وقتی تشبیه
محض و همچنین در معاد تا هر طائفه بحق خود رسد و حظ خود بردارند و حکیم
همچنین گاه قیاسات برهانی استعمال کند و گاه بر اقناعیات
قناعت نماید و گاه بتسعریات یقینیات ۱۲ و مخیلات تمسک کند تا ارشاد هر کسی
بقدر بصیرت او کرده باشد و چون معتقدات هر قوم هر چند در سلک
بوجه بکمال منخرط باشد اما در صورت و وضع مختلف پس ما دام که
بفاضل اول که مدبر مدینه فضلا باشد اقتدا کنند میان ایشان
تعصب و تعاند نبود اگرچه در ملت و مذهب مختلف نمایند بلکه اختلاف
ملل و مذاهب که نزدیک ایشان از اختلاف رسوم خیالات
و امثله حادث شده است که غایت همه یک مطلوب است بمنزله
اختلاف مطعومات و ملبوساتی بود که بجنس دو لون مختلف باشند

۱ شخصی او خود دو شخصی
۲ بیان سنی و غایت
۳ سر دو یک منفعت ست
۴ پس همچنین
۵ پس اختلاف
۶ پس همچنین اختلاف

وغایت همه یک نوع منفعت و رئیس مدینه که مقتدای ایشان
بود و ملک اعظم و رئیس اول رؤسا بحق او باشد هر طائفه را محل و موضع
خود فرود آورد و ریاست و خدمت میان ایشان
مرتب گرداند چنانکه هر قومی باضافت با قومی دیگر رؤسا باشند
و باضافت با قومی دیگر رؤسا تا بقومی رسد که ایشانرا اهلیت
هیچ ریاست نبود و خدم مطلق باشند و اهل این مدینه مانند موجودات
عالم شوند در ترتیب و هر یک بمنزله مرتبه باشند از مراتب موجودات
که میان علت اولی و معلول اخیر افتاده باشد و این اقتدا بود بسنت
الهی که حکمت مطلق است اما اگر از اقتدا بدین بر انحراف
کنند قوت غضبی در ایشان بر قوت ناطقه تفوق طلبد تا تعصب
و عناد و مخالفت مذهب در میان ایشان حادث شود و چون
رئیس را مفقود یافته باشند هر یکی بدعوی ریاست برخیزد
و هر صورتی ازان صور موهوم و متخیل که بدیشان داده بودند ضمنی

---

۱ ای از تصور بسیط کل حقیقت
۲ یعنی بصورت جزئی با نقص
۳ یعنی بحسب آنچه در جزئی با نقص
۴ صورتی را از صور مذکوره
۵ یعنی صور خود مقرر نمایند
۶ ای حیوانات

گردد و قومے را در متابعت خود آرد تا تنازع و تخالف پدید آید
و باستقرا معلوم مے شود کہ اکثر مذاہب اہل باطل را منشا
از مذاہب اہل حق بودہ است و باطل را در نفس خود حقیقتی و
بنیادی و اصلی نہ و اہل مدینۂ فاضلہ اگرچہ مختلف باشند
در اقاصی عالم بحقیقت متفق باشند چہ دلہای ایشان بایکدیگر
راست بود و بمحبت یکدیگر متحلے باشند و مانند یک شخص باشند در
تالف و تودد چنانکہ شارع علیہ السلام گوید المسلمون ید واحدۃ علی من
سواہم و المومنون کنفس واحدۃ و ملوک ایشان کہ مدبران عالم اند
در اوضاع نوامیس و مصالح معاش تصرف کنند تصرفاتی ملائم
مناسب وقت و حال اما در اوضاع نوامیس تصرفی جزوی اما
در اوضاع مصالح تصرفے کلے و ازین سبب باشد تعلق دین و
ملک بیکدیگر چنانکہ پادشاہ عجم و حکیم فرس اردشیر بابک گفتہ است

۱ تلاش ۱۲

۲ مسلمان ۱۲

۳ سہ و دران بنان و اطراف ۱۲

۴ ای در اطراف شریعت ۱۲

۵ اندازد ۱۲ ۶ اردشیر بابک ۱۲

الدین و الملک توامان لایتیم احدهما الا بالآخر چه دین قاعده است
و ملک ارکان و چنانکه اساس بی رکن ضائع بود و رکن بی اساس
خراب همچنین دین بی ملک نامنتفع باشد و ملک بی دین واهی و اگر
چند این قوم یعنی ملوک و مدبر آن حکما و انبیا مدینه فاضله بعد و بسیار باشند
چه در یک زمان و چه در ازمنهٔ مختلفه حکم ایشان حکم یک شخص بود
چه نظر ایشان بر یک غایت باشد و آن سعادت قصوی ست و توجه
ایشان بیک مطلوب بود و آن معاد حقیقی ست پس تصرفی
که لاحق در احکام سابق کند بحسب مصلحت مخالف او نباشد
بلکه تکمیل قانون او بود و بمثل اگر این لاحق در آن وقت حاضر بودی
همان قانون نهادی و اگر آن سابق درین وقت حاضر بودی
همین تصرف بتقدیم رسانیدی که طریق العقل واحد و مصداق
این سخن آنست که از عیسی علیه السلام نقل کرده اند که فرمود
ما جئت لابطل التورته بل جئت لاکملها و تصرف و اختلاف
و عناد جماعتی را تصور افتد که صورت پرست باشند نه حقیقت بین
و ارکان مدینه فاضله پنج صنف باشد اول جماعتی که تدبیر مدینه

لہ ۱۲ یعنی ہر یک از سابق و لاحق باطل کردن تورت را بلکہ آمدہ ام برائے اکمال کردن آنرا ۱۲

موسوم باشند وایشان اهل فضائل وحکمای کامل باشند که
بقوت تعقل وآرای صائبه درامور عظام از ابنای نوع ممتاز باشند
ومعرفت حقائق موجودات صناعت ایشان بود وایشانرا فاضل
خوانند دوم جماعتی که عوام وفروتران را بمراتب کمال اضافی
میرسانند وعموم اهل مدینه را بانچه معتقد طائفه اول بود دعوت
میکنند تا هرکه مستعد بود بمواعظ ونصائح ایشان از درجهٔ خود ترقی
میکنند وعلوم کلام وفقه وخطابت وبلاغت شعر و
کتابت صناعت ایشان بود وایشانرا ذو السنه گویند
صاحب زبانان
سوم جماعتی که قوانین عدالت درمیان اهل مدینه نگاه میدارند
ودر اخذ واعطا رتقدیر واجب رعایت میکنند وبر تساوی وتکافی
تحریص میدهند وعلوم حساب واستیفا وهندسه وطب ونجوم
صناعت ایشان بود وایشانرا مقدران خوانند چهارم
جماعتی که بحفظ حریم وحمایت بیضهٔ اهل مدینه موسوم باشند
وارباب مدن غیر فاضله را از ایشان منع می کنند ودر مقاتله
ومحافظت شرائط شجاعت وجمعیت مرعی میدارند وایشانرا

علم سیاست و اصول فنون و مهام سلطان ۱۲

مجاهدان خوانند پنجم جماعتی که ارزاق و اقوات این صناعت را
ترتیب می سازند چه از وجوه معاملات وصناعات وچه از وجوه
جبایات[۱] خراج وغیر آن و ایشان را مالیان خوانند ورياست عظمی
ارباب اموال ۱۲
را درین مدینه چهار حال بود اول آنکه ملکی علی الاطلاق
درمیان ایشان حاضر بود و علامت او استجماع چهار چیز بود اول
حکمت که غایت همه غایات آنست دوم تعقل تام که مودی بود
بغایات سوم جودت اقتناع وتخیل که از شرائط تکمیل بود چهارم قوت
قناعت ۱۲
جهاد که از شرائط دفع ودب باشد وریاست او را ریاست
دور کردن دشمن ۱۲
حکمت خوانند دوم آنکه ملک ظاهر نبود و این چهار خصلت در
یک تن جمع نیاید اما در چهار تن حاصل بود و ایشان بمشارکت
یکدیگر کنفس واحدة تدبیر مدینه قیام نمایند و آنرا ریاست افاضل
خوانند سوم آنکه این هر دو ریاست مفقود باشد اما رئیسی حاضر بود
که بسنن روسای گذشته که باوصاف مذکور متحلی بوده باشند
عارف بود و بجودت تمیز هر سنتی را بجای خود استعمال تواند کرد
و بر استنباط انچه مصرح نیاید در سنن گذشتگان از انچه مصرح بود

[۱] جبایات جمع جبایت اگر بمعنی گرد کردن مال خراج و آب ۱۲

قادر باشد و جودت خطاب و اقتناع و قدرت جهاد را مستجمع و ریاست
او را ریاست سنت خوانند چهارم آنکه این اوصاف در یک تن
جمع نبود اما در اشخاص متفرق حاصل بود و ایشان بمشارکت
تدبیر مدینه قیام کنند و آنرا ریاست اصحاب سنت خوانند و اما
ریاستهای دیگر که در تحت ریاست عظمی بود در جملگی صناعات و افعال
اعتبار باید کرد و انتهای همه رؤسا در ریاست بر رئیس اعظم بود
و استحقاق این ریاست را سه سبب بود اول آنکه فعل شخصی غایت
فعل شخص دیگر بود پس آن شخص بر این شخص رئیس بود مثلا صاحب
فروسیت رئیس بود بر رائض ستور و بر کسی که زین و لگام کند
دوم آنکه هر دو فعل را یک غایت بود اما یکی بر تخیل غایت از
تلقای نفس خود قادر بود و او را تعقل استنباط مقادیر باشد

۱ اسکندس است هم مهندس اول نقشه عمارت میکند
۲ فروسیت سوار ۱۲
۳ تلقای نفس ۱۲

و دیگری را این قوت نبود اما چون قوانین صناعت از شخص اول
بیاموزد بران صناعت قادر شود مانند مهندس و بنا پس شخص اول
رئیس بود بر شخص دوم و درین صنف اختلاف مراتب بسیار بود
چه از واضع هر صنعتی تا کسی که دران صنعت باندک چیزی راه برد
تفاوت بسیار بود و فروترین مراتب کسی را بود که او را قدرت
استنباط نبود اصلا اما چون وصیتهای صاحب صناعت دران باب
حفظ کند و بتانی تتبع آن وصایا میکند عمل تمام شود و چنین شخص خادم
مطلق بود که او را ریاست نبود هیچ اعتبار سوم آنکه هر دو فعل
را توجه بیک غایت بود که آن غایت فعل ثالثی باشد اما از هر دو یکی
شریفتر بود و دران غایت با منفعت تر مانند لجام و دباغ در
فروسیت و عدالت اقتضای آن کند که هر یک در مرتبهٔ خود باشد و
ازان مرتبه تجاوز ننماید و باید که یک شخص را بصناعت مختلف مشغول
نگردانند از جهت سه چیز اول آنکه طبایع را خواص بود و نه هر طبیعی
بهر عملی مشغول تواند بود دوم آنکه صاحب یک صناعت را در احکام
آن صناعت بتدقیق نظر و ترقی همت حظی حاصل آید بروزگار دراز

لله بنا ی بتدریج و تامل ۱۲ لله لجام لگام ساز ۱۲ لله دباغ چرم ساز ۱۲

وچون آن نظر وهمت متنوع[۱۰] ومنقسم گردد بر صناعات مختلف همه مختل
ماند واز کمال قاصر سوم آنکه بعضی صناعات[۱۱] را وقتی بود که
بافوات آن وقت فائت شود و باشد که دو صناعت را اشتراک[۱۲]
افتد در یک وقت پس یکی از دیگر باز ماند چون یک شخص دو سه
صناعت داند او را باشرف واهم مشغول گردانیدن واز دیگران
منع کردن اولی تا چون هر یکی بکاری که مناسبت او با آن زیاده بود
مشغول باشد تعاون حاصل آید وخیرات در تزاید بود وشرور در
تناقص و در مدینه فاضله اشخاصی[۱۳] باشند که از فضیلت دور افتند وجود
ایشان بمنزله ادوات وآلات باشند وچون در تحت تدبیر فاضل باشند
اگر تکمیل ایشان ممکن بود بکمالی برسند والا مانند حیوانات[۱۴] مرتاض
شوند وا مادن غیر فاضله گفتیم که یا جاهله بود یا فاسقه یا ضاله ومدن
جاهله شش نوع باشد بحسب بساطت اول را اجتماع ضروری خوانند
غیر مرکب ۱۲

۱۰ تنوع همت کردن ۱۲
۱۱ صناعات چنانچه در ۱۲
۱۲ اشتراک وقت معین را در ۱۲
۱۳ خاصی گردن وکند ی کردن در ایشان
۱۴ وا تو کردن وکند ی کردن در ایشان
۱۵ فاسقه یا ضاله بودن ۱۲
۱۶ یا بودن ۱۲

دوم را اجتماع مذلت سوم را اجتماع خست چهارم را اجتماع کرامت
پنجم را اجتماع تغلبی ششم را اجتماع حریت اما مدینه ضروری اجتماع
جماعتی بود که غرض ایشان تعاون بود بر اکتساب آنچه ضروری باشد
در قوام ابدان از اقوات و ملبوسات و وجود مکاسب آن بسیار
بود بعضی محمود و برخی مذموم مانند فلاحت[۱] و شبانی و صید و دزدی
یا بطریق مکر و فریب یا بطریق مکابره[۲] و مجاهره و باشد که یکمدینه
افتد مشتمل انواع مکاسب ضروری و باشد که یک مدینه افتد مشتمل
بر یک صناعت تنها مانند فلاحت یا صناعتی دگر و افضل اهل این مدینه
که نزدیک ایشان بمنزله رئیس باشد کسی بود که تدبیر و حیله
در اقتنای ضروریات بهتر تواند کرد در احتیال و استعمال ایشان
در طریق نیل ضروریات بر همه جماعه فائق بود یا کسی که اقوات
بدیشان بیشتر بخشد و اما مدینه مذلت اجتماع جماعتی بود که بر نیل
ثروت و بسیار و اکتثار ضروریات از ذخائر و ارزاق و زر و سیم

[۱] فلاحت زراعت ۱۲ [۲] مکابره و مجاهره غلبه و قهر ۱۲

وغیر آن تعاون نمایند و غرض ایشان در جمع آنچه بر قدر حاجت
زاید باشد جز ثروت و بسیار نبود و انفاق اموال لاد ضروریاتی
که قوام ابدان بدان بود جائز نشمرند و اکتساب آن از وجوه مکاسب[1]
کنند یا از وجهیکه در ان مدینه معهود بود و رئیس ایشان شخصی
بود که تدبیر او در نیل اموال و حفظ آن تمام تر باشد و برارشاد
ایشان قادر تر و وجوه مکاسب این جماعه یا ارادی تواند بود
چون تجارب و اجارت[2] یا غیر ارادی چون شبانی و فلاحت
و صید و لصوصیت[3] و امامدینه نخست اجتماع جماعتی بود که بهره تمتع از
لذات محسوسات مانند ماکولات و مشروبات و منکوحات و
اصناف هزل[4] و بازی تعاون کنند و غرض ایشان از ان
طلب لذت بود نه قوام بدن و این مدینه را در مدن جاهلیه سعید و منبوط
شمرند چه غرض اهل این مدینه بعد از تحصیل ضروری و بعد از تحصیل
بسیار صورت بندد و سعید ترین و منبوط ترین میان ایشان

---

[1] کذا فی الاصل و فی بعض النسخ و بزازی
[2] کذا فی الاصل و فی بعض النسخ اجارت
[3] کذا فی الاصل و فی بعض النسخ لصوصیت و زرع
[4] کذا فی الاصل و فی بعض النسخ هزل و فرح

کسی بود که بر اسباب لهو و لعب[1] قدرت او زیاده بود و نیل اسباب
لذت را متمتع تر باشد و رئیس ایشان آن کس بود که با این
خصال ایشان را در تحصیل آن مطالب معاونت بهتر تواند کرد
و اما مدینه کرامت اجتماع جماعتی بود که تعاون کنند بر وصول بکرامات
قولی و فعلی و آن کرامات یا از دیگر اهل مدن یابند یا از همدیگر
و بر تساوی یابند یا بر تفاضل و کرامت بر تساوی چنان بود که
یکدیگر را بر سبیل قرض اکرام کنند مثلاً یکی در وقتی دیگری را نوعی
از کرامات بذل کند تا آن دیگر او را در وقتی دیگر مثل آن از همان
نوع یا از انواع دیگر بذل نماید و تفاضل چنان بود که یکی
دیگری را اکرامتی بذل کند تا آن دیگر او را اضعاف آن باز دهد و این
بر حسب استحقاقی بود که بایکدیگر مواضعه[2] کرده باشند و فاضلیت این
کرامت نزدیک این طائفه بچهار سبب حاصل آید بسیار یا مساعدت
اسباب لهو یا قدرت[3] بر زیاده از مقدار ضروری بی تعب

---

[1] لهو و لعب ... و رقص و غیره که بر ... قرار دادن
[2] مواضعه ... با یکدیگر ... کردن و با یکدیگر ... کردن
[3] قدرت ... بودن بر زیاده از مقدار ضروری بی تعب

مانند آنکه شخصی مخدوم جماعتی بود و مالا بداو بهمه وجوه یکفی یا نافع
بودن در طریق این اسباب سه گانه چنانکه شخصی با دیگری احسان کند
به یکی ازین سه وجوه و دو سبب دیگر بود استحقاق کرامت را
نزدیک اکثر اهل مدن جاهلیه و آن غلبه بود و حسب اما غلبه چنان بود
که کسی در یک کار یا در کارهای بسیار بر اکفاء غالب آید یا بنفس خود
یا بتوسط انصار و اعوان از فرط قدرت یا از کثرت عدد و شهرت
برتیغی غلبی عظیم باشد نزدیک این جماعت تا بحدیکه مغبوط ترین کسی
آنرا دانند که مکروهی بدو نتواند رسانید و او هر کس که خواهد تواند رسانید
اما حسب آن بود که پدران او به یسار یا کفایت ضروریات یا نفع
غیر یا جلادت و استهانت موت بر دیگران غالب بوده باشند
و معامله در کرامت به تساوی شبیه بود بمعاملات اهل بازار و رئیس
این مدینه کسی بود که اهلیت کرامات بیشتر دارد از همه اهل مدینه یعنی

۱ نفع رسان ۲

۱ بسیار یا مساعدتها سباب ۲ و یا بقدرت بزیاده از مقدار ضروری ۳ سبب نفع ازین سه وجه نفع رسان ۴ مثلا صاحب کرامت ۵ دیگران را نفع ۶ از همسران خود و چیزی امداد کرده ۷ روا هم چنان طور امداد نها حسب ۸ کرامت کرده این امداد مثل خرید و فروخت ۹ اهل بازار است ۱۰ بهم

حسب او از احساب همه بیشتر بود اگر اعتبار حسب را کنند یا یسار او
بیشتر بود اگر اعتبار نفس رئیس را کنند و اگر اعتبار نفع او کنند بهترین
رؤسا کسی بود که مردمان را به یسار و ثروت بهتر تواند رسانید از
قبیل خود یا از حسن تدبیر و محافظت یسار و ثروت بر ایشان بهتر
تواند کرد بشرط آنکه غرض او کرامت بود نه یسار و یا ایشان را به نیل
لذات زودتر و بیشتر رساند و طالب کرامت بود نه طالب لذت
و طالب کرامت آن بود که خواهد که مدح و اجلال و تعظیم او بقول
و فعل شایع بود و دیگر امم در زمان او و بعد از او را بدان یاد کنند
و چنین رئیس در اکثر احوال به یسار محتاج بود چه ایصال اهل مدینه
بمنافع بی یسار ممکن نبود و چند انکه افعال رئیس بزرگتر بود احتیاج
او بیشتر باشد که او را تصور چنان باید بود که انفاق او از روی کرم
و حریت است نه از جهت التماس کرامت و آن مال که صرف کند
یا خراج ستاند از قوم خود یا بر سبیل تغلب جماعتی را که مضادت

ایشان کند در آرای و افعال و یا بنوعی از ایشان حقدی
در ضمیر داشته باشد قهر کند و اموال ایشان را در بیت المال خود کینه ۱۲
جمع آرد پس نفقه میکند تا بدان اسمی و صیتی اکتساب نماید و بدان
صیت و اسم مالک رقاب شود و فرزندان او را بعد از و حسیب
دانند و ملک را بعد از خود بفرزندان دهد و تواند بود که خود را تخصیص کند
باموالی که نفع آن بدیگران نرسد تا آن اموال را سبب استحقاق
کرامت او شمرند و نیز باشد که باکفای خود از ملوک اطراف کرامت
از ذات او را ۱۲
کند بر سبیل معاوضه یا مرایحه تا همه انواع کرامات را استیفا کرده باشد
همسران ۱۲
و چنین کس خویشتن را تجمل و تزیینی که مستدعی بها و جلالت و فخامت
سود ۱۲
شان او بود از اصناف ملبوسات و مفروشات و خدم و جنائب
زیبائی ۱۲ بزرگی ۱۲
متحلی گرداند تا وقع او بیشتر بود و مردمان را بحجاب از خود باز دارد
تا هیبت او بیفزاید و چون ریاست او ثابت شود و مردمان بخدمت
گیرند که ملوک و رؤسای ایشان هم از آن جنس باشند مردمان را

نگاه داشتن ریاست ۱۲

مرتب گردانند در مراتب مختلف و هریکی را بنوعی از کرامت که اهلیت او اقتضا کند مخصوص نمایند مانند یساری یا ثنائی یا لباسی یا مرکبی یا چیزی دیگر تا بدان تعظیم امر او حاصل آید و نزدیکترین مردمان با کسی بود که او را بر جلالت معونت زیاده کند و طالبان کرامت با او قربت جویند بدین وسیله تا کرامت ایشان زیاده شود و اهل این مدینه مدن دیگر را که غیر ایشان بود مدن جاهلیه شمرند و خود را بفضیلت منسوب دارند و شبیه ترین مدن جاهلیه بمدینهٔ فاضله این مدینه بود خاصةً که مراتب ریاست بر قلت و کثرت نفع مقدر دانند

اے مدینہ کرامت ۱۲

و چون کرامت در امثال این مدینه بافراط رسد مدینه جباران شود و نزدیک بود که بمدینه تغلب گردد اما مدینه تغلب

اے در رجوع کنند ۱۲

اجتماع جماعتی بود که تعاون یکدیگر را بدان سبب کنند که ایشان را بر دیگران غلبه بود و این تعاون آنگاه کنند که همه جماعه در محبت غلبه اشتراک داشته باشند و اگرچه بقلت و کثرت متفاوت باشند و غایت غلبه متنوع بود بعضی باشند که غلبه برای خون رنجیدن خواهند و برخی باشند که غلبه برای مال بردن خواهند

وجمعی باشند که غرض ایشان استیلا بود بر نفوس مردمان و بندگی
گرفتن ایشان و اختلاف اهل این مدینه بکسب فرط و قصور این محبت
بود و اجتماع ایشان بجهت تغلب بود در طلب ریاست یا اموال یا ازواج
و نفوس تا از دیگر مردمان انتزاع کنند و لذت ایشان در قهر و اذلال
بود و بدین سبب گاه بود که بر مطلوبی ظفر یابند بی آنکه کسی را قهر کنند
و بدان مطلوب التفات نکنند و از ان در گذرند و از ایشان بعضی باشند
که قهر بطریق کید و فریب دوست تر دارند و برخی باشند که بمکابره
و مکاشفه دوست تر دارند و جمعی باشند که هر دو طریق استعمال کنند و
بسیار بود که کسانی که غلبه بر دها و اموال بطریق قهر خواهند چون بر
شخصی خفته رسند تعرض خون و مال او مشغول نشوند بلکه اول او را
بیدار کنند و گمان برند که قتل او در حالی که او را امکان مقاومتی
بود بهتر باشد و آن قهر در نفوس ایشان لذیذ تر آید و طبیعت این طائفه
اقتضای قهر کند علی الاطلاق الا آنکه از قهر اهل مدینه خود امتناع نمایند

ل اصل: محبت ۱۲ ۔ ۲ اصل: یا ۱۲ ۔ ۳ اصل: اذلال ۱۲ ۔ ۴ اصل: بر کشیدن ۱۲ ۔ ۵ اصل: کردن ۱۲ ۔ ۶ اصل: مکابره ۱۲ ۔ ۷ اصل: بکشتن و کشیدن ۱۲ ۔ ۸ اصل: خونها ۱۲ ۔ ۹ اصل: کردن ۱۲ ۔ ۱۰ اصل: قدرت و توانائی ۱۲

بسبب احتیاج تعاون یکدیگر در تعاون و در غلبه و رئیس این جماعه کسی بود
که تدبیر او در استعمال ایشان از جهت مقاتله و مکر و دغدر آوردن
یا انجاح نزدیکتر بود و دفع تغلب خصمان از ایشان بهتر تواند کرد و سیرت
این جماعه عداوت همه خلق باشد و رسوم و سنن ایشان رسوم
و سننی بود که چون بران روند بغلبه نزدیک باشند و تنافس و تفاخر
ایشان بکثرت غلبه یا تعظیم امر آن باشد و بمفاخرت اولی کسی را
دانند که اعداد نوبتهائیکه او غلبه کرده باشد بیشتر بود و آلات غلبه
یا نفسانی بود چون تدبیر یا جسمانی چون قوت یا خارج از هر دو
چون سلاح و از اخلاق این جماعه جفا بود و سخت دلی و زود خشمی و
تکبر و حقد و حرص بر بسیاری اکل و شرب و جماع و طلب آن از وجهی
که مقارن قهر و قتل و اذلال بوده باشد که اهل این مدینه همه جماعت را
درین سیرت مشارکت بود و باشد که مغلوبان هم با ایشان در یک
مدینه باشند و اهل غلبه در مراتب متساوی یا مختلف و اختلاف ایشان

یا بقلت و کثرت نوبتهای غلبه بود یا بقرب و بعد از رئیس خود یا بشدت
قوت و رای و ضعف آن و باشد که قاهر در مدینه یک شخص بود و باقی
آلات او باشند و در قهر هر چند ایشان را بالطبع ارادتی نبود بدان فعل
و لیکن چون آن قاهر امور معاش ایشان مکفی دارد و ایشان را معونت کنند
و این قوم نسبت با او بمنزله جوارح و سگان باشند نسبت با صیاد
و بقیه اهل مدینه او را بمنزلهٔ بندگانی باشند که خدمت او میکنند بمنزلهٔ اجیره
و مزارعه مشغول میباشند و با وجود او مالک نفس خود نباشند و لذت
رئیس ایشان در مذلت غیر بود پس مدینه تغلب بر سه نوع بود اول آنکه
همه اهلش تغلب خواهند دوم آنکه بعضی از اهلش سوم آنکه یک شخص تنها
که رئیس بود و کسانیکه تغلب بجهت تحصیل ضروریات یا یسار بالذات
یا کرامات خواهند بحقیقت راجع با اهل آن مدن باشند که یاد کرده آمد
و بعضی از حکما ایشان را نیز از مدن تغلبی شمرده اند و این طائفه نیز
بر سه وجه باشند همبر ان قیاس و باشد که غرض اهل مدینه مرکب از غلبه
و یکی ازین مطلوبات بود و برین اعتبار متغلبان سه صنف باشند
اول آنکه لذت ایشان در قهر تنها بود و مغالبه کنند بر سر چیزهای خسیس

۱ اعضا ۲ اعانت ۳ سگان ۴ مزارعه

۱۲ مراتب ۱۲ اعضا ۱۲ بتغلبه ۱۲ معونت ۱۲ بمنزلهٔ بندگانی ۱۲ مزارعه مشغول میباشند

وچون بران قادر شوند بسیار بود که ترک آن گیرند چنانکه علوت یعنی
از عرب در جاهلیت بوده است دوم آنکه قهر در طریق لذت
استعمال کنند واگر بی قهر مطلوب بیابند استعمال قهر نکنند سوم آنکه قهر
با نفع مقارن خواهند وچون نفع از بذل غیری یا از وجهی دیگر
بی قهر بدیشان رسد التفاتی ننمایند وقبول نکنند واین قوم خود را
از بزرگ همتان شمرند واصحاب رجولیت خوانند وقوم اول بر قدر
ضروری اقتصار کنند وعوام باشند که ایشان بران مدح گویند
واکرام کنند ومجبان کرامت نیز بوند که ارتکاب این افعال کنند
بطریق اکتساب کرامت وبدین اعتبار جباران باشند چه جبار
محب کرامت بود با قهر وغلبه وچنانکه از خواص مدینه لذت مدینه بسیار
آنست که جهال ایشان را نیکبخت دانند واز مدن دیگر فاضلتر شمرند
از خواص مدینه تغلب آنست که ایشان را بزرگ همت دانند و
مدح گویند وباشد که اهل این سه مدینه متکبر شوند وبدیگران استهانت
کنند وبر تصلف وافتخار وعجب وعجبت مدح اقدام نمایند وخود را
لقبهای نیکو نهند ومطبوع وظریف خود را شناسند ودیگر مردمان را

لہ افعال قہر وغلبہ ۱۲ سہ تغلب لازم ۱۲ سہ نزت دیسار و تغلب ۱۲

ابله وکژطبع بینند وهمه خلق را نسبت باخود احمق دانند وچون نخوت و
کبر و تسلط در دماغ ایشان تمکن یابد در زمرهٔ جباران آیند و بسیار
بود که محب کرامت طلب کرامت بمحبت بسیار کند و اکرام غیر از روی
التماس بسیارے کند از و یا غیر او در ریاست و طاعت
اهل مدینه هم بسبب مال خواهد و باشد که بسیار بجهت لذت ولهو
را ۱۲ خواهد وچون حرمت زیاده بود مال بهتر بدست آید و بمال بلذت
آسان تر توان رسید پس طالب لذت باشد که طالب حرمت گردد
بدین سبب وچون او را تفوق و ریاستی حاصل شود بوسیلهٔ آن جلالت
بسیار بسیار کسب کند تا بدان مطعومات و مشروبات و منکوحاتیکه
در کمیت و کیفیت زیاده ازان بود که دیگر یرا دست دهد بدست آورد
فی الجمله ترکب این اغراض را بایکدیگر وجوه بسیار بود وچون بسیاری
وقوف افتاده باشد معرفت مرکبات آسان گردد اما مدینه حریت
و آزاد مدینه جماعت خوانند اجتماعی بود که هر شخصے دران اجتماع
مطلق و مخلے باشد بانفس خود تا انچه خواهد کند و اهل این مدینه متساوی
مطلق الفعان ۱۲ باشند و یکے را بر دیگری مزید فضلے تصور نکنند و اهل این مدینه جمله

احرار باشند و تفوق نبود میان ایشان مگر بسببے که مزید حریت بود
و درین مدینه اختلاف بسیار و هم مختلف و شهوات متفرق حادث
شود[1] چندانکه از حصر و عد متجاوز بود و اهل این مدینه طوائف گردند
بعضے متشابه و برخی متباین و هر چه در دیگر مدن شرح دادیم چه
شریف و چه خسیس در طوائف[2] این مدینه موجود و هر طائفه را رئیسی
بود و جمهور اهل مدینه بر رؤسا غالب باشند چه رؤسا را آن
باید کرد که ایشان خواهند کرد و اگر تامل کرده شود میان ایشان رئیسی
بود نه مرؤس مگر آنکه محمود ترین نزدیک ایشان کسی بود که در حریت
جماعت کوشد و ایشان را با خود گذارد و از اعدا نگاهدارد و در
شهوات خود بقدر ضرورت اختصار کند و مکرم و افضل و مطاع
ایشان کسے بود که با مثال این خصال متحلے باشد و هر چند رؤسا را
با خود مساوی دانند چون از وچیزی بینند از قبیل شهوات و لذات خود
کرامات و اموال در مقابل آن بدو دهند و بسیار بود که در چنان
مدن رئیسانی باشند که اهل مدینه را از ایشان انتفاعی نبود و کرامات
و اموال بدیشان میدهند از جهت جلالتے که ایشان را

[1] بسبب مطلق الناسے و اجتماع هر قسم مردم ۱۲

تصور کرده باشند بموافقت با اهل مدینه در طبیعت یا بریاستی محمود
که بارث ایشان رسیده باشد و محافظت آن حق اهل مدینه را
بر تعظیم او دارد طبعا و جبلی اغراض[۱] جاهلیت که بر شمردیم درین مدینه
بتمامترین وجهی و بسیارترین مقداری حاصل تو انکرد و این مدینه معجب ترین
مدن جاهلیت بود و مانند جامه و[۲] شی بنا تیل و اصباغ متلون
آراسته باشند و همه کس مقام آنجا دوست دارند[۱۲] چه هر کسی
بهوا و غرض خود تواند رسید و ازین جهت امم و طوائف روی آن
مدینه نهند و در کمتر مدتی انبوه شوند و توالد و تناسل بسیار پدید آید
و اولاد مختلف باشند در فطرت و تربیت پس در یک مدینه
مدینه های بسیار حادث شود که آنرا از یکدیگر متمیز نتوانکرد و اجزای
بعضی در بعضی داخل و هر جزوی بمکانی دیگر و درین مدینه

---

۱ یعنی بسیار دولت و کرامت و غلبه و ریاست و حریت این هر شش در مدینه نضاح کل و نفیس و شریف تر از آنست که در مدینه جاهلیت حاصل توان کرد و هیچ یک از آن در آن مدینه نفیس نباشد و بسکون نانی بعضی خوش آمدی و جامه ابریشمی و بیاض و مشک و عنبر کردن جامه و بکار بردن ۱۲ [illegible]

میان غریب و مقیم فرقی نبود و چون روزگار برآید فضلا و حکما و شعرا و خطبا
و هر صنفی از اصناف کاملان بسیار که اگر ایشان را التقاط کنند
اجزای مدینهٔ فاضله توانند بود پدید آیند و همچنین اهل شرور و نقصان
و هیچ مدینه از مدن جاهلیه بزرگتر ازین مدینه نبود و خیر و شر او بغایت
برسد و چند انکه بزرگتر باخصب تر بود خیر و شر او بیشتر بود و ریاست
مدن جاهلیه بر عدد مدن مقدر بود و عدد آن شش است چنانکه گفتیم
منسوب بدین شش چیز ضرورت یا یسار یا لذت یا کرامت یا غلبه
یا حریت و چون رئیس ازین منافع متمکن بود دگاه باشد که رعایتی ازین
ریاسات بمالی که بذل کند بخرد خاصه ریاست مدینه احرار
که آنجا کسی را بر کسی ترجیحی نبود پس رئیس را یا بتفضل ریاست دهند یا
در عوض مالی یا نفعی که از و بستانند و رئیس فاضل در مدینه احرار
ریاست نتواند کرد و اگر کند مخلوع شود یا مقتول یا مضطر با لریاسته
بزودی و متنازع او بسیار بود و همچنین در مدن دیگر رئیس فاضل را
تمکین نکنند و انشای مدن فاضله و ریاست افاضل از مدن ضروری
و مدن جماعه آسان تر بود از آن که از دیگر مدن و با مکان نزدیکتر

له خصب الفتح و بالکسر آبادان و سال فراخ و حال خوش ۱۲

وغلبه باضرورت ویسار ولذت وکرامت اشتراک کند ودران
مدن یعنی مدن مرکبه نفوس بقساوت[۱] وغلظت[۲] وجفا واستهانت
مرگ موصوف بود وابدان بشدت وقوت بطش[۳] وصناعات سلاح
واصحاب مدینه لذت را شره وحرص دائما در تزاید بود ولیکن طبع
وضعف رای موسوم گردند وباشد که از غلبه این سیرت قوت غضبی
در ایشان چنان منفسخ[۴] گردد که آنرا اثری باقی نماند ودرین مدینه ناطقه
خادم غضبی بود وغضبی خادم شهوی برعکس اصل وباشد که شهوت
وغضب بمشارکت استخدام ناطقه کنند چنانکه از بادیه نشینان عرب
وصحرانشینان ترک گویند که شهوات وعشق زنان درمیان ایشان
بسیار بود وزنان را برایشان تسلط[۵] بود ومع ذلک خونهاریزند
تعصب وعناد ورزند انیست اصناف مدن جاهلیه واما مدن فاسقه
که اعتقاد اهل آن مدن موافق اعتقاد اهل مدن فاضله بود ودر
افعال مخالف ایشان باشند خیرات دانند اما بدان تمسک ننمایند

۱ قساوت سیاه دلی ۲ غلظت درشتخوی ۳ بطش سخت گرفتن وعقوبت کردن ۴ منفسخ نابود شدن ۵ تسلط غلبه وحکومت

وبهوا و ارادات بافعال جاهلیه میل کنند ایشان را مدنے بعدد
مدن جاهلیه و باستیناف سخن دران احتیاج نیفتد و امامدن ضاله
آن بود که سعادتی شبیه بسعادت حقیقی تصور کرده باشند و سبب
و معادی مخالف حق توهم نموده و افعال و آرائی که بدان نجیر
مطلق و سعادت ابدی نتوان رسید در پیش گرفته و عدد آن را
نهایتی نبود اما کسیکه اعداد مدن جاهلیه تصور کند و بقوانین ایشان
نیک مقرر شود او را معرفت افعال و احوال و احکام ایشان آسان تر
بود اما نوابت که در مدن فاضله پدید آیند مانند جو در میان گندم
و خار در میان کشت زار پنج صنف باشند اول مرائیان
و ایشان جماعتی باشند که افعال فضلا از ایشان صادر شود اما بجهت
اغراضی دیگر جز سعادت مانند لذتے یا کرامتے دوم محرفان
و ایشان جماعتے باشند که بغایات مدن جاهلیه مائل باشند و چون
قوانین اهل مدن فاضله مانع آن بود آنرا بنوعے از تفسیر و تعبیر

---

۱ استیناف از سر گرفتن پیری
۲ راه آغاز کردن ۱۲
۳ جو در میان گندم خود رسته
۴ بدان جهت که اغراض نفسانی در میان نباشد
۵ جبر بد و در آن سر بجهل
۶ با یک سبب با چند سبب

باهوای خود موافقت دهند تا بمطلوب برسند سوم باغیان وایشان
جماعتی باشند که بملک فضلا راضی نشوند ومیل بملک تغلبی کنند پس
بفعلے از افعال رئیس که موافق طبع عوام نباشد ایشانرا از طاعت
او بیرون آرند چهارم مارقان وایشان جماعتے باشند که قصد
تحریف قوانین نکنند اما از سبب سوی فهم بر اعراض فضلا واقف
نباشند وآنرا بر معانے دیگر حمل کنند وازحق انحراف نمایند وباشد
که این انحراف مقارن استرشاد بود وآز تعنت وعناد خالے باشد
وبارشاد ایشان امیدوار باید بود پنجم مغالطان وایشان جماعتی باشند
که تصور ایشان تمام نبود وچون بر حقائق واقف نباشند وازجهت طلب
کرامت بجهل معترف نتوانند شد بدروغ سخنهائیکه بحق ماند میگویند
وآنرا در صورت ادله بعوام مینمایند وخود متحیر باشند وهرچند
عدد نوابت زیاده ازین اعداد تواند بود اما ایراد انچه در حیز امکان
آید مؤدی بود بتطویل اینست سخن در اقسام اجتماعات مدنی وبعد
ازین سخن در جزویات احکام تمدن گوئیم واز باری سبحانه تعالی یاری
خواهیم انه خیر موفق ومعین

سلم مارق از دین وسنت بیرون رونده (یعنی کافر) ۱۲

فصل چهارم در سیاست ملک و آداب ملوک چون از شرح اصناف
اجتماعات و ریاستی که بازای هر جمعیتی باشد فارغ شدیم
اولی آنکه بشرح کیفیت معاشرت جزوی که میان خلق باشد
مشغول شویم و ابتدا بشرح سیرت ملوک کنیم گوئیم سیاست ملک
که ریاست ریاسات باشد بر دو گونه بود و هریکی را غرضی باشد
ولازمی اما اقسام سیاست اول سیاست فاضله باشد که آنرا امامت
خوانند و غرض ازان تکمیل خلق بود و لازمش نیل سعادت دوم سیاست
ناقصه بود که آنرا تغلب خوانند و غرض ازان استعباد[1] خلق بود و
لازمش نیل شقاوت و سائس اول تمسک بعدالت کند و رعیت را
بجای اصدقا دارد و مدینه را از خیرات عامه مملو نماید و خویش را
مالک شهوات دارد و سائس دوم تمسک بجور کند و رعیت را بجای
خول[2] و عبید دارد و مدینه را از شرور عامه مملو نماید و خویشتن را بنده
شهوات دارد و خیرات عامه من بود و سکون و مودت با یکدیگر و

[1] استعباد بر بنده کردن
[2] خول بفتح خاء معجمه و واو مشدد و لام جمع خائل و احد و هو
ای شبیه خائل و اصل و هو العبید و الاتباع ۱۲
[3] ای بر شهوات غالب باشد ۱۲
[4] ای مسخر یعنی خلق را بجای
[5] نماید و عبید دارد و خود نعوذ
[6] تکمیل او ندارد ۱۲

عدل و عفاف و لطف و وفا و امثال آن و شرور عامه خوف بود
و اضطراب و تنازع و جور و حرص و عنف و غدر و خیانت و مسخرگی
و خلیت و مانند آن و مردمان در هر دو حال نظر بر ملوک داشته باشند
و اعتماد البصیرت ایشان کنند و از ینجا گفته اند الناس علی
دین ملوکهم و الناس بزمانهم اشبه منهم بآبائهم و یکی از ملوک گوید
نحن الزمان من ارفعناه ارتفع و من وضعناه اتضع و طالب ملک را
باید که مستجمع هفت خصلت بود اول الوهیت چه نسبت حسب
موجب استمالت دلها و افتادن ورقع و هیبت در چشمها باشد باسانی
دوم علو همت و آن بعد از تهذیب قوای نفسانی و تعدیل غضب
و قمع شهوت حاصل آید سوم متانت رای و آن بنظر دقیق و جودت
فطرت و بحث بسیار و فکر صحیح و تجارب مرضی و اعتبار از حال
گذشتگان حاصل آید چهارم عزیمت تام که آنرا عزم الرجال و
عزم الملوک گویند و این فضیلتی بود که از ترکب رای صحیح و ثبات تمام

۱ مردمان ۲ در وقت خود و بشباهت خود با نسبت ۳ از اهل زمان خود و با پدران خود ۱۲ ۴ پدران خود ۱۲ ۵ ارتفع بزرگ شدن و مرتبه یافتن ۶ و تشبه پدر و اجداد بزرگ ۱۲ ۷ صاحب رای بلند و تدبیر ۸ بلند شدن و بزرگی یافتن ۹ آفتاد ۱۲

حاصل آید واکتساب هیچ فضیلت واجتناب از هیچ رذیلت بی این
فضیلت میسر نشود وخود اصل باب در نیل خیرات اینست ملوک
محتاج ترین خلق باشند بدان چنین گویند که در مامون خلیفه شهوت
گل خوردن پدید آمد واثر نکابت آن بر وظاهر شد وبعلاج ازالهٔ آن
باطبا مشوره کرد اطبا مجتمع شدند ودر علاج این مرض اصناف مداوات
استعمال فرمودند چیزی ازان بانجاح مقرون نیامد روزیکه در
حضور او اندیشهٔ علاجی میکردند واحضار کتب واو ویه اشاره رفته بود
یکی از ندمای او ثمامة بن الاسرش درآمد وآن حال را مشاهده کرد
وگفت یا امیر المومنین فاین عزمة من عزمات الملوک مامون اطبا
را گفت از علاج من فارغ باشید که بعد ازین معاودت این
حال از من محال باشد پنجم صبر بر مقاسات شدائد ولازمت طلب
بی سامیت ودلالت که مفتاح همه طالب صبر بود چنانکه گفته اند
الخلق بذی الصبر ان یحظی بحاجته ومدمن القرع للابواب ان یلجا

---

۱۲ باراے صحیح وثبات در هر قول وفعل ۱۲

۱۲ بنکابت آوردن ۱۲ ۱۲ انجاح رواشدن ۱۲ ۱۲ مستعد ساختن طلب کردن ۱۲ ۱۲ صبر آنست که از ارتکاب ۱۲ ۱۲ ولوج درآمدن ۱۲

ششم یسار تا بطمع در مال مردم مضطرب نشود ہفتم اعوان صالح و
ازین خصال ابوت ضروری نباشد اگرچہ آنرا تاثیری عظیم بود و یسار
و اعوان صالح بتوسط چہار خصلت دیگر یعنے علو ہمت و رای
و عزیمت و صبر اکتساب توان کرد و بباید دانست کہ ظفر بعد از
تقدیر دو کس را بود اول طالب دین دوم طالب نام و کسی کہ
غرض او در تنازع غیر این دو چیز بود در اکثر احوال مغلوب باشد و
ازین دو یکے محمود است و آن طالب دین حق بود و دیگرے
مذموم و استحقاق ملک بحقیقت کسی را بود کہ بر علاج عالم چون بیمار
شود قادر بود و بحفظ صحت او چون صحیح بود قیام تواند نمود چہ ملک
طبیب عالم بود و مرض از دو چیز بود یکے ملک تغلبی و دیگر تجارب
ہر جے اما ملک تغلبی قبیح بود لذاتہ و نفوس فاسدہ را احسن نماید
اما تجارب ہر جے مؤلم بود لذاتہ و نفوس شریرہ را ملذ نماید و تغلب
اگرچہ شبیہ بود بملک ولیکن بحقیقت ضد ملک بود و باید کہ مقرر باشد
نزد یک ناظر در امور ملک کہ مبادی دولتہا از اتفاق رایہای
جماعتی خیزد کہ با یکدیگر در تعاون و تظاہر بجای اعضای یک شخص باشند

سہ نفر در نسبت کردن با دشاہ و بودن ۱۲
سہ ملذ بمعنے لذیذ ۱۲
سہ در گفتن ۱۲

پس اگر آن اتفاق محمود باشد دولت حق باشد والا دولت باطل و سبب
آنکه مبادی دول اتفاق ست آن بود که هر شخصے را از اشخاص
انسانی قوتی محدود باشد و چون اشخاص بسیار جمع آیند قوتهای
ایشان اضعاف قوت هر شخصے بود لا محاله پس چون آن اشخاص
در تالف و اتحاد مانند یک شخص شوند و در عالم شخصے برخاسته باشد
که قوت او آن قوت بود و چنانکه یک شخص با چندان اشخاص
مقاومت نتواند کرد اشخاص بسیار که مختلف الآراء و متباین
الاهوا باشند هم غلبه نتوانند کرد چه ایشان بمنزله یک یک
شخص باشند که بمصارعت کسے که قوت او اضعاف قوت
این یک شخص باشد برخیزد و لا محاله همه مغلوب آیند مگر ایشان را
نیز نظامی و تالفی بود که قوت آن مجموعه با قوت این قوم تکافی تواند کرد
و چون جماعتی غالب شوند اگر سیرت ایشان را نظامی بود و اعتبار
عدالتی کنند دولت ایشان مدتے بماند والا بزودی مبتلا شود
چه اختلاف دواعی و اهوا با عدم آنچه مقتضی اتحاد بود مستدعی
انحلال باشد و اکثر دولها مادام که اصحاب آن با عزیمتها ثابت

له مصارعت با هم کشتی کردن

بوده اند و شرائط اتفاق رعایت میکرده اند در تزاید بوده است
و سبب وقوف[۱] و انحطاط[۲] آن رغبت قوم در مقتنیات مانند
اموال و کرامات بوده چه قوت و صولت اقتضای استکثار
این دو جنس کند و چون ملابس آن شوند هر آئینه ضعفای عقول
بدان رغبت نمایند و از مخالطت سیرت ایشان بدیگران سرایت
کند تا سیرت[۳] اول بگذراند و بترفه و نعمت جوئی و خوش عیشی
مشغول شوند و از[۴] ارحرب و دفع بنهند و ملکاتی که در مقاومت[۵]
اکتساب کرده باشند فراموش کنند و همتها براحت و آسائش و عطلت
میل نمایند پس اگر در اثنای این حال خصمی قاهر قصد ایشان کند
استیصال جماعت بر وی آسان بود والا خود کثرت اموال و کرامات
ایشان را بر تکبر و تجرد آرد تا تخالف و تنازع ظاهر کنند و یکدیگر را
قهر نمایند و همچنانکه در مبدای دولت هر که بمقاومت و مناقشه[۶]
ایشان برخیزد مغلوب گردد و در انحطاط بمقاومت و منازعت

---

۱ وقوف اسباب دوام و سکون
۲ انحطاط ادبار و نکبت
۳ سیرت اسلوب و شیوه
۴ از ارحرب و دفع بنهند ترک جنگ و دفع کنند
۵ مقاومت پایداری و مقاتله
۶ مناقشه بسیار سخن بیهوده گفتن

هر که برخیزند مغلوب گردند و تدبیر حفظ دولت بدو چیز بود یکی تالف
اولیا و دیگری تنازع اعدا در آثار حکما آورده اند که چون اسکندر
بر مملکت عجم (تواریخ ۱۲) غلبه کرد و عجم را با آتش وعدتی عظیم و مردانی جلد و
سلاحهای بسیار و عددی انبوه یافت دانست که در غیبت او
(اسکندر در پس) باندک مدتی از ایشان طالبان ثار دارا برخیزند و ملک روم در سر
(انتقام ۲) این کار شود و استیصال ایشان از قاعده دیانت و معدلت دور
بود درین اندیشه متحیر شد و با حکیم ارسطاطالیس استشاره کرد
حکیم فرمود که ارای ایشان متفرق گردان تا بیکدیگر مشغول
شوند و تو از ایشان فراغت یابی اسکندر ملوک طوائف را
بنشاند و از عهد او تا عهد آردشیر بابک عجم را اتفاق کلمه که بآن بطلب ثار
مشغول توانند شد اتفاق نیفتاد و بر پادشاه واجب بود که
در حال رعیت نظر کند و بر حفظ قوانین معدلت تواند چه قوام
مملکت بمعدلت بود و شرط اول در معدلت آن بود که اصناف
خلق را بایکدیگر تکافی دارد چه همچنانکه امزجه معتدله تکافی چهار عنصر
حاصل آید و همچنین اجتماعات معتدله تکافی چهار صنف صورت بندد

اول اهل قلم مانند ارباب علوم و معارف و فقها و قضات و کتابت
و حساب و مهندسان و منجمان و اطبا و شعرا که قوام دین و دنیا
بوجود ایشان بود و ایشان بمثابه آب اند در طبائع دوم اهل
شمشیر مانند مقاتلان و مجاهدان و مطوعه و غازیان و اهل ثغور
و ارباب یاس و شجاعت و اعوان ملک و حارسان دولت که
نظام عالم بتوسط ایشان بود و ایشان بمنزله آتش اند در طبائع
سوم اهل معامله چون تجار که بضاعات از افقی بافقی برند و چون
محترفه و ارباب صناعات و حیات خراج که معیشت نوع بی تعاون
ایشان ممتنع بود و ایشان بجای هوا اند در طبائع چهارم اهل مزارع
چون بذرگران و دهقانان و اهل حرث و فلاحت که اقوات همه
جماعات مرتب دارند و بقای اشخاص بی مدد ایشان محال بود
و ایشان بمرتبه خاک اند در طبائع و چنانکه از غلبه یک عنصر بر دیگر
عناصر انحراف مزاج از اعتدال و انحلال ترکیب لازم آید از غلبه

یک صنف ازین اصناف برسه صنف دیگر انحراف امور اجتماع
از اعتدال و فساد نوع لازم آید و از الفاظ حکما درین معنی
آمده است که فضیلة الفلاحین هو التعاون بالاعمال
و فضیلة التجار هو التعاون بالاموال و فضیلة الملوک هو التعاون
بالآرار و السیاسة و فضیلة الامیین هو التعاون بالحکم الحقیقة ثم
هم جمیعا یتعاونون علی عمارة المدن بالخیرات و الفضائل و شرط
دوم در معدلت آن بود که در احوال و افعال اهل مدینه نظر
کند و مرتبه هر یکی را بر قدر استحقاق و استعداد تعیین نماید و
مردمان پنج صنف باشند اول کسانیکه بطبع خیر باشند و خیر ایشان
متعدی بود و این طائفه خلاصه آفرینش اند و در جوهر مثل
رئیس اعظم پس باید که نزدیکترین کسی که بپادشاه بود انجماعت باشند
و در تعظیم و توقیر و اکرام و تبجیل و احترام ایشان هیچ دقیقه مهمل
نباید گذاشت و ایشان را رؤسای باقی خلق باید شناخت

دوم کسانیکه بطبع خیر باشند و خیر ایشان متعدی نبود و این جماعه را
عزیز باید داشت و در امور خود مزاج العلة گرداند سوم کسانیکه
بطبع نه خیر باشند و نه شریر این طائفه را ایمن باید داشت و
بر خیر تحریص فرمود تا بقدر استعداد بکمال برسند چهارم کسانیکه
شریر باشند و شر ایشان متعدی نبود و این جماعه را تحقیر و اهانت
باید فرمود بمواعظ و زواجر و ترغیبات و ترهیبات
بشارت و انذار کرد تا اگر طبع خود باز گذارند و بخیر گرایند فبها و الا در هوان و خواری میباشند پنجم کسانیکه بطبع شریر باشند
و شر ایشان متعدی بود و این طائفه خسیس ترین خلائق و رذالترین
موجودات باشند و طبیعت ایشان ضد طبیعت رئیس اعظم بود
و منافات میان این صنف و صنف اول ذاتی و این قوم را
نیز مراتب بود گروهی که اصلاح ایشان امیدوار بود بانواع
تادیب و زجر اصلاح باید کرد و الا از شر منع کرد و گروهی که اصلاح
ایشان امیدوار نبود اگر شر ایشان عام و شامل نبود با ایشان
مدارا تی رعایت باید فرمود و اگر شر ایشان عام و شامل بود

ازالهٔ شر ایشان واجب باید داشت و ازالهٔ شر را مراتب بود اول
حبس و آن منع بود از مخالفت اهل مدینه دوم قید و آن منع بود
از تصرفات بدنی سوم نفی و آن منع بود از دخول در تمدن اگر شر او
با فراط بود و مودی با فناد افساد نوع حکما خلاف کرده اند در آن که قتل او
جائز بود یا نه اظهر رایهای ایشان آنست که بر قطع عضوی از اعضای
او که آلهٔ شرارت او بود مانند دست یا پای یا زبان یا ابطال حسی از حواس
او اقدام باید نمود و بر قتل البته تجاسر نشاید چه تحریمی که حق جل علا
چندین هزار آثار حکمت در آن اظهار کرده باشد بر وجهی که اصلاح و
جبر آن میسر نشود از عقل بعید بود و این از آلات که گفتیم مشروط
باشد بدانکه شر از و بالفعل حاصل آید اما اگر شر در او بقوه بود حبس
و قید هیچ مکروهی دیگر نشاید که بدو رسانند و قاعدهٔ کلی در این باب
آنست که نظر در مصلحت عموم کنند بقصد اول و در مصلحت خاص او
بقصد ثانی مانند طبیب که علاج عضوی معین بحسب مصلحت مزاج و
اعضا کند در نظر اول و اگر چنان بیند که از وجود آن عضو که فاسد
باشد فساد مزاج دیگر اعضا حادث خواهد شد بر قطع آن عضو

ل ۱۴۱ جبر الجرح فلسفی را لبیش و بیکار کردن حال کسی را ۱۲

اقدام کند و بدو التفات ننماید و اگر این خلل متوقع نبود غایت
همت بر اصلاح حال او مقصور دارد و نظر ملک در اصلاح هر شخص فساد هر اعضا ۱۲
همچنین منوال[1] باشد و شرط سوم در معدلت آن بود که چون از نظر
در تکافی اصناف و تعدیل مراتب فارغ شود سویت میان ایشان
در قسمت خیرات مشترک نگاهدارد و استحقاق و استعداد را نیز در ان
اعتبار کند و خیرات مشترک اسباب سلامت بود و اموال و کرامات
و انچه بدان ماند چه هر شخصی را ازین خیرات قسطی باشد که زیادت
و نقصان بر ان اقتضای جور کند اما نقصان جور باشد بر ان
شخص و اما زیادت جور بود بر اهل مدینه و باشد که نقصان هم جور باشد
بر اهل مدینه و چون از قسمت خیرات فارغ شود محافظت آن خیرات
کند بر ایشان و آن چنان بود که نگذارد که چیزی ازین خیرات
از دست کسی بیرون کنند بر وجهیکه مودی بود بضرر او یا بضرر مدینه
و اگر بیرون شود عوض باو رساند از انجمت که بیرون کرده باشند
و خروج حق از دست ارباب یا باراده بود مانند بیع و قرض و هبه
یا بی اراده بود چون غصب[2] و سرقه[3] و هر یکی را شرائطی باشد

[1] ای برضا ۱۲
[2] بے رضا ۱۲

[1] یعنی اول شرط بهم نظر ان شخص بود که غصب نکند ۱۲ [2] یعنی بهم نظر ان شخص بود که سرقه نکند ۱۲

فی الجمله باید که بدل باورسد از آن نوع یا از غیر آن نوع تا خیرات
محفوظ بماند و باید که عوض بروجهی باورسد که نافع بود مدینه را
یا غیر ضار چه آنکه حق خود باز ستاند بروجهیکه ضرری بمدینه رسد
جائر بود و منع جور بشرور و عقوبات باید کرد و باید که عقوبات
بر مقادیر جور مقدر بود چه اگر عقوبت از جور بیشتر بود بمقدار جور باشد
بر جائر و اگر کمتر بود جور باشد بر مدینه و باشد که زیاده هم جور بود بر
مدینه و حکما خلاف کرده اند تا هر جور بر شخصی جور بود بر مدینه یا نه یکسانیکه
گفته اند جور بر یک شخص جور بود بر مدینه گفته اند بعفو آن کس که بر و
جور کرده باشد عقوبت از جائر ساقط نشود و کسانیکه گفته اند
جور بر و جور بر مدینه نبود گفته اند بعفو او عقوبت از جائر ساقط شود
و چون از قوانین عدالت فارغ گردد احسان کند برعایا که بعد از
عدل هیچ فضیلت در امور ملک بزرگتر از احسان نبود و اصل
در احسان آن بود که خیر است که ممکن بود زیاده بر مقدار و بسبب

برایشان رساند بقدر استحقاق و باید که مقارن هیبت بود چه فرد
بهائی ملک از هیبت باشد و استمالت دلها باحسانی حاصل آید که
بعد از هیبت استعمال کند و احسان بی هیبت موجب بطر زیردستان
و تجاسر ایشان و زیادتی حرص و طمع گردد و چون طامع و حریص شوند
اگر همه ملک بیک تن دهد از وراضی نگردد و باید که رعیت را
بالتزام قوانین عدالت و فضیلت حکمت تکلیف کند که چنانکه قوام
بدن بطبیعت بود و قوام طبیعت بنفس و قوام نفس بعقل و قوام
مدن بملک بود و قوام ملک بسیاست و قوام سیاست بحکمت و
چون حکمت در مدینه متعارف باشد و ناموس حق منتظم
حاصل بود و توجه بکمال موجود اما حکمت مفارقت کند خذلان بناموس
راه یابد و چون خذلان بناموس راه یابد زینت ملک برود
و فتنه پدید آید و رسوم مروت مندرس شود و نعمت بنقمت بدل گردد
و باید که اصحاب حاجات را از خود محجوب ندارد و سعایت ساعیان

۱ ف: زیبایی
۲ ف: و شکوه و زیبایی
۳ ف: خود دل در ان نهادی
۴ ف: بطر زیردستان
۵ ف: خذلان بناموس
۶ ف: بخشن چون
۷ ف: کردن در نواختن
۸ ف: خذلان بالکسر و فتحتین
۹ ف: خوار کردن
۱۰ ف: نعمت
۱۱ ف: سعایت ساعیان
۱۲ ف: عقوبت کردن

بی بینه نشود و ابواب رجا و خوف بر خلق مسدود نگرداند و در دفع
متعدیان و امن راهها و حفظ ثغور و اکرام اهل پاس و شجاعت
تقصیر جائز ندارد و مجالست و مخالطت با اهل فضل و رای کند
و بلذاتی که خاص نفس او تعلق دارد التفات ننماید و طلب کرامات
و تغلبات باستحقاق نکند و فکر از تدبیر امور ملک یک لحظه معطل
نگرداند چه قوت فکر ملوک در حراست ملک بلیغ تر از قوت لشکرهای
عظیم باشد و جهل بمبادی موجب دخامت عواقب بود و اگر بتمتع و
التذاذ مشغول گردد و اغفال این امور کند خلل در وهن بکار مدینه
و راه یابد و اوضاع در بدل افتد و در شهوات مرخص شوند و اسباب
آن مساعدت کند تا سعادت شقاوت شود و ائتلاف تباغض
و تودد و تباعد و نظام هرج و اوضاع آیلی خلل پذیرد و باستیناف
تدبیر و طلب امام حق و ملک عادل حتیاج افتد و اهل این قرن

لہ کرداندہ وجب در نفس ۱۲

۱۳ تحفظ و نگہبانی

۱۲ مشورت و ادار غدن

۱۲ سستی

۱۲ الفت

۱۲ فساد و نقنہ ۱۲ شریعت

لہ و دخامت

ا نفع و شود و گران شدن بیگانہ

۱۲ یعنی جہل را بنیادی

نا سازگار سبب و خامت آخرت بیس با پدید کرد و اہل

کار سبب و خامت و بہ آسکار بنیاد نیاد شود ۱۲

نا بہ مدارت حاصل نشود ۱۲

استیناف از سر گرفتن چیزے را دانفاز

گردن ۱۲

از اقتنای خیرات معطل ماند و این جمله تبعهٔ سوء تدبیر یک تن باشد
و بر جمله باید که با خود اندیشه نکند که چون زمام حل و عقد عالم بادشاه ۱۲
تصرف من آمده است باید که در ساعات راحت و فراغت من دست ۱۲
بیفزاید که این تباه ترین اسباب فساد رای ملوک باشد بلکه سبیل او
آن بود که از ساعات لهو و راحت بل از ساعات امور ضروری
مانند طعام خوردن و شراب خوردن و خواب کردن و معاشرت
با اهل و ولد کاهد و در ساعات عمل و تعب و فکر و تدبیر افزاید و باید که
اسرار خود پوشیده دارد تا بر اجالت رای قادر بود و از آفت
مناقضت امین و نیز اگر دشمن خبر یابد تجرز و تحفظ دفع تدبیر او کند
و طریق محافظت اسرار با احتیاج بمشاورت و استمداد عقول آن بود
که مشاورت با اصحاب نیل و همت و عزت و عقل و تدبیر کند که
ایشان از اغفت رای کند و با ضعفای عقول مانند زنان

و گوید کان البته نگوید و چون رای مصمم شود افعالی که ضد آن رای
اقتضا کند با افعالی که مبادی امضای آن رای بود آمیخته کند
و از میل بیکی از دو طرف یعنی طرف رای و طرف نقیضش اجتناب نماید که
هر دو فعل مظنهٔ تهمت و طریق استنباط و اکتشاف آن فکر بود و باید که
دائما منهیان و متجسسان تفحص از امور پوشیده و خصوصا احوال
دشمنان مشغول باشند و از افعال دشمنان و خصوم رایهای
ایشان معلوم کند چه بزرگترین سلاحی در مقاومت اضداد وقوف
بود بر تدبیر ایشان و طریق استنباط رای بزرگان آن بود که در
احوال و افعال ایشان از اخذ عزم و اعداد عدت و اهبت و جمع
متفرقات و تفریق مجتمعات و امساک از انچه مباشرت آن معهود
بوده باشد مانند احضار نمایان و اشاره بنیبت حاضران

[illegible] بعد از تصمیم [illegible] عزیمت افعال [illegible] و دران تزلزلی [illegible]
آن عزم را باشد [illegible] عزم [illegible] بجهت [illegible] و اعداد
[illegible] مناسب [illegible] خلط [illegible] اطلاع [illegible] و اعداد
[illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]

مبالغه در تفحص اخبار و حرص زائد نمودن بر استکشاف امور و استماع
احادیث مختلف و مختلط و احساس تیقظی زائد بر معهود و بر جمله در تغیر
امور ظاهر نظر کند از مصادر و موارد امور یکه از بطانه و خواص
چون اهل حرم معلوم گردد و آنچه از افواه کودکان بندگان و حشی
ایشان که بقایای عقل و تمیز موصوف باشند استماع افتد استنباط
کند و بهترین بانی کثرت محادثه بود با هر کسی چه هر کسی را دوستی بود
که با او مستانس بود و احادیث خود جلیل و دقیق با او بگوید و چون
محاوره و محادثه بسیار شود بر مکنون ضمائر دلیل ظاهر شود و باید که تا
اول بهم باز نخواند و بجد تواتر تا نجامد بیکطرف حکم نکند فی الجمله انیعانی
طریق استخراج اندیشهای ملوک و بزرگان باشد و در معرفت آن
فوائد بسیار بود چه بجهت استعمال آن بوقت حاجت و چه بجهت احتراز
ازان در وقت احتیاط و باید که در استمالت اعداء و طلب موافقت ایشان
با قصیه الغایه بکوشد تا ممکن بود چنان سازد که بمقاتله و محاربه
محتاج نگردد و اگر احتیاج افتد حال از دو نوع خالی نبود یا ادنی
یا دافع اگر ادنی بود اول باید که غرض او جز خیر محض و طلب دین

۱ بیداری ۲ آیندگان ۳ آمد ۴ رفت ۵ دوست ۶ دیباچه ۷ بطانه

نباشد و از التماس تفوق و تغلب احتراز کند و بعد ازان شرائط حزم
و سوء ظن تبقدیم رساند و بر محاربه اقدام نکند مگر بعد از وثوق بظفر
و باحشمی که متفق الکلمه باشد البته بحرب نه شود چه درمیان دو دشمن
رفتن مخاطره عظیم بود و ملک تا تواند بنفس خود محاربه نکند که اگر
شکست آید آنرا تدارک نتواند کرد و اگر ظفر یابد از قصوریکه بوقوع پیوست
و رونق ملک راه یابد خالی نماند و در تدبیر کار لشکر کسے را اختیار کند
که بسه صفت موسوم بود اول آنکه شجاع و قوے دل باشد و
بدان صفت شهرے تمام یافته و صیتی شایع اکتساب کرده باشد دوم آنکه
برای صائب و تدبیر تمام متحلے باشد و انواع حیل و ضرائع استعمال
تواند کرد سوم آنکه ممارست حروب کرده باشد و صاحب تجارب شده
و تا بتدبیر و حیله تفریق اعداء و استیصال ایشان میسر شود استعمال
آلت و حروب از حزم دور بود و آرد تیر بابک گوید تادیب بعصا
نباید کرد آنجا که تازیانه کفایت بود و استعمال شمشیر نباید کرد آنجا که
دبوس بکار تواند داشت و باید که آخر همه تدبیر با محاربه بود که آخر الدواء
الکی بود و در تفرقه کلمه اعداء تمسک بانواع حیل و تزویرات و نامها بدروغ

ل در ثبات قدم بکند ۱۲

م انواع حیل و ضرائع ۱۲

مذموم نیست اما استعمال عذر بهیچ حال جائز نبود و مهم ترین شرائط
حرب تیقظ و استعمال جاسوس و طلایه بود و در حرب رسج تجار اعتبار
باید کرد و بر مخاطرهٔ آلات و مردمان تا توقع سودی فراوان نبود
اقدام ننمود و در موضع حرب نظر باید کرد و جایگاه مردمان چنانکه
بحصانت و صلاحیت آن کار نزدیکتر بود اختیار کرد و حصار
و خندق استعمال نشاید کرد مگر در وقت اضطرار چه استعمال این
موجب تسلط دشمن گردد و کسی که در اثنای حرب بمبارزتی یا
شجاعتی ممتاز بود در عطا و صله و ثنا و محدت او مبالغه باید کرد و
ثبات و صبر را استعمال فرمود و از طیش و تهور حذر نمود و بدشمن حقیر
استهانت کردن و اهمیت و عدت تمام استعمال ناکردن از حزم نبود
که کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله و چون ظفر یابد تدبیر
ترک نگیرد و از احتیاط و حزم چیزی کم نکند و تا ممکن بود کسی را

که زنده اسیر توانگرفت نکشد چه در اسیر منافع بسیار بود مانند سبی[۱] کردن
و رهینه داشتن و مال فدا کردن و منت بر نهادن و در قتل هیچ فایده
نبود و بعد از ظفر البته قتل نه فرماید و عداوت و تعصب استعمال
نکند چه حکم اعدا بعد از ظفر حکم ممالیک و رعایا بود و در آثار حکما
آورده اند که بارسطاطالیس رسید که اسکندر بعد از ظفر بر شهری
شمشیر از ایشان باز نگرفت ارسطاطالیس بدو عتاب نامه نوشت
و در آنجا یاد کرد که اگر پیش از ظفر مغدور بودی در قتل دشمنان خویش
بعد از ظفر چه عذر داری در قتل زیردستان خویش و استعمال عفو از
ملوک نیکوتر ست از انکه از غیر ملوک چه عفو بعد از قدرت محمودتر بود
والحق چه نیکو گفته است در باب عفو کسی که گفته است

سَأَلْزِمُ نَفْسِیَ الصَّفْحَ عَنْ کُلِّ مُذْنِبٍ	وَإِنْ کَثُرَتْ مِنْهُ عَلَیَّ الْجَرَائِمُ
وَبِالنَّاسِ إِلَّا وَاحِدٍ مِنْ ثَلَاثَةٍ	شَرِیفٍ وَمَشْرُوفٍ وَمِثْلِ مُقَادِمُ
فَأَمَّا الَّذِی فَوْقِی فَأَعْرِفُ قَدْرَهُ	وَأَتْبَعُ فِیهِ الْحَقَّ وَالْحَقُّ لَازِمُ

[۱] سبی کردن اسیر کردن ۱۲
[۲] رهینه داشتن گروگان گرفتن ۱۲
[۳] قید کردن ۱۲
[۴] عوض بندی مال گرفتن ۱۲
[۵] غلامان ۱۲
[۶] بهانه ۱۲
[۷] سه در گذاشتن گناه ۱۲

وَاَمَّا الَّذِی دُونِی فَاِنْ نَالَ مِنْکَ	عَنْ اِجَابَتِهٖ تَعَرَّضْ وَاِنْ لَامَ لَائِمٌ
وَاَمَّا الَّذِی مِثْلِی فَاِنْ زَلَّ اَوْ هَفَا	تَفَضَّلْتُ اِنَّ الْفَضْلَ بِالْحَیِّ حَاکِمٌ

واما اگر در حرب دافع باشد و قوت مقاومت دارد جهد باید کرد که نبوعی از انواع مکمن یا شبخون بسر دشمنان رود چه اکثر اهل شهرها که محاربه با ایشان در بلاد ایشان اتفاق افتاده باشد مغلوب باشند و اگر قوت مقاومت ندارد در تدبیر حصون و خندقها احتیاط تمام بجا آرد و طلب صلح بذل اموال و اصناف حیل و مکاید استعمال کند انیست سخن در سیاست ملوک

فصل پنجم در سیاست خدم و آداب اتباع ملوک. اما معاشرت با ملوک در رؤسا عموم مردم را چنان باید که در نصیحت و نیکخواهی ایشان بدل و زبان تقصیر نکنند و در اخفای محامد و ستر معایب ایشان غایت جهد مبذول دارند و در ادای حقوقی که بر ایشان متوجه باشد مانند خراج و غیر آن انشراح صدور و خوشدلی استعمال کنند

والبته کراهت وانقباض نخود راه ندهند و در امتثال اوامر و نواهی
بقدر طاقت ایستادگی نمایند و در نگهداشتن احتشام و هیبت ایشان
مبالغه بجا آرند و در اوقات نوائب و مکاره جان و مال و خان و مان
در پیش ایشان از روی محافظت دین و ملت و اهل و ولد و شهر
بذل کنند و کسانیکه بخدمت ملوک موسوم نباشند باید که بر طلب
قربت ایشان اقدام ننمایند چه صحبت سلطان را بدخول در آتش و
گستاخی باسباع تشبیه کرده اند و کسیکه بجوار و معرفت ایشان ممتحن بود
لذت عیش و تمتع از عمر برو منقض گردد و اما کسیکه بخدمت ایشان
مشغول باشد سبیل او آن بود که ملازمت کاری نماید که بصدد
آن کار بود و مواظبت کند بر وظیفه که متکفل آن شده باشد
و جهد کند دران که نصب العین مخدوم باشد بهر وقت که او را طلبد
و از مداومت حضور که مودی بود بملامت هم احتراز نماید چه ملالت
از کثرت ازدحام مردم باشد و چون رحمت خلق بر درگاه روسا

ازدحام ۱۲

بیشتر بود ایشان بلالت اولے باشند و باید که بر هر کاریکه از مخدوم
او صادر شود او را مدح گوید و آن کار را بر استی ستایش کند و چون
تامل نماید هیچ کار نبود در دنیا که آنرا دو وجه نبود یکی جمیل و دیگری
قبیح پس وجه جمیل هر کاری طلب کند و آنرا حواله بمخدوم نماید و در
حضور و غیبت او بر ذکر محامد افعال او تو فر نماید و اگر تدبیر مخدوم
بد و حواله بود مثلاً این شخص وزیر یا مشیر یا معلم او بود تعریف صلاح کارها
او بر و واجب باشد باید که داند که ملوک و رؤسا مانند سیلی باشند که از
سر کوه در آید و کسیکه خواهد که آنرا بیکدفعه از سمتی بسمتی گرداند هلاک شود
اما اگر با دل مساعدت نماید و بمدارا و تلطف یک جانب او را بخاک
و خاشاک بلند گرداند بجانبے دیگر که خواهد تواند برد همچنین سیاقت
در صرف رای مخدوم از انچه متضمن فسادی بود طریق لطف و تدبیر
باید سپرد و بر وجه امر و نهے او را بر هیچ کار تحریص نفرمود بل وجه
مصلحتے که در خلاف رای او بود با او نماید و او را بر وخامت
عاقبت آن کار تنبیه دهد و بتدریج در اوقات خلوت و موانست
بامثال و حکایات گذشتگان و حیل لطیف صورت آن رای را

ل ساعدت ب موافقت ۱۲ ل بعد: و بر ذکر محامد افعال او تو فر نماید و اگر تدبیر مخدوم بد و حواله بود مثلاً این شخص وزیر یا مشیر یا معلم او بود تعریف صلاح کارها او بر و واجب باشد باید که داند که ملوک و رؤسا مانند سیلی باشند که از سر کوه در آید و کسیکه خواهد که آنرا بیکدفعه از سمتی بسمتی گرداند هلاک شود اما اگر با دل مساعدت نماید و بمدارا و تلطف یک جانب او را بخاک و خاشاک بلند گرداند بجانبے دیگر که خواهد تواند برد همچنین سیاقت در صرف رای مخدوم از انچه متضمن فسادی بود طریق لطف و تدبیر باید سپرد و بر وجه امر و نهے او را بر هیچ کار تحریص نفرمود بل وجه مصلحتے که در خلاف رای او بود با او نماید و او را بر وخامت عاقبت آن کار تنبیه دهد و بتدریج در اوقات خلوت و موانست بامثال و حکایات گذشتگان و حیل لطیف صورت آن رای را

در چشم او نکوهیده کند و باید که در کتمان اسرار مخدوم مبالغه نماید طریق
احتیاط درین باب آن بود که احوال ظاهر القدر را استطاعت
پوشیده دارد تا چون برین وجه کتمان ملکه کند سر پوشیده داشتن
بر وی آسان شود و مخدوم را نیز که این حال از و معلوم گردد بر وی
افشای اسرار تهمت نیفتد چه سر مکتوم از احوال ظاهر بسیار منتشر شود
و در اثنای آن رؤسا را بکسانیکه دران سر محل اعتماد بوده باشند
گمانهای بد حادث گردد و علت ظهور اسرار آن بوده که امور عالم
بیکدیگر متصل است و از بعضی بر بعضی دلالت توان ساخت
و باید که داند که ملوک و رؤسا را امتهائی بود که بدان منفرد باشند
از غیر خویش و آن امتها آن بود که بدان از همه خلق استخدام
تعبد خواهند و خود را دران و در هر چه کنند مصیب شمرند و سبب
این سیرت کثرت مدح مردمان بود ایشان را و تواتر تصویب اعمال
و آرائی که از خاص و عام در مسامع ایشان ممکن یافته باشد

۱۲ مانند سوار شدن و پوشیدن

وباید که بهیچ وجه در هیچ کار جرمی بخدوم حواله نکند اگرچه با او در نهایت
مباسطت باشد و اگر چیزی از و مستقبح بیند باز نگوید و اگر بنادر سهوی
کند و باز گوید بدان اعتراف نکند اگرچه خبر آن بخدوم رسیده باشد
که از اقرار تا اخبار تفاوت بسیار بود چون میان او و مخدوم حالی افتد
که قبح آن عائد بیکی از هر دو بود حیله کند دران که آن قبح را بخود
گرداند و برارت ساحت مخدوم از ان ظاهر کند و چون او بری الساحت
شود آنرا بسببی اندیشد از خارج که حواله آن از نزدیک او نیز بگردد
و عذر او دران واضح شود و در جملگی انچه نزدیک مخدوم محبوب و
مکروه بود نظر کند و ایثار محبوب او کند اگرچه بر مکروه نفس خود مشتمل بیند
و با خود مقرر کند که در عبودیت هیچ چیز با منفعت تر از ترک حظ نبود چون
اینمعنی مقرر کرده باشد در هر معامله و مجازاتی که میان او و مخدوم افتد
و خویشتن را دران خطی بیند ترک آن حظ گیرد و از ان تجنب نماید
و حظ رئیس مستخلص گرداند تا ثمرهٔ خیر هم عائد با او باشد چه اگر در اول
باستیفای حظ خود مشغول گردد از خلل خالی نماند و ترک امور از
فساد آن اولی و در جذب منافع از رؤسا تلطف عظیم بکار باید داشت

والبته بر سوال و الحاح دران اقدام ننمود و طمع شره را مجال ندهد
بل قناعت و کوتاه دستی بعادت باید گرفت که خود دنیا روی
بکسی نهد که او ازان معرض باشد و از کسی امتناع کند که بران حریص
بود و جهد دران باید کرد که از رؤسا و مخدومان اسباب[۱] منافع طلبد
نه نفس منافع[۲] مثلا اطلاق ید در انچه موجب اقتنای منافع و جمع
فوائد بود تا هم از سوال فارغ باشد و هم بر منافع بسیار ظفر یابد و
حاصل این سخن آن بود که نفع[۳] بمخدوم طلبد نه از مخدوم چه هر که از رؤسا
نفع گیرد ذلیل شود و هر که بدیشان نفع گیرد او را عزیز شمرند و
خویشتن را در چشم مخدوم چنان فرا نماید که بهتر کلمه داند که ترسد که
مخدوم فرماید جملگی اموال بمقتنیات خود بذل خواهد کرد چه اگر چنین کند
از طمع او بال خود ایمن گردد و اگر منافقتی[۴] بکار دارد حرص او را
تیز گرداند که ممنوع محروص علیه و المبذول ملول منه و جهد کند
دران که از جاه و مالی که کسب کند زینت و جمال مخدوم طلبد

---

۱ اسباب بمنافع مراد از جمع
و نصب است ۱۲ ۲ یعنی
منافع مال نقد ۱۲ ۳ یعنی
مخدوم را سبب نفع گردد نه
بنفس نفع ۱۲ ۴ یعنی منافقتی
ایشان در چیزی و در حساب
نیاید ۱۲

نه تجمل نفس خود چه این نوع باستیفا نزد دیگر و بمروت لایق تر بود
و خدمت کند از آنجا ذخیره یکه مخدوم بدان منفرد باشد بالائق رسای
دیگر بود مانند او والا آن چیز را در معرض ذهاب و خود را در معرض
هلاک آورده باشد و در هیچ چیز استغنا ننماید از مخدوم اگرچه آنچیز
حقیر بود و در همه احوال قناعت و رضا بدانچه از مخدوم بدو رسد
شعار خود سازد و اگر در مقام سخط و عتاب مخدوم افتد البته از و
شکایت نکند و عداوت و حقد بدل راه ندهد و چه گناه باخود گیرد
و بعد از ان جهد کند و تلطف نماید تا تجدید حالی که مزیل سخط مخدوم
باشد بنوعی که میسر شود حاصل گردد و اگر بدست یکی از ولات که
ظالم و بدخو بود مبتلا گردد باید که داند که او در میان دو خطر افتاده است
اول آنکه با والی سازد و بر رعیت بود و دران هلاک دین و مروت
او بود دوم آنکه با رعیت سازد و بر والی بود و دران هلاک دنیا
و نفس او بود و وجه خلاص ازین دو ورطه یکی از دو چیز تواند بود

---

۱۲ گرفتن ۱۲ مخصوص ۱۲ رفتن ۱۲ مخدوم ۱۲ سخط ۱۲ ولات
۱۲ بعضی حاکم یا دشمن ۱۲ سودی ۱۲ سوی نفع او کند ۱۲ ضرر یا عیب کند و نقصان
۱۲ سوی نفع رساند ۱۲ والی

مرگ یا مفارقت کلی و باوالی غیر مرضی الیسرة هم جز بمحافظت شرط
وفا طریق نباشد تا آنکه خدای تعالی مفارقت و نجات روزی کند
و در آداب ابن المقفع آمده است که اگر سلطان ترا برادر گرداند تو او را
خداوندگار دان و اگر در تقرب تو زیاده کند تو در تعظیم او زیاده
کن و چون در خدمت او منزلتی یابی تملق لفظی مانند قصرعات
متواتر و دعا در هر لفظی استعمال مکن که آن علامت وحشت و بیگانگی بود
مگر بر سر جمع که آنجا در ین باب تقصیر نشاید کرد و با او تقریر مده که
مرا نزدیک تو حقی است یا سابقه خدمتی دارم بلکه بتجدید نصیحت و لواحق
طاعت سوابق حقوق را نزدیک او تازه میدار چنانکه آخر آن
اول را احیا کند چه بادشاه حقی را که آخرش از اول منقطع بود
فراموش نماید و رحم با همه کس مطلوع دارد و هیچ کار سخت تر از وزارت
سلطان نبود که بمکان او منافسه بسیار کنند و حساد او اولیای سلطان
باشند که در منازل و مداخل با او مساهم و مشارک باشند پیوسته سلطان

---

۱ تملق لفظی مرضی ۲ ای خضوعت ۳ اول را زنده کند ۴ منافسه رشک بردن ۵ حسد رشک بردن

منصب او منتهز فرصتے حبائل باز کشیدہ و مترصد ایستادہ و ہیچ
سلاح او را چون صحت و استقامت نبود چہ در سر و چہ در علانیہ
و باید کہ اگر بر کید حاسدی یا سعایت معاندی وقوف یابد بظاہر
چنان فرا نماید کہ او را بدان ہیچ مبالات نیست و در حضرت مخدوم
خشمی و کینہ از ایشان اظہار نکند کہ موکد سخن ایشان گردد و گرد
مقام سوال و جواب او مناظرہ و مجادلہ افتد جواب بوقار و حلم و
حجت گوید کہ غلبہ ہمیشہ حلیم را بود و ہم در آداب ابن المقفع آمدہ است
کہ شرائط خدم ملوک ریاضت نفس بود بر مکروہ و موافقت ایشان
در مخالفت رای خود و مقدر کردن امور بر اہوای ایشان و کتمان
اسرار و بحث ناکردن از چیزی کہ ترا بران وقوف ندہند و مجاہدہ
کردن در تحری رضای ایشان بہمہ وجوہ و تصدیق اقوال و تزیین
آرای ایشان و نشر محاسن و ستر مساوی و تقریب آنچہ آنرا
نزدیک خواہند و تبعید آنچہ آنرا دور گردانند و تخفیف مؤنت
خود بر ایشان و احتمال مونت ایشان و بذل مجہود در طاعت
بعادت گرفتن و کسے را کہ از عمل سلطان گزیر بود باید کہ ممارست

۱۲ خطے ۱۲ ترس و اندیشہ ۱۲ حاسدان ۱۲ خواہشہا ۱۲ تصدیق ۱۲ بہا ۱۲ علاج و چارہ ۱۲

آن اختیار نه کند که سلطان حائلی بود میان مردم و لذت دنیا و عمل
آخرت و اگر نخدمت موسوم گردد باید که خشم سلطان بشتم تشمر و غلظت
ایشان بغلظت ندارد که با او عزت زبان کشاده گرداند باعراض
مردمان بی سابقه سخطی پس بدین قدر با ایشان معاسات باید کرد
و از ان باک نداشت و از سخوط علیه و متهم مخدوم تجنب باید نمود
و با او در یک مجلس جمع نباید آمد و در ثنا و تمهید عذر او امتناع
باید کرد چندانکه خشم مخدوم ساکن شود و بعاطفت او امیدوار بود آنگاه
اظهار معذرت او را وجهی لطیف استعمال باید کرد تا بر سر رضا
آید و هم در آداب ابن المقفع آمده است که چون والی با تو سخن گوید
بدل و گوش و جوارح و اعضا اصغای سخن او را باش و بهیچ فکر و
عمل و نظر بچیزی دیگر و بکسی دیگر مشغول مشو و در مجلس سلطان سرگوی
که هر که بحضور او دو تن سرگویند آنکس از ایشان کینه گیرد و در سلطان

۱۲۵ پرده

۱ با تو عزت زبان کشاده گرداند

انمیعنی بمبالغه تر بود و چون از کسے سوالے کند تو جواب ده که آنهم
خفت وزن تو اقتضا کند و هم استخفاف بسائل و مسئول و مع ذلک
اگر سائل گوید از تو نمے پرسم چه جواب دهے و اگر از جاهتی پرسد
که تو از ایشان باشی تو بر جواب سبقت مطلب که دیگران خصم تو نشوند
و بر سخن تو عیب جویند و بر عثرت تو رحمت نکنند بل تا خیر کن تا دیگران
بگویند و عیب و هنر هر سخنے بدانی پس انچه داری اگر بهتر بود عرضه میدار
و اگر سلطان ترا عزیز دارد و بر اهل قربت او و خدم قدیم او تقدیم مجوی
که این خلق از اخلاق سفها بود و بدانکه هر مردی را اگر بادشاه بود
و اگر زیردست با کسی مناسبتی طبعی بود اگرچه آنکس در رتبه ادنی بود
موالفت و موانست او ایثار کند هرچند بظاهر از و دور باشد و سبب
آن اتصال روح بود بروح و چگونه ایمن توانی بود اگر بر کسے
تفوق و تقدم طلبی از انکه آنکس را در باطن با مخدوم تو وسیلتی بود
که حق آن ضائع نتوان گذاشت پس هر دو بمناقشه و دفع تو برون

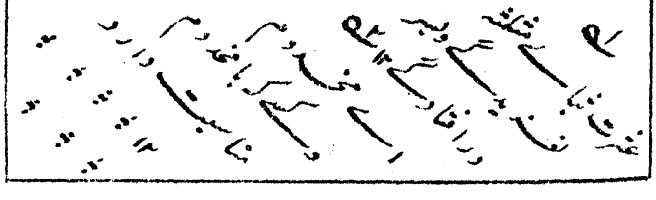

آیند و اگر با دشاه رائی زند که تو آنرا کاره باشی با او موافقت کن و
اندلل نمای و بحقیقت دان که سلطان اوست نه تو پس او لی آنکه تو متابعت
فرونتنی ۱۲
مراد او کنی نه آنکه از و مساعدت و مطاوعت التماس کنی و بحسب رای
خواستن ۲
و هوای خویش سخنگوئی انیست تمامی سخن درین باب والله اعلم بالصواب

فصل ششم در فضیلت صداقت و کیفیت معاشرت با صدقا

چون مردم مدنی بالطبع ست و تمامی سعادت او نزدیک اصدقای
کامل بعون ۱۲
اوست و دیگر شرکای او در نوع و هر که تمامی او با غیر او بود تنهائی
کامل نتواند شد پس کامل و سعید کسی بود که در اکتساب اصدقا جهد
بذل کند و خیراتی که بدو تعلق گرفته باشد ایشان را شامل گرداند
تا بمعاونت ایشان آنچه بانفراد حاصل نتواند کرد حاصل کند و در
مدت عمر خویش بوجود ایشان تمتع و التذاذ یابد بتمتعی حقیقی و التذاذی
الهی چنانکه گفتیم نه لذتی حیوانی و تمتعی بهیمی الا آنکه این قوم پس
اصدقا ۱۲
عزیز الوجود اند و اصحاب لذتی حیوانی و تمتعی بهیمی کثیر الوجود و در
معاشرت ایشان اقتصار بر اندک اولی چه این طائفه بمنزله

ب

ه ای اورا حاصل نشده باشد ۱۲ ه ای اورا که عقول و نفوس بعارفه

نمک و توابل[1] باشند که هرچند در طعام بدیشان احتیاج بود اما بجای
غذا نباشند و اما[2] صدیق حقیقی بعد و بسیار نتواند بود چه شریف نادر
باشد و عزت از لوازم قلت بود و چون محبت او با فراط کشد و محبت
مفرط در بیشتر احوال چنانکه گفتیم جز میان دو تن اتفاق نیفتد پس
صدیق حقیقی بعد و بسیار نبود و لیکن حسن عشرتی و کرم لقائی که با
او باستحقاق استعمال افتد با بسیار کسان بی استحقاق استعمال باید کرد
بجهت طلب فضیلت چه مردم خیر فاضل در معاشرت معارف خود ملک
معاشرت اصدقا[3] سپرد و التماس صداقت حقیقی کند از همه کس و
ارسطاطالیس گفته است مردم بدوست محتاج بود در همه احوال اما
در حال رخا[4] از جهت احتیاج بملاقات و معاونت ایشان و اما
در حال شدت از جهت احتیاج بمواسات و موانست ایشان و بحقیقت
احتیاج بادشاهان بزرگ بمستحقان تربیت و اصطناع[5] مانند
احتیاج درویشان بود باهل احسان و معروف و طلب فضیلت

---

[1] توابل اسم اصطلاح اردو میں بہت استعمال ہوتا ہے [2] اما بمعنی لیکن [3] صداقت [4] رخا بمعنی عیش و اطمینان [5] اصطناع بمعنی پرورش کرنا

صداقت که در نفوس مفطورست مردمان را باعث میگرداند بر مشارکت
در معاملات و معاشرت بعشرتهای جمیله و ملاعبت با یکدیگر و اجتماع
در ریاضت و صید و دعوات تا اینجا سخن حکیم ست و انسقراطیس
گوید من عجب دارم از کسانیکه اولاد خویش را اخبار ملوک و وقائع
ایشان و ذکر حروب و ضغائن و انتقامات خلق از یکدیگر می آموزند
و در خاطر ایشان نمی آید که احادیث الفت و اخبار اکتساب مودت
و انچه لازم آن فضیلت بود از خیرات شمایل و محبت و موانستی
که معیشت بی آن ممکن نیست و حیات با قطع نظر از ان محال بود
در ایشان آموختن اولے بود چه اگر همه دنیا و رغائب دنیا کسی را
حاصل بود و فائده این یک خصلت از و منقطع زندگانی برو
وبال بود بلکه بقاے او ممتنع باشد و اگر کسی امر مودت را خوار
و خرد شمرد بحقیقت خوار و خرد آنکس بوده باشد و اگر گمان برد که
تحصیل آن بآسانی صورت بندد گمان او خطا بود چه اقتناے

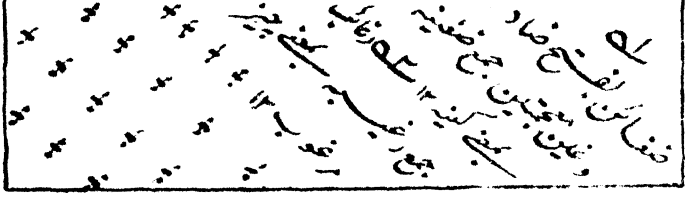

اصدقائیکه بر محک امتحان بعیار وثوق باز آیند سخت متعذر
تواند بود و اعتقاد من آنست که قدر مودت و خطر محبت از جملگی کنوز
ودفائن عالم و ذخائر ملوک و نفائسی که اهل دنیا را بدان رغبت
بود از جواهر بری و بحری و انچه ازان تمتع مے یابند چون
حرث و انعام و متعه و غیر آن بیشتر بود و تمامت این رغائب در
موازنه فضیلت صداقت نیفتد بلکه هیچ ازین جمله در وقتیکه لوعت
مصیبت محبوبی روی نماید نافع نیاید و دنیا و مافیها بجای دوستی
معتمد که در مهمی مساعدت کند یا در اتمام سعادتے عاجل یا آجل
معاونت دهد نه ایست جنانکه کسیکه بدان نعمت مغتبط بود اگرچه از
ملک عالم خالی بود و از و نیکوحال تر آنکه در ملابست ملک ازچنین
سعادتی محظوظ باشد چه کسیکه مباشرت امور رعیت و تعرف
احوال ایشان و نظر در کلیات و جزویات ممالک بر قانون احتیاط
خواهد کرد او را دو گوش دو چشم و یک دل و یک زبان کفایت

نتواند بود و چون مالک گوشها و چشمها و دلها و زبانهائے شود که
بعدد بسیار بود و بمعنے گوش و چشم و دل و زبان او اطراف
ملک بر و نزدیکتر نماید و بے تجشمی[۱] بر اسرار و مغیبات اطلاع یابد و
غائب را در صورت شاهد مشاهده کند و از کجا این فضیلت توقع
توان داشت الا از صدیق صدوق و چگونه[۲] دران طمع
توان افگند الا بوسیله رفیق شفیق تا اینجا سخن حکیم است و چون
تعریف حال این نعمت جلیل و فضیلت خطیر کرده آمد سخن در کیفیت
اقتناء[۳] و اقتناص باید گفت و بعد ازان بچگونگی محافظت آن اشاره
باید کرد تا طالب این فضیلت بمنزله آن شخص نبود که گوسفندی
فربه میخواست بگوسفندی آماسیده فریفته شد چنانکه شاعر ازین معنی
عبارت کرده است اعیذها بنظرات منک صادقة ان تحسب الشحم
فیمن شحمه ورم ؛ علے الخصوص مردم که از حیوانات دیگر بتصنع و احتیال
و اظهار فضیلت از روی ریا منفرد ست مثلا بذل مال کند بامل

---

[۱] تجشم رنج و مشقت کشیدن
[۲] اے در انتظام
[۳] کیفیت احوال رعیت و تعریف و تقسیم اقتناء اقتناص
و غیره و اسکله اقتناء اقتناص کردن و
بهر روبه بشکار بستن براے
بشکار خوردن براے

تا بجود موصوف باشد و اقدام کند بر اهوال باجبن تا بشجاعت
معروف گردد و دیگر حیوانات از تظاهر اخلاق خود محاشی نکنند و
از استعمال استعمالش و تصنع دور باشند و مثل طالب این فضیلت
با عدم تمیز مثل کسے بود که بر طبائع حشائش واقف نبود و اکثر نباتات
در چشم او متشابه نماید پس بر تناول چیزے بتصور آنکه شیرین باشد
اقدام کند و تلخ یابد و باستعمال حشیشی که آنرا غذا پندارد قصد کند و
آن خود زهر بود و لیکن چون بر کیفیت اکتساب قوت یا بد از ارتکاب
خطر نکند و در مودت اهل تمویه و خداع که خویشتن را بصورت فضلا
و اخیار فرانمایند و چون کسے را در دام تزویر افگنند مانند
سباع اورا فریسه و اکیله خود کنند نیفتد و طریق این مطلوب آنست
که انسفراطیس گوید که چون خواهند که استفاده صداقت شخصی کنند
اول از حال او تفحص باید کرد که در ایام صبا گوهر نفیس خود را
چه نوع محافظت نموده و معامله او با پدر و مادر و اقران و عشیره

---

۱ چه خویشتن بفریب کسے را از دست ندهد
۲ تمویه اندود کردن و ملمع
۳ یعنی خویشتن را بصورت فضلا نمودن و این از باب تفعیل است

چگونه بوده است اگر شائسته یابند از وامید صلاحیت محبت دارند
والا از و پرهیز واجب دانند که کسیکه محافظت وجود خود نکرده باشد
و بعقوق منسوب بوده مراعات حقوق نکند و بعد ازان از سیرت
نافرمانی پدر و مادر کردن ۱۲
بادوستانی که در ما تقدم داشته باشد بحث باید کرد و آنرا با متحان
اول اضافه کرد پس تتبع سیرت او باید نمود در شکر نعم و کفران آن و عرض
از شکر نه مکافات بود چه گاه باشد که قلت ذات ید از قیام بمکافات
سمت ۱۲
عاجز گرداند اما شکور تعطیل نیت از مکافات و زبان از تحدث بخیر
عاجز ندارد و کفور از نشر ذکر جمیل که هر کس بران قادر بود تکاسل
نماید و هر احسان که در باب او تقدیم ماند بغنیمت شمرد و آنرا حق خود
داند و بحقیقت هیچ آفت را در ازالهٔ نعمت آن نکابت نبود که کفران
را و تامل باید کرد در سبب آنکه از اوصاف اتقیا هیچ صفت تباه تر از
کفران نبود و خود کفر در لغت عرب مشتق از آنست و در صفات سعدا
هیچ خصلت بدرجهٔ شکر نرسد و مزید نعمت و ثبات آن بر شکر مبنی باشد
و چاره نبود از تعریف این خلق در کسیکه بمواتحات او رغبت افتد
تا بکفور یکه ایادی نعمت ۱۲ برادران و انعام رؤسا مستحقر شمرد قبلا نگردد

له نکی بت با گسر گزند بدشمن رسانید ان بکراحت بالقبل ۱۲

پس نگاه کند تا حال میل او بلذات و شهوات چگونه است چه
شدت انبعاث بران مقتضی تقاعد بود از رعایت حقوق اخوان
و در حال محبت[۱] او زر و سیم را در حرص و شغف بجمع و اقتنای آن هم
نظری شافی استعمال کند که بیشتر[۲] از معاشران بتظاهر[۳] محبت
یکدیگر موسوم باشند و در تهادی[۴] نصیحت یکدیگر اغفال روا ندارند
چون معامله ایشان با یکدیگر بیکی از این دو سنگ پاره شد و تنازعی
در میان آید همچون سگان با یکدیگر در شغب آیند و با[۵] زر و سیم
محاورهٔ سفها و الفاظ اخسا مجادله و مخاطبه کنند و مایهٔ عداوت
بذخر[۶] نهند و بعد از ان نظر نماید تا در محبت ریاست و حرمت او را بکدام
مقام یا بدخیره[۷] چه کسیکه بغلبه و تفوق مشغوف بود انصاف در مودت
استعمال نکند و با خذ و اعطای متساوی راضی نگردد بلکه ترفع و
تکبر او را بر استهانت اصدقا و با ایشان بزرگ منشی نمودن دارد
و مودت و غبطه با مقارنت این خصلت تمام نشود آخر الامر

۱ محبت او نیز در حرص ... است و حرص ... چگونه است چه ... آن چه طور است
۲ بیشتری ... ۳ بتظاهر ... ۴ تهادی ... ۵ با ... ۶ بذخر ... ۷ بدخیره ...

بعد اوت وحقد انجامد و بعد ازان نظر کند تا شغف او بغنا و الحان
و ضروب لهو و بازی و استماع انواع مجون و مضاحک بچه درجه
باید چه افراط درین ابواب اقتضاے آن کند که از مساعدت
یاران و مواسات ایشان مشغول ماند و از مکافات ایشان
باحسان و تحمل تعب حق گزاری و مداخلت با یاران در امور یکه
بر مشقتے مشتمل بود گریزان باشد پس چون برین امتحانها باز
آید و از رذیلتهاے که برشمردیم منزه باشد او را صدیقی فاضل
باید شمرد و در محافظت او و رغبت در مصادقت او هیچ دقیقه
مهمل نگذاشت که لا فخر الا بالصدیق الفاضل و یکے از حکما
گفته است انی لا عجب ممن یحزن وله صدیق فاضل و بر یک
دوست حقیقی اگر یابد اقتصار او لی بود که کمال عزیزست و نیز
با کثرت اصدقا وجوب قیام بحقوق مختلف عارض شود و در بعضے
اوضاع با غماض از بعضے اضطرار افتد چه بسیار بود که احوال
متضاد مترادف گردد مانند آنکه در مساعدت یک دوست
بشادی او ابتهاج باید نمود و در موافقت دیگرے باندوه او

له فضل باز داشتن و مانع خندان ۱۲

انوه گین ۱۲

اندوهگین باید بود یا بسبب سعی یکی و برکاری می مبادرت باید نمود
در حرکت و ببب تقاعد دیگرے اہتمام کرد بسکون و درمیان چنین
احوال جز تحیر و اہمال طرفے از دو طرف حاصل نتواند بود و باید
که از فرط حرص در طلب فضائل به تتبع صغار عیوب یاران مشغول
نشود که اگر سلوک این طریق کند هیچکس را با سلامت نیابد و نتیجهٔ آن
وحدت و وحشت بود و از فضیلت صداقت محروم ماند بل واجب
چنان بود که از معائب حقیر که آدمی از وصمت آن منزه نتواند بود اغضا
نماید و در عیوب نفس خود تامل کند تا مانند آن از دیگرے تحمل
تواند کرد چنانکه شارع علیه السلام فرموده است طوبی لمن شغله عیبه
عن عیوب الناس و باید که از عداوت کسی که با او سابقهٔ صداقتی داشته
باشد یا مخالطتی که از لواحق صداقت بود احتراز کند و قول شاعر بشنود

عَدُوُّكَ مِنْ صَدِيقِكَ مُسْتَفَادٌ	فَلَا تَسْتَكْثِرَنَّ مِنَ الصِّحَابِ
فَإِنَّ الدَّاءَ أَكْثَرُ مَا تَرَاهُ	يَكُونُ مِنَ الطَّعَامِ أَوِ الشَّرَابِ

و واجب چنان بود که چون دوست بدست آید در مراعات و تفقد
او کوشد و البته بهیچ حق از حقوق او اگرچه اندک بود استهانت

ننماید و بهمانی که اورا عارض شود قیام کند و در حوادث روزگار با
او یار بود و در اوقات رخ با بروی کشاده و خلق خوش او را تلقی کند
و آثار بشاشت و ارتیاح بدیدار او در چشم و روی حرکت و سکون
پدید آید و بر فرط خفاوتی که در ضمیر وارد قناعت نکند که اطلاع
بر ضمائر جز متولی سرائر را نبود ان کان ودّک فی الطویۃ کما تنا
فاطلب صدیقا عالما بالغیب تا هر روز و هر لحظه وثوق او بمودت و
سکون نفس او بحضور و غیبت در زیادت بود و چون مسرت و ابتهاج
بدیدار خود در شمائل آنکس مشاهده کند بمودت او متیقن گردد و چه خفاوت
حقیقی در وقت لقای اصدقا پوشیده نماند و معرفت سرور غیری
بمکان خود در تسکل او بس مشکل نباشد و همین سیرت با کسانی که
دلبستگی او بکار ایشان معلوم بود چون اصدقا و اولاد و اتباع و حواشی
مبذول دارد و بر ثنا و محمدت او و ایشان پی اسرافی که مودی بود
تبلق و تکلفی که مستدعی مقت باشد چه در حضور و چه در غیبت توفر
نماید و صیانت انیمعی از شائبهٔ ملق و کدورت نفاق بتجری
صدق بود در اقوال و افعال چه انحراف از جادهٔ صدق

لہ خاوت با الفتح والکسر و خابت آنکار کردن شادی ۱۲ سکه لق با الفتح والکسر لام آنکه بر زبان چاپلوسی کند و در دل اخلاص ندارد ۱۲ سکه اگر باشد دوستی دل بوشیده و لیس طلب کن در وقت دانسته و غیب را ۱۲ ؛ ؛

بظاهر ملق بود و بمعنی نفاق و هر دو مذموم باشند و باید که التزام
این طریق عادت کند و تانی و تهاون را بوجهی از وجوه بدان راه
ندهد چه ملازمت این سیرت مستجلب محبت خالص و مستدعی ثقت
تام بود و بدان محبت غرباء و کسانیکه بایشان معرفتی سابق اتفاق
نیفتاده باشد حاصل آید و چنانکه کبوتر در مسکن کسی توطن سازد
و با او انس گیرد و بحریم و حدود خانه او طواف کند اشکال و
امثال را نزدیک او جمع آرد مردم نیز چون بر خلق کسی واقف شود
و باختلاط او راغب گردد و بموانست او متبیح باشد اقران و اشباه
خود را برو دلالت کند بلکه حیوان ناطق بر حیوان غیر ناطق در حسن
وصف و فضاحت ثناء و نشر محاسن راجح باشد و باید دانست که
همچنانکه شرکت دادن اصدقا را با خود در سراء و احتراز از اختصاص
و انفراد نعیم دنیا واجب بود مشارکت نمودن با ایشان در ضراء
ازان واجب تر بود و ادای آن حق را در چشم مردم وقع بیشتر
چنانکه گفته اند دعوی الاخاء علی الرخاء کثیرة و بل فی الشدائد
یعرف الاخوان ۵ و چون چنین بود در مصائب و نکبات تغیر

۵ غم درگذرند به طلب ۱۲

احوال واوقات که دوستان را طاری شود مواسات با ایشان
بنفس ومال واظهار تفقد ومراعات زیاده از معهود لازم باید شمرد
ودران انتظار التماس ایشان چه تصریح وچه تعریض محظور دانست
بل بفراست وکیاست بر مکنون ضمائر واندرون دلهای
ایشان اطلاع باید یافت ودر انجاح مطالب پیش از اظهار
طلب غایت جهد مبذول داشت ودر اندوه وغم مساهمت
ومقاسمت نمودتا باشد که بعضے از مؤنت مشقت ایشان کفایت
کند وبموافقت ومشارکت تخفیف وسلوت یابند واگر بمرتبه از
مراتب بزرگی وسیادت رسد یاران ودوستان را با خود مستغرق
آن کرامت گرداند بے آنکه خود را در ان رجحانے نهد یا بشائبه
منتی ملوث کند واگر وقتی از دوستی وحشمے بانقصان مواسمے
احساس نماید در مخالطت واستمالت او جهد زیاده کند چه
اگر او نیز بسبب اغتیرے یا تکبرے یا احتراز از مذلتے یا ارتکاب
سوء خلقی تانی کند جبل مودت گسسته شود ودر هن بعهود وصداقت
راه یابد ومعذلک از زوال آن حالت ایمن نتوان بوده باشد

ل محظور بنظر بے مجبر حرام کردہ شدہ و منع کردہ شدہ ۱۲ سہ و هن سستے و سستی شدن و سست کردن ۱۲

که بعد ازان حیائی و تحلّلی دامنگیر آید که بسبب آن در قطع و مفارقت
رغبت نمایند و عادت محمود درین باب آن بود که هرچه زودتر
تدارک آن کنند و انچه سر مسئله و سبب وحشت باشد از دل پاک
بی غل و غش اظهار کنند که برکت راستی بسیار بود و اگر مجرم مصدق
بوده باشد عتابی بلطف آمیخته بتقدیم رساند که العتاب حیوة المودة
وفی العتاب حیوة بین اقوام پس اثر آن بکلی از خود دور کند
باید که مداومت مراعات را سبب تبقیه محبت تنها نشمرد بل آن را
در جملگی امور و اسباب مطرد دانند یعنی اگر در تعهد مرکوب یا ملبوس
یا منزل یا چیزی دیگر فی المثل اهمال و رزند و حسن رعایت را در باب
هریک باتصال مقرون ندارند از افساد و انتقاص آنچیز ایمن نباشند
پس چون صورت در و دیوار از تغافل در تعهد به تشویش و خرابی
میگراید بنگر که جفا بر کسی که امید همه خیرات ازو بود و اعراض از
کسی که انتظار مشارکت در سراو ضرر ابد بود چه تاثیر کند بعد ما که
ضرری که از اختلال نوع اول متوقع بود بر فوات یکنوع منفعت
مقصور باشد و وجوه ضرر یکه از جفای دوستان و انقطاع مودت

۱۲ کینه خلاف ۱۲ مرمت ۱۲

۱۲ اخلاق در استدعای خدمت و چیزی که بکار آید

ایشان منتظر بود متنوع چه اگر دشمن شوند و منافع ایشان بامضار
گردد از خوائل عداوت ایشان خوف بے نہایت بود و انقطاع
امید از چیزیکه آنرا بدلی نتواند بود بعلاوه حاصل آید و بالتزام مداومت
مراعات از وخامت عاقبت فراغت میتوان یافت و ازین خصیلت
تمتع گرفت و مرا هر چند با همه کس مذموم بود اما با دوستان استعمال
کردن مذموم تر باشد چه از مراقلع مودت حاصل آید و سبب آن بود
که مرا سبب اختلاف است و اختلاف علت تباین و تباین مشتمل بر همه شرها
و طلب الفت و دوستی خود در اصل از جهت احتراز از تباین لازم شده است
و بسیار بود که کسے مرا کند با دوستان خود و گوید که مرا سبب تشحیذ خاطر
و تیزی ذهن باشد پس در محافلے که رؤسا و اهل نظر جمع باشند
بمبارات اصدقا در آید و از قاعده ادب تجاوز کند و بالفاظ جهال
و عوام تلفظ نماید تا حاضران را انقطاع و تبلد ایشان روشن
گرداند و در حال خلوت مذاکره این فعل نکند بل این فعل آنجا بکار
دارد که ایشان را وقت نظر و حاضر جوابی و تذکر معانے کمتر
بود و غرض او از سفاهت بر ملا آن بود که تا بجلت این اسباب

۱ مبارات با کسے و اکابر دیوان در خصومت و عداوت و تنفیره کردن ۱۲ ۲ تبلد کردن و نسبت دادن ۱۲

برایشان مشوش گردد بحقیقت این کس از اهل بغی و جباران روزگار
بود چه جباران چون به بسیار[ی] ثروت و نعمت طاغی شوند
یکدیگر را بحقارت و صغار موسوم دارند و در مروت یکدیگر طعن کنند
و تتبع عیوب و عوارات یکدیگر محمود شمرند تا حال میان
ایشان بعداوت رسد و در ازالهٔ نعمت یکدیگر سعی کنند و کار
بسفک دماء و انواع شرور انجامد و انیجمله از توابع و لواحق مرا
باشد و حذر کند از انکه بخل نماید با دوستان بعلم و ادبی که بدان
متحلی باشد یا حرفت و صناعتی که دران ماهر بود بل چنان سازد
که او را بجهت استبداد و ایثار انفراد دران باب منسوب
نتوان کرد که مضایقه با دوستان در متاع دنیا که بضیق محال
موصوف بود و بحرمان و نقصانی که بسبب مزاحمت در جانب
بعضی لازم آید موسوم قبیح است فکیف در مقتنیاتی که بانفاق
زیاده گردد و به بخل نقصان پذیرد و ممانعت و مزاحمت دران
مستدعی حرمان و نقصان نبود و فوز حظ یکی مستلزم خسران
دیگری نباشد و این پایه معلوم باید کرد که بخل در علوم یا از قلت

۱۲ عوارات جمع عوار و عوار بالضم و الفتح عیب ۱۲ استبداد تنها بکار رفتن و منفرد بکار رسیدن ۱۲

بضاعت بود یا از طلب تفوق نزدیک جهال یا از خوف آنکه
در مکتسب فتوری و نقصانی پدید آید یا از روی حسد و جلگی این انواع
قبیح و مذموم ست و بسیار بود که کسی بخل بر علم خود قناعت ننماید
تا بر علم دیگران نیز بخل کند و ایشان را در افشای افاده سرزنش
و ملامت کند و ازین طائفه بسیار کسان بوده اند که بر تصنیف فاضلی
ظفر یافته و آنرا از مستفیدان باز داشته و اثرش مدروس گردانیده
و این خلق منافی مودت و موجب انقطاع اطماع اصدقا باشد و
حذر باید کرد از آنکه کسی از اصحاب و اتباع این کس بذکر چیزی
از امور و اسباب دوست او بر وجهی ناپسندیده تجاسر تواند کرد و تا نفس
او چه رسد یا بحکایت عیب چیزیکه متصل باشد بدو رخصت یابد
تا بعیب ذات او چه رسد بل باید که هیچ آفریده را از متصلان
و متعلقان او در ارتکاب این معنی طمع نیفتد نه از روی خدعه نه از روی
هزل و نه بوجه تصریح و نه از طریق تعریض و چگونه احتمال کرد کسی
کسی تواند کرد که تو چشم و دل او باشی و خلیفه و قائم مقام او در
غیبت او بلکه تو خود او باشی چه اگر چیزی ازین نوع بسمع او رسد

عه نبوده و کذب ۱۲

شک نکند که مصدر آن عمل رای تو بوده باشد یا ترا در ان رضائی بوده
پس از تو متنفر شود و دوستی دشمنی گردد و چون بر دوست عیبی بیند یا
او موافقت باید نمود موافقتی لطیف که در ضمن آن باشد ارشاد و
تنبیه او چه طبیب استاد تدبیر غذائی معالجه کند رنجی را که نا استاد
بر شق و قطع آن اقدام نماید و مراد از ین موافقت نه آن بود که از عیب
او اغضا کند و بر و پوشیده دارد بلکه انیمعنی خیانت محض بود
و مسامحت در چیزی (اے چشم پوشی ۱۲) که ضرر آن بهر دو عائد باشد و تنبیه او (نه ۱۲) بر
(فروگذاشت ۱۲) معائب ایشان اول بتمثیلی یا حکایتی از غیرے او لے بود و اگر
این نافع نیاید بر وجه تعریض اشارتے خفی مرموز بود و در میان
عبارت درج باید کرد و اگر بتصریح احتیاج افتد در وقت خلوت
بعد از تقدیم مقدماتیکه مقتضی وثوق بود و تذکر حالهائیکه مستدعی
اطمینان قلب و مزید شفقت و حفاوت باشد انیمعنی ایراد کرد و البته آنحدیث
از مسامع اصدقا و خلطای دیگر (یا ۱۲) جانب (عادے ۱۲) عادی چه سد پوشیده دارد
که حق دوست زیاده از ان بود که او را در معرض مذمت اضداد
و استخفاف اعدا آرند و در باب صداقت از مداخلت تمام

احتراز تمام باید کرد و سخن ایشان را البته مجال استماع نداد چه اشرار
در صورت نصحا در میان اخیار مداخلت کنند و در اثنای مدنیه
لذیذ سخنی از دوستی بدوستی نقل نمایند ملوث بشائبهٔ تحریف و تمویه
و آنرا در زشت ترین صورتی بر وی عرضه دهند تا اگر مجال زیادت تجاسری
یابند بجد تهمتی فرا یافته و در وغهای بر تراشیده تقبیح صورت او کشند
در نظر این کس تا صداقت ایشان بعداوت کشد و قدما نام را تشبیه
کرده اند بکسی که بناخن بنیاد دیوارهای استوار میخراشد و سر انگشت را
جائی میکند تا چون تفحص و تفتیش بحد رخنه یابد بکلند آنرا بزرگ تر کند
و قواعد آن دیوار خراب گردانند تا موجب انهدام بنا شود و در این باب
حکایات و امثال بسیار ایراد کرده اند که یکی از ان باب شیر و ثور است
در کتاب کلیله و دمنه و غرض از وضع چنان حکایات آنست که چون
سبعی قوی بنجد لعبت روباهی ضعیف در معرض استیصال حیوانی
عظیم آید یا ملکی قاهر بداخلت نمامی که خویشتن را در صورت ناصحان
تر نماید نیت در حق در زاوی نصیحای خود که قوام ملک مدار کار بر ایشان
بود فاسد گرداند تا بعد از فرط تمکین و تصرف و ایثار ایشان بر اولاد

خویش بحقد و عداوت گراید و بر بطش و قتل و تعذیب ایشان اقدام
نماید شاید که در باب دوستانی که بروزگار اختیار احوال ایشان کرده باشد
و صداقت ایشان را ذخائر اوقات شمرده و بمنزله ارواح
دوستها جای داده از سعایت ایشان حذر کند و نیکو گفته اند
درین معنی این ابیات ؎ وَاعَزَّةٍ قد کنت دنت بحبهم ؎ وکذلک
گلهم یحبے وانو ؎ کنت المفدی بینهم ولدیهم ؎ بحبوة راسی کانت
الایمان ؎ فسعی الاعادی بالنمائم بیننا ؎ حتے تفرقنا فبنت وبانوا
و احتیاط در باب حفظ محبت که احتیاج بدان از روی احتیاج بتعهد
ظاهرست از اهم مهمات بود تا نقصان بدان راه نیابد و معنی اتحاد
زائل نشود چه اکثر فضائل خلقے که برشمردیم هم بر محافظت تمام
تالف که وجود نوع بے آن نتواند بود مقصور باشد مثلاً احتیاج

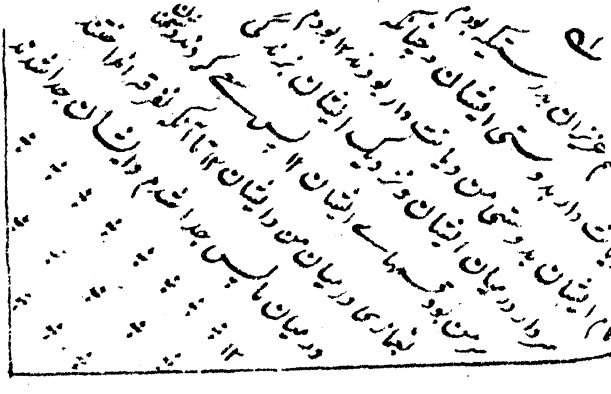

بعدالت از جهت تصحیح معاملات ست تا از رذیلت جور مصئون ماند و
احتیاج بعفت از جهت ضبط شهوات بدنی تا از جنایات عظیم شخص
گناهان ۱۲
نوع راه نیابد و احتیاج بشجاعت از جهت دفع امور هائل تا بسلامت
شامل بود و در اظهار بعضے فضائل با سبابے خارج حاجت افتد
مانند احتیاج باکتساب اموال در حریت و سخاوت و عدالت
بالفعل احرار قیام تواند نمود و بر مجازات جمیل و مکافات واجب
قادر بود و چند انکه حاجت بیشتر بمواد خارج احتیاج زیاده تر و اقتناء
مواد بی اعوان صالح و یاران مخلص متعذر بود و تقصیر در کسب الفت
مودی بتقصیر در اکتساب سعادت باشد و ازینجهت حکم کرده اند
بر آنکه هیچ رذیلت در دین و دنیا مذموم تر از کسالت و بطالت
نیست چه این حالات حائل شوند میان مردم و جملگی خیرات و
فضائل و مردم را از لباس مردمی بدر برند و گفتیم که دورترین خلق
از فضیلت کسانے اند که از تمدن و تالف بیرون شوند و بوحشت

---

۱۲ اسباب خارج آنست که صناعت گرفته
آن را نسبت کسب آن گویند
وصف کسب مثل خیاطت
اهل از تجارت نسبت
وصف آن در سخاوت

و وحدت گرایند پس فضیلت محبت و صداقت بزرگترین فضائل بود و محافظت آن مهم ترین کارها و غرض از اطناب درین باب همین بود و چون این باب اشرف ابواب این مقاله باشد از جهت معانی متقدم الله علم

فصل هفتم در کیفیت معاشرت با اصناف خلق

مردم باید که نسبت حال خود با احوال جملگی اصناف خلق اعتبار کند چه نسبت او با هر صنفی از سه نوع خالی نبود یا برتبه بالای آن صنف باشد یا مقابل یا فروتر اگر بالای آن صنف بود در رتبه آن اعتبار او را بر محافظت آن مرتبه باعث باشد تا بنقصان میل نکند و اگر مقابل باشد (بلندی مرتبه ۱۲) برترقی ازان مرتبه در مدارج کمال باعث شود و اگر فروتر بود در رسیدن بدرجه آن صنف جهد نماید و حال معاشرت هم باختلاف احوال مراتب مختلف باشد اما معاشرت با صنف بلندتر از انچه در فصل پنجم یاد کردیم معلوم باشد و اما معاشرت با صنف مقابل (مثلا با دشاهان ۱۲) متنوع بود بسه نوع اول معاشرت با دوستان دوم معاشرت با دشمنان سوم معاشرت با کسانیکه نه دوست باشند و نه دشمن و دوستان دو صنف باشند حقیقی و غیر حقیقی

ومعاشرت با دوستان حقیقی یاد کرده آمد واما با دوستان غیر حقیقی که
بدوستان حقیقی متشبه باشند و از نوع تصنع و تملق خالی نه معاشرت
با ایشان چنان باید کرد که بقدر وسع مجاملہ و احسان کند و در استمالت
و مدارات و صبر و معاطه بحسب ظاهر هیچ دقیقه مهمل نگذارد و اسرار
و عیوب خود را از ایشان پوشیده دارد و خواص احادیث و
احوال و اسباب منافع و مقادیر اموال ایشان و تقصیر ایشان را
مواخذه نکند و در اهمال حقوق عتاب ننماید و بمکافات آن مشغول
نشود تا اصلاح ذات البین و اصلاح ایشان میسر باشد و باندک
که بعضے بروزگار بدرجهٔ اصفیا و اولیای مخلص برسند و باید که
بقدر قدرت با ایشان مواسات کند و تفقد اقارب و متعلقان
ایشان لازم داند و بقضاے حاجات و اظهار رفاهیت در
اختلاط ایشان چه بطبع و چه بتکلف قیام نماید و در حال ضرورت
ایشان را دست گیرد و فی الجمله اصناف کرم و خلق و حسن عهد
بتقدیم رساند تا همه کس را در دوستی او رغبت بیفزاید و بوقت آنکه
در مرتبهٔ ایشان تفاوتی افتد و بجاهے یا کرامتی بیشتر برسند در

طلب دوستی ایشان بیفزاید و اتصال و قربت زیادہ از مهو و تطلبد
اما اعداد دو نوع باشند نزدیک و دور و هر یک بدو قسم شوند آشکارا
یا نهانی و اهل حقد از حساب دشمنان ظاهر باشند و اهل حسد از قسم
اعدای مخفی و از دشمن نزدیک احتراز بیشتر باید کرد از جهت وقوف او
بر اسرار و عوارات[1] و در مآکل و مشارب و غیر آن از و احتیاط واجب
باید شمرد و اصلی کلی در سیاست اعدا آن بود که اگر تحمل و مواسات
و تلطف ایشان را دوست تواند کرد و اصول حقد و عداوت برداشت ۱۲
از دلهای ایشان منقطع گرداند خود بهترین تدبیری باشد که
تقدیم یافته بود و الا مادام که بمروتی ریائی و مجاملتی ظاهری
یکدیگر را می بینند بر محافظت آن تو قر باید نمود و بهیچ نوع در تظاهر
دشمنی رخصت ندارد که قمع شر بخیر خیر بود و قمع شر بشر شر و بسفاهت
اعدا مبالات نباید نمود و اغضاء و تحمل و مدارات استعمال باید کرد و
دلیری ۱۲ چشم پوشی ۱۲
واز تمادی منازعت و منافست احتراز تمام لازم دانست چه
حسد بردن ۱۲
اظهار عداوت مقتضی ازالهٔ نعم و تعریض انتقال دول
و استدعای افکار دائم و هموم متواتر و اضاعت اموال
پیش آمدن ۱۲ ضائع کردن ۱۲

[1] عوارات جمع عورات بالضم کنایہ از عیب و فضائح و در بعضے جا ۱۲

وکرامات وتحمل ضیم[۱] ومذلت وسفک دماء دیگر انواع شرور باشد
ریختن خونها ۱۲
وعمریکه در تدبیر وتفکر وممارست ومباشرت این افعال صرف شود
کوشش ۱۲
هم در دنیا ضائع ومنغص بود وهم در دین سبب شقاوت وخسران
واسباب عداوت ارادی هیچ چیز بود تنازع در ملک وتنازع در مرتبه
وتنازع در غائب واقدام بر شهواتی که موجب انتهاک حرم بود
دریده شدن حرمت ۱۲
اختلاف آراء وطرق توقی از هر صنفی احتراز از سبب آن صنف
بود وباید که از احوال دشمنان متفحص بود ودر تفتیش اخبار ایشان
مستقصی تا بر مکر وخدیعت ایشان واقف گردد ومانند آن
پنهان ماندن چیزی رسنده ۱۲
فرا پیش گیرد وبدان بر انتقاض مساعی آن قوم ظفر یابد وشکایت
شکسته شدن ۱۲
اعداء در مسامع رؤسا ودیگر مردمان مقرر باید کرد تا سخن مزخرف
بیان ۱۲
ایشان قبول نکنند ومکائد یکه سگالند رواج نیابد ودر اقوال و
را ۱۲
افعال متهم گردند وباید که معائب دشمنان نیک معلوم کند وبر نفیر[۲] وقطمیر[۳] آن

[۱] ضیم ظلم کردن بر کسی بجور وقهر
[۲] نفیر آواز کردن خلق بر یکدیگر بجهد وتعب
[۳] قطمیر پوست خرما که بر هسته باشد

واقف شود و آنرا جمع نماید و در اخفای آن شرائط احتیاط نگاهدارد چه نشر معائب دشمن مقتضی فرسودگی او بود بران و عدم تاثر ازان دلیلی چون بوقت خویش آنرا ظاهر گرداند کسر و قهر او حاصل آید و اگر بر بعضے ازان اورا تنبیهے کند پیش از نشر تا چون داند که بر معائب مثالب[1] او وقوف یافته اند دل شکسته و ضعیف رای گردد و شاید درین باب تحری[2] صدق شرط بزرگتر بود چه کذب از دواعی قوت و استیلای خصم بود و برشیم و عادات هر صنفے باید که وقوف یابد تا هر چیزی را بمقابل آن دفع نماید و آنچه موجب قلق و ضجرت[3] ایشان بود همچنین معلوم کند که ظفر در مضمون آن مندرج بود و بهترین تدبیری درین باب آنست که خویشتن را براضداد و منازعان تقدمے حقیقی حاصل کند و در فضائلے که اشتراک میان هر دو جانب صورت بندد سبقت گیرد تا هم کمال ذات او و هم وهن[4] خصوم تقدیم یافته باشد و دوستے با دشمنان فرانمودن

[1] مثالب: نافع عیب ۱۲
[2] تحری: ارادہ ۱۲
[3] ضجرت: نفرت ۱۲
[4] وهن: نقص ۱۲

و با دوستان ایشان موافقت و مخالطت کردن از شرائط حزم و
کیاست بود و چه معرفت عوارات و مزالق اقدام و مواضع عثرات
ایشان بدنیوجه آسان تر دست دهد و تلفظ بدشنام و لغت و تعرض
اعراض دشمنان بغایت مذموم بود و از عقل دور و چه این افعال
نفوس و اموال ایشان مضرتی نرساند و نفس و ذات مرتکب
فی الحال مضرت بود که هم بسفها تشبه نموده باشد و هم خصوم را مجال
دراز زبانی و تسلط داده چنین گویند که شخصی در پیش ابومسلم مروزی
زبان بعرض نصر سیار آلوده کرد تصور آنکه ابومسلم را خوش آید و او
پسندیده دارد ابومسلم روی ترش کرد و او را از آن بعنف زجر نمود
و فرمود که اگر بسبب غرضی و شهوتی ایشان آلوده کنم بارے
در آنکه زبانها باعراض ایشان آلوده کنم چه غرض و فائده خواهد بود
و چون دشمنان را آفتی رسد که خود از ان ایمن نبود و مانند آن آفت
را متوقع و منتظر باشد البته باید که شماتت ننماید و شادمانی و فرح

عثرات لغزشها
لعرض نسبت کردن
شماتت شادی دشمن

اظهار نکند که دلیل بطر بود و بمعنے آن شماتت هم با خود کرده باشد
و اگر دشمن بحمایت او در آید و از حریم او امنی سازد یا در چیزی که
اقتضای وفا و امانت کند اعتمادی نماید غدر و مکر و خیانت استعمال
نکند و مروت و کرم بکار دارد و چنان کند که ملامت و مذمت بدشمن مخصوص
گردد و حسن عهد و نیکو سیرتی او همه کس را معلوم شود و دفع ضرر
اعدا را سه مرتبه بود اول اصلاح ایشان فی انفسهم اگر میسر باشد
والا اصلاح ذات البین دوم احتراز از مخالطت ایشان بعد
میانجی ۱۲
جوار یا سفری دور که اختیار کند سوم قهر و قمع و این آخر همه تدبیرها
باشد و با وجود شش شرط بر آن اقدام توان نمود اول آنکه دشمن شریر
بود بذات خویش و اصلاح او بهیچ طریق صورت نبندد دوم آنکه
بهیچ وجه از وجوه جز قهر خویشتن را از تعریض او خلاصے
نه بیند سوم آنکه داند که اگر ظفر او را بود زیادہ ازین که کس از مکاید
خواهد کرد استعمال کند چهارم آنکه اظهار قصد و سعی در ازالهٔ خیرات
خویش از و مشاهده کرده باشد پنجم آنکه در قهر او بر ذلتی مانند خیانت
و غدر موسوم نشود ششم آنکه آثار اعقابے مذموم چه در دنیا و چه

۱۲ بطرف شدن و جزای دنیا و آخرت

در آخرت متوقع نبود و مع ذلک اگر قهر او بدست دشمنی دیگر کند بهتر
و انتهاز فرصت با وجود مهلت از لوازم حزم باشد و اما حسود را
باظهار نعم و مرارت فضائل و دیگر چیزهائیکه مستدعی غیظ و ایذای
او بود و بر ذلیتی مشتمل نه رنجور دل و گداخته تن دارد و از کید او
احتراز کند و جهد نماید دران که مردمان بر سریرت او واقف شوند
و اما معاشرت با کسانیکه نه دوست باشند و نه دشمن هم مختلف باشد
و هر کسی را بدانچه مستحق آن بود که تلقی کردن بمصلحت نزدیکتر مثلاً
نصحا را و آن قومی باشند که به نصیحت همه کس تبرع نمایند خدمت
کند و با ایشان مخالطت نماید و سخن ایشان بشنود و بشاشت
و ابتهاج بدیدار ایشان ظاهر گرداند اما در قبول قول هر کسی
مسارعت ننماید و بظواهر اقوال مغرور نشود بلکه تامل کند تا غرض
هر کسی واقف شود و حق را از باطل فرق نماید و بعد ازان
بروجه اصوب برود و صلحا را و آن جماعتی باشند که باصلاح ذات البین

مشغول باشند از روی تبرع مدح و ثنا گویند و بکرامات و اضافات
تبجیل مخصوص دارند و بدیشان تشبه نمایند چه مذاهب ایشان نزدیک
همه خلق محمود بود و با سفها حلم بکار دارند و بسفاهت ایشان مبالات
و التفات نکنند تا از ایذای او اعراض نمایند و اگر بشتم و سفه اندیشه ۱۲
ایشان مبتلا شود آنرا حقیر شمرد و بدان توجع و تالم ننماید و بمکافات
مشغول نشود بلکه بسکون و تانی اصلاح حال یا مفارقت و ترک درو مندے ۱۲
مخالطت ایشان بتقدیم رساند و تا تواند مجالست این صنف اختیار ورنگ ۱۲
نکند و مجادله و مجازات ایشان محظور[۱] شمرد و با اهل تکبر تواضع ننماید بلکه
بسیرت ایشان با ایشان کار کند تا از ان متالم و منزجر[۲] شوند که التکبر
مع المتکبر صدقه چه تواضع با این قوم موجب استهانت و ممنوع ۱۲
تحقیر بود و در اصابت[۳] خود متیقن شوند و پندارند که بر همه کس واجبست خوارے ۱۲
خدمت و تذلل کردن و چون ضد این یابند دانند که گناه ایشان را
بوده است و یقین[۴] که باسر تواضع و حسن سیرت آیند و با اهل فضائل

[۱] محظور نیابت معجبه حرام کرده شده [۲] منزجر شوند از ایشان دور کرده شده [۳] اصابت صواب روی و صواب گوئے ۱۲ [۴] یقین صواب خواهے ۱۲

اختلاط کند و از ایشان استفاده واجب شمرد و معاونت و مساعدت
ایشانرا غنیمت داند و جهد کند تا از زمرهٔ ایشان باشد و با همسایه
بد و عشیره ناسازگار صبر نماید و مدارات و مجاملت استعمال فرماید و یقین
داند که لئیمان ببدن صابرتر باشند و کریمان بنفس و همبرین منوال
و نمط با هر کسی انچه عقل اقتضا کند و حزم و کیاست اشاره فرماید
بکار آرد و در اصلاح عموم خلق و اصلاح خصوص خود بقدر استطاعت
بکوشد و اما زیردستان هم اصناف باشند متعلمان را نیکو دارد
و در احوال طبایع و سیرتهای ایشان نظر کند اگر مستعد انواع علوم
باشند و بسیرت خیر موسوم علم از ایشان منع نکند و بران تحمل منتی
یا مؤنتی نطلبد و در از احت علت ایشان کوشد و خداوندان طبایع
ردی را که تعلم از روی شره کنند تهذیب اخلاق فرماید و بر معایب
ایشان تنبیه دهد و بحسب استعداد تکمیل نماید و علمی که سبب توسل ایشان
بود با اعراض فاسده از ایشان باز دارد و بلیدان را بر چیزی که
بفهم ایشان نزدیکتر بود و بر فائدهٔ مشتملتر حث کند و از تضییع عمر اجتناب
فرماید و سائلان را اگر ملح باشند از الحاح زجر کند و اجابت التماس

۱۲ از احت دور کردن ۱۲ ۵۲ بلید با الفتح کند ذهن ۱۲ ۵۳ ملح با الضم و کسر لام و حاء مشدد الحاح کننده و مبالغه سوال کننده ۱۲

در توقف دارد مگر که صادق الحاجت باشد و میان محتاج و طامع تمیز
کند و طامع را از طمع باز دارد و بمطلوب نرساند تا باشد که سبب اصلاح
او شود و محتاجان را عطا دهد و با ایشان مواسات نماید و در اسباب
معاش مدد دهد و مادام که باخلال در امور نفس و عیال مؤدی نبود
بر ایشان ایثار کند و ضعفا را دست گیرد و بر ایشان (ای در خرج ذات ۱۲)
و مظلومان را اعانت نماید و در همه ابواب خیر نیت راستی و پاکی کند
و بخیر مطلق که منبع خیرات و مفیض کرامات اوست تعالی و تقدس تشبه نماید

فصل هشتم در وصایائیکه منسوب است بافلاطون نافع در همه ابواب و ختم کتاب

چون از شرح مسائل حکمت عملی بر وجهیکه در صدر کتاب ذکر آن تقدیم
یافته بود فارغ شدیم و در استیفای ابواب آن (بیاید ۱۲) و نقل سخن از اصحاب
این صناعت قدری جهد مبذول کردیم خواستیم که ختم کتاب بر فصلی
باشد از سخن افلاطون که عموم خلق را نافع بود و آن وصیتی است
که شاگرد خود ارسطاطالیس را فرموده است میگوید معبود خویش را
بشناس و حق او نگاهدار و همیشه با تعلیم و تعلم باش و عنایت بر طلب علم
مقدم دار و اهل علم را بکثرت علم امتحان مکن بلکه اعتبار حال ایشان (قصد و ارادت ۱۲)

تجنب از شر و فساد کن و از خدائتعالی چیزی مخواه که نفع آن از تو
منقطع بود و تیقن باش که همه مواهب از حضرت اوست و از و
نعمتهای باقی و فوائد یکه از تو مفارقت نتواند کرد التماس کن
همیشه بیدار باش که شرور را اسباب بسیار ست و انچه نشاید کرد باز
مخواه و بدانکه انتقام خدائتعالے از بنده بسخط و عتاب نبود بلکه بتقویم
و تادیب باشد و بر تمنائے حیاتے شایسته اقتصار مکن تا موتے
شایسته بآن مضاف نبود حیاب و ممات را شایسته مشمر
مگر که وسیله اکتساب خیر بوده باشد بر آسایش و خواب اقدام مکن
مگر بعد از آنکه محاسبه نفس خود در سه چیز تقدیم رسانیده باشی اول آنکه
تامل کنی که دران روز هیچ خطا از تو واقع شده است یا نه دوم آنکه
تامل کنی که هیچ خیر اکتساب کرده یا نه سوم آنکه تامل کنی که هیچ
عمل بتقصیر فوت کرده یا نه و یاد کن که چه بوده در اصل و چه خواهی شد
بعد از مرگ و هیچکس را ایذا مکن که کارهائے عالم در معرض تغیر و
زوال ست بدبخت آنکس بود که از تذکر عاقبت غافل بود و از
زلت باز نه ایستد تکبر مایه خود مساز از چیزهائیکه از ذات تو خارج بود

عضب ۱۲

۱۲ چون هر که صاحب علم ست یقیناً از شر و فساد اجتناب کند

و در فعل خیر با مستحقان انتظار سوال مدار بلکه پیش از التماس افتتاح
کن حکیم مشمر کسی را که بلذتی از لذتهای عالم شادمان بود یا بمصیبتی
از مصائب عالم جزع کند و اندوهگین شود و همیشه یاد مرگ کن و
بمردگان اعتبار گیر خساست مردم از بسیاری سخن بفائده دان
و از اخباریکه کند بچیزیکه از ان مسئول نبود بشناس و بدانکه کسیکه
در شر غیر خود اندیشه کند نفس او قبول شر کرده باشد و مذهب او
بر شر مشتمل شده بارها اندیشه کن پس در قول آ رپس در فعل آ رکه احوال
گردان ست و دوستدار همه کس باش و زود خشم مباش
که بغضب بغاوت تو گردد هر که امروز تو محتاج بود از اله حاجت
او بفردا مفگن که تو چه دانی که فردا چه حادث شود کسی را که بچیزی
گرفتار بود معاونت کن مگر آنکس را که بعمل بد خود گرفتار باشد
تا سخن متخاصمان مفهوم تو گردد بحکم ایشان مبادرت منما حکیم بقول
تنها مباش بلکه بقول و عمل باش که حکمت قولی درین جهان بماند
و حکمت عملی بدان جهان رسد و آنجا بماند و اگر در نیکوکاری رنجی
بری رنج نماند و فعل نیک بماند و اگر از بدی لذتی یا بی لذت نماند

وفعل بد بماند ازان روز یاد کن که ترا آواز دهند و تو از آله استماع
و نطق محروم باشی نشنوی و نگوئی و نه یارا تو انے کرد و یقین دان
که متوجه بمکانی شدهٔ که آنجا نه دوست را شناسی نه دشمن را پس اینجا
کسی را بنقصان منسوب مگردان و حقیقت شناس که جائی خواهی رسید
که خداوند گار و بنده آنجا متساوی باشند پس اینجا تکبر مکن و همیشه
زاد راه ساخته دار که چه دانی که رحیل کے خواهد بود و بدانکه از عطاهاے
خدائیعالی هیچ چیز بهتر از حکمت نبود و حکیم کسے بود که فکر و قول و عمل او
متساوی و متشابه بود مکافات کن به نیکی و درگذر از بدے یاد گیر
و حفظ کن و فهم دار در هر وقتے کار خویش را و تعقل حال خود کن و
از هیچ کار از کارهای بزرگ این عالم ملالت منما و در هیچ وقت
سستے و تانی مکن و از خیرات تجاوز جائز مشمر و هیچ سیئه را در اکتساب
حسنه سرمایه مساز و از امر افضل بجهت سروری زائل اعراض مکن که
از سروری دائم اعراض کرده باشی حکمت دوست باش و سخن حکما
بشنو و هوای دنیا از خود دور کن و از آداب ستوده امتناع مکن
و در هیچ کار پیش از وقت آن کار مشو و چون بکاری مشغول باشی

از روی فهم و بصیرت دران مشغول باش بتوانگری متکبر و معجب
مباش و از مصائب شکستگی و خواری بخود راه مده با دوست معامله
چنان کن که بحاکم محتاج نشوی و با دشمن چنان کن که در حکومت ظفر
ترا بود با هیچکس سفاهت مکن و تواضع با همه کس بکار دار و هیچ
متواضع را حقیر مشمر در آنچه خود را معذور داری برادر خود را ملامت
مکن و به بطالت شادمان مباش و بر نخبت اعتماد مکن و از فعل نیک
پشیمان مشو با هیچکس مزاح مکن همیشه بر ملازمت سیرت عدل و استقامت
و التزام خیرات مواظبت کن تا نیکبخت گردی ان شاء الله تعالی انیست
وصایای افلاطون که خواستم ختم کتاب بران کنم و بعد ازین سخن قطع
گردانم خدای تعالی همگنان را توفیق اکتساب خیرات و اقتنای حسنات
کرامت کناد و بر طلب مرضات خود حریص گرداناد انه لطیف مجیب
والیه المرجع والانیب تم الکتاب بعون الملک الوهاب ؛

تمت

بندی از احوال مصنف حسب تحریر صاحب تذکرهٔ آتشکده میگوید
که خواجه نصیر الملة والدین محمد بن حسن مؤلف اخلاق ناصری از اعلم علمای زمان

وافهم حکمای دوران خود بوده واصلش از جهرود من اعمال قم است
گویند در دیار طوس که بنا کردهٔ طوس نوذر ست متولد شده وهمدران
ارض مقدس کسب کمالات نموده لهذا بطوسی اشتهار دارد
ودر مراتب حکمت بدو واسطه از تلامذه شیخ بوعلی سیناست ودر اکثر
علوم مصنفات جلیله دارد از انجمله در فن حکمت شرحی بر اشارات
شیخ بوعلی سینا ودر علم نجوم شرحی بر صدر کلمهٔ بطلیموس ودر علم عقائد و
کلام متن تجرید ودر علم تصوف وسلوک اوصاف الاشراف
از تصانیف اوست واما فضائل آن بزرگوار از حیز تحریر وتقریر
بیرون است وکمالات آن فیلسوف از حد اشعار واظهار افزون
بعد از زمان آن الی الآن نهایت مرتبه فضل فضلاے عهد
بفهمیدن مطالب کتب او انحصار دارد ورفع اشکال اکثر مسائل
مفصلهٔ حکمت از طبع وقاد وذهن نقاد او شده چندی در قهستان
وقلاع ملاحده اسماعیلیه ساکن وبعض اوقات محبوس هم بوده تا از
استیلای ایلخان از حبس خلاص یافته وملازم رکاب او شده و
نوازشات فراوان از ان بادشاه ذیجاه یافته وآن بادشاه نیز

استفادهٔ اکثر امور از رای صواب نمای او میکرده گاهی باقتضای
طبع فکر شعر هم مینموده از وست ؎ موجود بحق واحد اول باشد
باقی همه موهوم و مخیل باشد ؛ هر چیز جز او که آید اندر نظرت
نقش دو مین چشم احول باشد ؛ وله نظام بی نظام از کافرم خواند
چراغ کذب را نبود فروغی ؛ مسلمان خوانمش زیرا که نبود
سزاوار دروغی جز دروغی ؛ گویند خواجه نصیر این رباعی را
بطریق سوال بخدمت بابا افضل کاشانی که اعرف حکمای زمان
بود فرستاده و بجوابش محظوظ شده رباعی خواجه نصیر رباعی

اجزای پیاله که درهم پیوست	بشکستن آن روا نمیدارد دست
چندین سر و پای نازنین و سر و دست	از بهر چه ساخت و زبرای چه شکست

جواب از بابا افضل

تا گوهر جان در صدف تن پیوست	از آب حیات صورت آدم بست
گوهر چو تمام شد صدف نا بشکست	بر طرف کله گوشهٔ سلطان نشست

گویند شبی که خواجه نصیر بوجود آمده والد ماجدش همان شب بریاض
رضوان خرامیده و عمر شریف خواجه ممدوح بهفتاد و هفت رسیده

و در سنه شش صد و هفتاد و دو هجری مرغ روحش بباغ خلد پرواز کرده
جد شش بوصیت او در کاظمین علیهما السلام مدفون گردید انا لله و انا الیه راجعون

تقریظ مطبوعهٔ سابقه ۱۲۸۲ھ

پیکر هیولای تقریظ بصورتگری معنی نگار سخنور بعدیل و سهیم
مولوی محمد انوار حسین تسلیم

شوکت نثر و صولت نظم بنگارش حمد حکیمی موقوف ست که شاهد سخن
را آفرید و لفظ را تابع معنی گردانید جل جلاله و آرائش انشا و پیرایش املا
بگزارش ثنای کریمی معطوف ست که انسان را گویا ساخت و علم
بزرگی بزمانش افراخت عم نواله شگفتگی غنچهٔ حرف و رنگینی گل لفظ بطراز نعت
جزیلی منوط ست که انا افصح العرب و العجم ترانه لب معجز نمایش و منزلگهی
قاب قوسین او ادنی ادنی ترین بار جایش و استحکام کاخ سخن و رونق
کرای معانی مضامین بپردازد محمدت نبیلی مضبوط ست که شمع مهر و ماه از
چراغ بزم آتش چرخ خواه و شیوع دین و اسلام بر هدایت اصحابش عادل گواه

---

۱ صورت از سبک صورتگر انا الیه
۲ راجعون بمضمون آیت انیت
۳ پیکر شکر ملک خدا یگیر و
۴ کرا شت الجو سکاوت
۵ کرا سبک بمعنی ایوان

علیهم التحیۃ صلوات وازکی تحیات بعد ازین نفس سوختہ فکرہای باطل
آتش بدل افروختہ خیالات لاطائل برہمزن بزم ادراک وشعور
از لباس خرد ہمہ تن عور رہ سپر کوچہ معرج بیانی انوار حسین تسلیم سرو
گزارش بنگارش می آرد وتخم مدعا در گلزمین صفحہ میکارد کہ این رسالہ ایست
غریب ومقالہ ایست عجیب از آغاز تا انجام حسن کلام حاصل ہر مدعا را
دیگر مقام حرز بازوی معرکہ آرایان رزم خاطر فریب مسند پیرایان بزم
تالیق کشور خدایان رفیق طریق گدایان صوفی برصافی عبارت
وجدی رانند شیخ وشاب بر نصائح لائح جان میفشانند زبان آوران
برحسن اورنگ بر رومی شکنند تیرہ سوادان از تابندہ عبارات
چراغ فکر روشن میکنند نسخہ ممتنع الجواب ہر فقرہ حامل صد کتاب مقبول
طبع خاص وعام اخلاق ناصری نام کہ عالم تحریر محقق
فقید النظیر اعلم العلماء امام الفقہا خواجہ نصیر الدین طوسے
علیہ الرحمۃ کہ نور خدا آسمانۂ لحدش باد وبہار ریاض رضوان سبزہ مرقدش
نازم دست وبازویش را سرایم نغمہ گفتگویش را کہ سیاہے حروف
نمونہ تجلی طور نقطہ نقطہ ذرہ خورشید نور مضمون نوشدارو از بہر

لہ اسنی بمعنی روشن تر ۱۲ کہ زبان آوری بمعنی شاعری ۱۲

دل نیش خوردۂ دردور نج بلبل خامہ در ہزاران ہزار صفحہ بصد ادا
نالہ سنج سواد رقم نور چشم مہر کرسے الفاظ اوج سپہر ہر دائرہ از
شعلۂ جوالہ طالب باج ہر بت از مدہ آہ خواستگار خراج روانی معانی
راہ ہر شہ دریا بند ساختہ صریر قلم از ہدیر کبوتر وفاختہ چرب گفتار
روغن چراغ طور ہمت بخداجوئی مفطور نصیحت حکیمانہ است وکلام
عاشقانہ بجمیع محاسن املا نگاشتہ ونظر دقیق بر انواع انشا داشتہ
در فن اخلاق عملی لاجواب وبمثال ست کہ زبان قلم باوصف
دوزبان بودن در تحریر توصیفش لال نخست ازین در دارالامارۃ
کلکتہ وہم در لاہور عالی ہمتان این عروس رعنا را محلی بجلیہ طبع
گردانیدند وبوضع سنجیدۂ خویش چنانکہ باید آغاز را بانجام رسانیدند
امامتن اکثری مقام از اہتمام بی نیازی فرجام محتاج وصاحب
ماندو مشتاق صراحت کہ بسم اللہ صحیفہ فراست ودیباچہ نسخۂ کیاست
دل ودماغ جسم جہان روشن چراغ دودمان ہندوستان

حارس

۱۲ سہ در کار اول انہا رہبشت
۱۲ سہ دوم ابر سوم آوازہ سر دادنیدن
۱۲ سہ گلگاران در گلدوہ شد ۱۲۵ نقطہ

حارس[1] حوزهٔ[2] نوامیس[3] دستگیری فارس مضمار تاسیس حق پذیری
چشم سرخ کردهٔ سواد سیه جردگان سخن سیما[4] و آله بیاض صفحات
سیم سیمای من دیوانه پری پیکر الفاظ من شیدائی حسن ترکانی لحاظ[5]
من محسود برادران هم پیشه و همکار منشی نولکشور پرنس[6] یعنی معشوق[7] او دهٔ اخبار
که چراغ دولت را ضیائی ست و باغ حشمت را صبائی هوائے
اردی بهشت از چمن عنایتش نسیمے و نسیم عطر بار بهار از گلشن عاطفتش
شمیمے شمیم خلق عمیم او برنگ روح[8] روان ریحان کام خلق را
روح روان و از آبیاری او چمن یاس و گل بے رنگ و
بوی مراد عالم چون نخته یاس و باغ[9] بوس ریان غنچه سربسته احوال
پژمرده دلان از قبول[10] قبول او شگفته و خندان خیان جولستان[11]
و جولستان نشان نومیدان بهرت نسیم التفاتش رشک[12] جنان
پژوهش احوال صاحب فضل و کمال سروکار و از تهٔ دل فکر
ترقی علوم و فنون لیل و نهار از نیجاست که کتب کمیاب بلکه

[1] حارس نگهبان ۱۲ [2] حوزه ناحیه ۱۲ [3] نوامیس قانون ها ۱۲
[4] سخن سیما سخن چهره ۱۲ [5] لحاظ نگاه ۱۲ [6] پرنس نامدار ۱۲
[7] معشوق نامدار ۱۲ [8] روح نفس ۱۲ [9] باغ بوستان ۱۲
[10] قبول قبول عام ۱۲ [11] جولستان گلستان ۱۲ [12] رشک رشک ۱۲

نایاب باندازهٔ منازعت بضاعت طبع ساخته واین مایهٔ گرانبهارا
ارجمندی ۱۲
درمن یزید بیع کس میپرسی انداخته که حساد چراغ دررو زافروخته اند
وخودرا درآتش بغض مانند سپند سوخته قرعهٔ اهتمام طبع این کتاب
برنام بزرگ مبادی آداب آبِ رخ شعبهٔ بحر نیاکان قیمت گوهر
اصدادی ۱۲
عظمت پاکان مولانا مرشد نابرگزیدهٔ زمن حضرت سید ابن حسن
سلمه الله تعالی انداختند ودرهمکاران سربلندی شرف یافت و
ستارهٔ چمک مدعای لاغر برسر مشتاقان تافت جناب مصدرالذکر
بلند خیال کامل فکر شاهد تصحیح راآبی وشانی جمال کردند که تعریفش
درمقیاس قیاس نسنجد واهتمام طبع راچنان بجلوه آوردند که
توصیفش دراو لکه مدرکه نگنجد همت عالی وخاطر سخن پیرارا بشایستگی
وبائستگی طرف غلط وصحیح برگماشتند وتحقیق لفظ ومعنی ولا یعنی
وحل عقد معنی بعض فقرات معطل ومهمل بوقصد دیگر نگذاشتند
چنانچه برجای خطا صواب نشست وسر نقص راکمال شکست

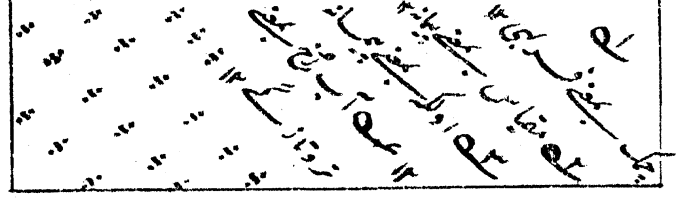

یزدان راسپاس بیرون از قیاس کہ این شاہد زیبا جمال در صحن
مطبع لکھنؤ جلوہ گر کشت خرامے گردید و بجلل زیبائی ہر ہفت شدہ
حمائل شیرازۂ بر دوش نازک کشیدہ کلک[۱] کوتاہ پہنائے سخن
مکلف ایجاز بیان ست و طوطی شیرین مقال ناطقہ لال زبان
در نیمقام دعا میگویم و تاریخ طبع مے جویم قطعۂ تاریخ

چو این نسخہ با فضال اتمے	بچندین خوش ادائی منطبع شد
رقم زد کلک من تاریخ طبعش	بخوبی صفائے منطبع شد

خاتمۃ الطبع حال از جانب کارپردازان مطبع

شکر صد شکر بجناب باری کہ کتاب اخلاق ناصری نقل از مطبوعۂ
سابق برہان تقطیع مناسب و خوشخط با حسن زبان و اسعد آوان در مطبع
فیض منبع مشہور نزدیک دور منشی نولکشور بعلو ہمتی جناب معلی القاب
رائے بہادر منشی پراگ نرائن صاحب مالک مطبع منشی نولکشور بمقام لکھنؤ باہتمام
بماہ جون سنہ ۱۹۱۳ع مطابق ماہ رجب المرجب سنہ ۱۳۳۱ھ نقش پذیر انطباع
گردید بمنہ و کرمہ

[۱] کلک ۱۲ سم

نام کتاب	قیمت
گلستان مع فرہنگ	
متوسط قلم	۸ر
گلستان مختصر متوسط قلم مرتب	
بالا مع فرہنگ کاغذ حنائی وسفید	۷ر
گلستان مختصر خرد کاغذ سفید وحنائی	۶ر
گلستان - مترجم بہ ترجمۂ اردو	
تحت لفظی کاغذ سفید وحنائی	۷ر
گلستان - جلی قلم اور حواشی کا	
اردو زبان مین ترجمہ منجانب مطبع	
نہایت نافع ومفید عام پسند ہوا	۱۲ر
شرح گلستان - از ملا محمد اکرم	
ملتانی کاغذ سفید وحنائی	۱۰ر
شرح گلستان - مسمے بہ	
ریاض رضوان جو بکا ترجمہ بھی چھپا ہے	۸ر ۱۲ر

نام کتاب	قیمت
شرح گلستان - از شیخ	
ولی محمد صاحب اکبرآبادی	۸ر
شرح گلستان - بنام خیابان	
از شیخ آرزو معروف	۳ر ۴ر
بہار باران - شرح گلستان از	
مولوی غیاث الدین مصنف غیاث اللغات	عدد
تضمین گلستان سعدی	
از ہرگوپال صاحب تفتہ	۵ر
گلستان حکیم قاآنی - بجواب	
گلستان سعدی رح	۳ر ۹ر
بہارستان جامی - بطرز گلستان	
سعدی رحمۃ اللہ	۴ر
خارستان - از ملا مجدالدین خوافی	
تتمہ جدید ہم پہلوے گلستان سعدی رح	۱۰ر

نام کتاب	قیمت
عقد گل و عقد منظوم یعنی	
انتخاب گلستان و بوستان سعدی رح	۷ر
بوستان - سعدی علیہ الرحمۃ	
مجسّے جلی قلم محررۂ خوشنویس منشی	
محمد شمس الدین صاحب اعجاز رقم	۸ر
بوستان مجسّی متوسط قلم مرتب بالا	۱۰ر ۱۲ر
بوستان مجسّی اودنے قلم	
مرتب بالا مع ٹیٹل رنگین -	۸ر
بوستان مجسّی متوسط قلم مطبوعہ علوی	۱۲ر
بوستان مجسّی خرد مرتب بالا	۱۴ر ۱۶ر
بوستان مجسّی خرد مطبوعہ تحریر جدید	۱۴ر ۱۶ر
بوستان مجسّی خرد مطبوعہ نظامی	۱۴ر ۱۶ر
باب چہارم و ہفتم بوستان	
در تواضع و فوائد خاموشی -	۲ر

نام کتاب	قیمت
بوستان - اردو منظوم شستہ بشعر	
از منشی گوبند پرشاد فضا -	۱۲ر
بہار بوستان - شرح بوستان	
از ٹیک چند بہار -	۸ر
اخلاق جلالی مجسّی نفیس و	
خوشخط از علامہ دوانی معروف	
متداول کاغذ سفید گندہ -	۱۴ر ۱۶ر
اخلاق محسنی - تجشیہ جدید	
مواضح قلم از ملا حسین واعظ کاشفی	۱۲ر
مثنوی سلسبیل بروش مواعظ	
حکیمانہ از حکیم منور حسین مرحوم	۱۲ر ۱۴ر
نکات احسانی - در تہذیب اخلاق	۱۲ر ۱۴ر
عطیۂ کبریٰ - مؤلفہ خان آرزو	۱ر

آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ لیا جائیگا۔

انجمن خانہ

جامعہ عثمانیہ حیدرآباد

۱۔ ارکین عملہ کی تعداد مجلس منتظمہ کی منظوری سے مقرر کی جائے گی۔

۲۔ انجمن خانہ کے ارکین کو ایک ایک کارڈ دیا جائے گا جس پر ان کا نام اور رکنیت کا نمبر درج ہوگا۔ ہر رکن کو اپنا کارڈ ہمراہ لانا ضروری ہوگا۔

۳۔ انجمن خانہ کے ارکین کو ایک وقت میں زیادہ سے زیادہ دو کتابیں جاری کی جائیں گی۔

۴۔ کتابیں جاری کرنے کے لئے ایک رجسٹر رکھا جائے گا جس میں ارکین کے دستخط کے ساتھ کتابوں کے نام اور تاریخ اجرا درج کی جائے گی۔

۵۔ کتابیں واپس کرنے کے لئے ایک رجسٹر رکھا جائے گا جس میں ارکین کے دستخط کے ساتھ کتابوں کے نام اور تاریخ واپسی درج کی جائے گی۔

۶۔ کتابیں جاری کرنے اور واپس کرنے کے رجسٹر علیحدہ علیحدہ ہوں گے۔

۷۔ کتابیں جاری کرنے اور واپس کرنے کے رجسٹر ہر روز دیکھے جائیں گے۔

۸۔ کتابیں جاری کرنے اور واپس کرنے کے رجسٹر ہر روز دیکھے جائیں گے۔

۹۔ کتابیں جاری کرنے اور واپس کرنے کے رجسٹر ہر روز دیکھے جائیں گے۔

۱۰۔ کتابیں جاری کرنے اور واپس کرنے کے رجسٹر ہر روز دیکھے جائیں گے۔

۱۱۔ کتابیں جاری کرنے اور واپس کرنے کے رجسٹر ہر روز دیکھے جائیں گے۔

۱۲۔ کتابیں جاری کرنے اور واپس کرنے کے رجسٹر ہر روز دیکھے جائیں گے۔

۱۳۔ کتابیں جاری کرنے اور واپس کرنے کے رجسٹر ہر روز دیکھے جائیں گے۔

۱۴۔ کتابیں جاری کرنے اور واپس کرنے کے رجسٹر ہر روز دیکھے جائیں گے۔

۱۵۔ کتابیں جاری کرنے اور واپس کرنے کے رجسٹر ہر روز دیکھے جائیں گے۔

۱۶۔ کتابیں جاری کرنے اور واپس کرنے کے رجسٹر ہر روز دیکھے جائیں گے۔

۱۷۔ کتابیں جاری کرنے اور واپس کرنے کے رجسٹر ہر روز دیکھے جائیں گے۔

۱۸۔ کتابیں جاری کرنے اور واپس کرنے کے رجسٹر ہر روز دیکھے جائیں گے۔

۱۹۔ کتابیں جاری کرنے اور واپس کرنے کے رجسٹر ہر روز دیکھے جائیں گے۔

۲۰۔ کتابیں جاری کرنے اور واپس کرنے کے رجسٹر ہر روز دیکھے جائیں گے۔